

۱۰

تفسیر باران

سوره یس تا سوره غافر

نگاهی دیگر به قرآن مجید

دکتر مهدی خدایان آرانی

مجموعه آثار / ۵۱



سوره یٰسّ ۹.....

سوره صافات ۵۹.....

سوره ص ۱۳۵.....

سوره زُمُر ۲۰۹.....

سوره غافِر ۲۸۵.....

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد دهم کتاب «تفسیر باران» می‌باشید، من تلاش کرده‌ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می‌دهد.

خدا را سپاس می‌گوییم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشانند تا پیام‌های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت علیهم‌السلام آن را تفسیر نمایم.

امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه‌های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند.

شما می‌توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید.
مهدی خُدامیان آرانی

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳ ۲۶۱ ۹۴ ۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱	حمد، بقره.
جلد ۲	آل عمران، نساء.
جلد ۳	مائده، انعام، اعراف.
جلد ۴	انفال، توبه، یونس، هود.
جلد ۵	یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.
جلد ۶	اسراء، کهف، مریم، طه.
جلد ۷	انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.
جلد ۸	شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.
جلد ۹	لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.
جلد ۱۰	یس، صافات، ص، زمر، غافر.
جلد ۱۱	فُصِّلَتْ، شوری، زُخْرَف، دُخَان، جاثیه، احقاف، محمّد، فتح.
جلد ۱۲	حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، مُمتحنه، صَف.
جلد ۱۳	جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، مُلک، قلم، حاقّه، معارج، نوح، جنّ، مَزْمَل، مُدَثِّر، قیامت، انسان، مرسلات.
جلد ۱۴	جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مُطَفِّفین، انشقاق، بروج، طارق، اُعلیٰ، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحیٰ، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مَسَد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره یس

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۳۶ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «سین»، یکی از نام‌های محمد ﷺ است. خدا او را با این نام صدا می‌زند: «یا سین!» یعنی «ای محمد ﷺ». چون اولین آیه این سوره با این کلمه شروع می‌شود آن را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - این سوره را «قلب قرآن» می‌دانند.
- ۴ - موضوعات مهم این سوره چنین است: اشاره به نزول قرآن بر قلب پیامبر، سرانجام کافران در روز قیامت، داستان «حبیب نجار» که به دست کافران مظلومانه به شهادت رسید، نشانه‌های قدرت خدا، قیامت، پاداش بهشت برای مؤمنان، عظمت قرآن، آفرینش انسان...

یس: آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ وَالْقُرْآنِ
الْحَكِيمِ ﴿٢﴾ إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٣﴾ عَلَى صِرَاطٍ
مُسْتَقِيمٍ ﴿٤﴾ تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٥﴾ لِنُنذِرَ قَوْمًا مَّا أُنذِرَ آبَاؤُهُمْ
فَهُمْ غَافِلُونَ ﴿٦﴾

در ابتدا، دو حرف «یاء» و «سین» را ذکر می‌کنی.

یا سین!

ای «سین!». گویا تو محمد ﷺ را با نام «سین» خطاب می‌کنی، این نام رمزی میان تو و محمد ﷺ است.

تو با او این‌گونه سخن می‌گویی: «ای محمد! سوگند به قرآن حکیم که تو از پیامبران من هستی. من تو را برگزیدم و به پیامبری مبعوث کردم تا مردم را به راه راست هدایت کنی».

قرآن، کتابی است که درهای حکمت و دانش آسمانی را به سوی انسان‌ها باز

می‌کند، پس در اینجا قرآن را به عنوان «حکیم» ذکر کردی، تو به قرآن سوگند یاد کردی، سخن تو حق است و نیاز به سوگند نداری، اما می‌خواهی این‌گونه عظمت قرآن را به همه نشان دهی.

آری، تو خدای توانا و مهربانی هستی و قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی و از او خواستی مردمی را هدایت کند که پدران آنان در غفلت و بی‌خبری بودند. این قانون توست که راه حق را برای همه انسان‌ها آشکار می‌کنی، البته لازم نیست که در هر شهری و در هر منطقه‌ای پیامبری ظهور کند، مهم این است که هر کس بخواهد حق را بشناسد، بتواند به حق برسد.

در روزگار قبل از اسلام مردمی که در مکه زندگی می‌کردند، بت پرست بودند، هیچ پیامبری از میان آنان ظهور نکرده بود، اما در میان آنان کسانی بودند که یکتا پرست بودند، آنان بارها به شام و فلسطین (سوریه) سفر کرده بودند و از سخنان موسی و عیسی ﷺ مطالبی را شنیده بودند. اگر کسی می‌خواست که حق را بشناسد می‌توانست آن را بیابد. (۱)

یس: آیه ۹ - ۷

لَقَدْ حَقَّ الْقَوْلُ عَلَىٰ أَكْثَرِهِمْ فَهُمْ لَا
يُؤْمِنُونَ ﴿۷﴾ إِنَّا جَعَلْنَا فِيٰ أَعْنَاقِهِمْ أَغْلَالًا فَهِيَ إِلَىٰ الْأَذْقَانِ فَهُمْ
مُقْمَحُونَ ﴿۸﴾ وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ﴿۹﴾

محمد ﷺ قرآن برای مردم می‌خواند و راه هدایت را به آنان نشان می‌داد، اما گروهی از بزرگان مکه او را دروغگو و جادوگر خواندند و با او دشمنی‌های زیادی نمودند، آنان پیروان محمد ﷺ را شکنجه‌های سختی نمودند و به محمد ﷺ

سنگ پرتاب کردند و بر سرش خاکستر ریختند، با این همه محمد ﷺ برای هدایت آنان تلاش می‌کرد و وقتی می‌دید آنان ایمان نمی‌آورند، اندوهناک می‌شد و غصه می‌خورد.

آنان حق را شناخته بودند، اما تصمیم گرفته بودند که هرگز ایمان نیاورند، تو به آنان اختیار داده بودی، تو هرگز کسی را مجبور به ایمان نمی‌کنی، قانون تو این است که راه حق و باطل را برای همه آشکار می‌کنی و پس از آن دیگر اختیار با خود انسان است. بیشتر بزرگان مکه منافع خود را در بُت‌پرستی می‌دیدند و برای همین تصمیم گرفته بودند که ایمان نیاورند، تو از راز دل آنان باخبر بودی، تو حکم عذاب را برای آنان حتمی نمودی زیرا می‌دانستی که آنان ایمان نمی‌آورند. تو در این دنیا به آنان مهلت می‌دهی، اما در روز قیامت آنان را به سختی عذاب می‌کنی، در آن روز فرشتگان، غُل و زنجیر بر گردن آنان قرار می‌دهند که تا زیر چانه آنان می‌آید چنان که سرهای آنان بالا می‌ماند، تو فرمان می‌دهی تا فرشتگان از جلو و پشت سر آنان، سدّ و مانعی قرار دهند و چشمان آنان را بپوشانند تا جایی رانینند.

مناسب می‌بینم دو نکته را بنویسم:

* نکتهٔ اول

غُل چیست؟ حلقه‌های آهنی که بر گردن یا دست‌های یک زندانی می‌بستند و سپس آن را با زنجیر می‌بستند تا او نتواند فرار کند. دست‌ها را در غُل قرار می‌دادند و سپس آن را به حلقه‌ای که در گردن زندانی بود، می‌بستند. در این آیه از غُل سخن گفته شده است که بر گردن کافران می‌اندازند و این غُل‌ها تا زیر چانه می‌آید و سر آن‌ها را بالا نگه می‌دارند، آنان دیگر نمی‌توانند

اطراف خود را ببینند و این عذابی سخت برای آنان است.

* نکته دوم

فرشتگان در جلو و پشت سر کافران، سدّ و مانعی قرار می دهند تا راه فرار بر آنان بسته شود. آیا سمت چپ و راست آنان باز است؟ اگر به واژه «سدّ» دقت کنم، پاسخ معلوم می شود. سدّ را میان دو کوه قرار می دهند، سدّ فقط در جایی است که سمت چپ و راست آن با کوه های بزرگ، بسته شده است. در واقع منظور این است که کافران در جایی زندانی می شوند که از هر طرف راه بر آنان بسته است و راه فرار ندارند.

یس: آیه ۱۱ - ۱۰

وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۱۰﴾ إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ الْغَيْبَ فَبَشِّرْهُ بِمَغْفِرَةٍ وَأَجْرٍ كَرِيمٍ ﴿۱۱﴾

از بُت پرستانی که سرانجام در عذاب جهنّم می سوزند، سخن گفتمی، اکنون با محمّد ﷺ چنین می گویی: «ای محمّد! به حال آنان فرقی نمی کند که آنان را از عذاب بترسانی یا نه، آنان لجوجانه از حقّ روی گردان هستند و ایمان نمی آورند. ای محمّد! نصیحت و هشدار تو برای کسی سودمند است که از قرآن پیروی می کند و از من در خلوت و نهان بیم دارد، پس چنین افرادی را به بخشش من و پاداش بزرگ بشارت بده».

آری، سرگذشت کافران، چیزی جز جهنّم نیست، اما نیکوکاران در این دنیا به خیر و نیکویی می رسند، آنان در سایه ایمان، آرامش را تجربه می کنند و قطعاً سرای آخرت برای آنان بهتر و نیکوتر از دنیا است.

چه خوب است سرای پرهیزکاران!
سرای آنان، بهشت جاویدان است، بهشتی که نهرهای آب در میان باغ‌های آن جاری است، در آنجا هر چه بخواهند برایشان فراهم است و تو این‌گونه پرهیزکاران را پاداش می‌دهی. (۲)

یس: آیه ۱۲

إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي الْمَوْتَىٰ وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ
وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ ﴿۱۲﴾

تو خدای یکتا هستی و در روز قیامت همه انسان‌ها را زنده می‌کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند. این وعده توست که در روز قیامت به کسانی که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، پاداش نیکو می‌دهی، این پاداش بر اساس عدل توست. در روز قیامت، کسانی که راه کفر را برگزیدند، نتیجه اعمال خود را می‌بینند، آنان در جهنم گرفتار می‌شوند.

آری، اگر قیامت نباشد، چه فرقی میان خوب و بد است؟ بعضی در این دنیا، به همه ظلم می‌کنند و به حق دیگران تجاوز می‌کنند و زندگی راحتی برای خود دست و پامی‌کنند و پس از مدتی می‌میرند، آنها کی باید نتیجه ظلم خود را ببینند؟ آنان که روز قیامت و معاد را انکار می‌کنند، می‌گویند انسان پس از مرگ، نیست و نابود می‌شود و همه چیز برای او تمام می‌شود. چگونه ممکن است سرانجام انسان‌های خوب با سرانجام انسان‌های بد، یکسان باشد؟ اگر قیامت نباشد، عدالت تویی معنا می‌شود.

حسابرسی روز قیامت بر اساس اعمالی است که انسان‌ها در این دنیا انجام داده‌اند، پس تو به فرشتگان فرمان داده‌ای تا اعمال و نیز آثار اعمال انسان‌ها را

بنویسند، آنچه را انسان‌ها پیش فرستاده‌اند و آثار کارهای آنان ثبت می‌شود.

یک وقت من کاری انجام می‌دهم که هیچ اثری از آن در این دنیا باقی نمی‌ماند، اما گاهی کاری انجام می‌دهم که اثر آن حتی بعد از مرگ من باقی می‌ماند، اگر کتابی مذهبی و مفید بنویسم و بعد از مرگم، هر کس از آن کتاب بهره ببرد، من در ثواب او شریک هستم. از طرف دیگر اگر کتابی بر ضد اسلام بنویسم، بعد از مرگم، عده‌ای با آن کتاب به گمراهی کشیده شوند، گناه من ادامه پیدا می‌کند. ممکن است پانصد سال از مرگ من بگذرد، اما کسی با خواندن آن کتاب منحرف شود، اینجا باز من گناه کرده‌ام!

در این آیه از عمل و آثار عمل سخن به میان آمده است، خدا به فرشتگان فرمان داده است تا به صورت دقیق، هم اعمال مرا بنویسند و هم آثار اعمال مرا. من امروز این جملات را می‌نویسم، من می‌میرم و به خاک تبدیل می‌شوم، اما این کتاب می‌ماند (ان شاء الله). در این صورت در روز قیامت می‌بینم همه چیز در پرونده من دقیق نوشته شده است: پانصد سال پس از مرگم، چه کسی در چه زمانی و در چه مکانی این کتاب را خوانده است و از آن چقدر بهره برده است!

در آخرین جمله این آیه چنین می‌گویی: «من همه چیز را در امامی که حق را از باطل جدا می‌کند، به شماره در آورده‌ام». منظور از واژه «امام» در اینجا چیست؟ باید مطالعه و بررسی کنم تا حقیقت را دریابم...

به یاد آیه ۱۰۵ سوره توبه می‌افتم، گویا جواب سؤال من در آنجاست. در آنجا برایم گفتمی که هر کاری انسان‌ها انجام می‌دهند، تو از آن آگاه هستی، همچنین به

اذن تو، پیامبر و مؤمنان از آن آگاه هستند. منظور تو از «مؤمنان»، دوازده امام معصوم می‌باشند، همان کسانی که ولایت آنان را بر همه واجب کردی.^(۳) تو امام را شاهد بر بندگان خود قرار دادی، آنان به اذن تو از اعمال و کردار مردم باخبر هستند، تو این علم و آگاهی را به آنان داده‌ای، آنان هر چه دارند از تو دارند و از خودشان هیچ ندارند.

با توجه به مطلب بالا، دیگر فهمیدم که معنای این آیه چه می‌شود، من فهمیدم که منظور از امامی که حق را از باطل جدا می‌کند، کیست.

مناسب است این حدیث را هم بنویسم: روزی علی علیه السلام جمله آخر آیه ۱۳ سوره «یس» را خواند، سپس فرمود: «به خدا سوگند، من همان امام بیان‌کننده‌ای هستم که حق را از باطل جدا می‌کنم».^(۴)

آری، این امام است که در هر زمانی حق را از باطل جدا می‌کند، راه امامت، ادامه راه توحید و نبوت است، هر کس از این راه روی برگرداند، بر باطل است و هرگز سعادت‌مند نخواهد شد.

امروز مهدی علیه السلام، امام‌زمان من است، فرشتگان، هر صبح و شام، پرونده اعمال مرا نزد او می‌برند، او به اعمال من نگاه می‌کند، اگر در آن کارهای زیبا ببیند، خوشحال می‌شود، برایم دعا می‌کند، اگر من گناهی انجام داده باشم، او ناراحت می‌شود و دست به دعا برمی‌دارد و برای من استغفار می‌کند.

اکنون می‌خواهم ماجرای را نقل کنم که نشان می‌دهد امام از اعمال انسان‌ها باخبر است:

ابراهیم یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، یکی از شب‌ها که او به خانه امام صادق علیه السلام رفته بود، سخن به درازا کشید، او از بس مجذوب سخنان امام شده بود،

گذشت زمان را فراموش کرد. وقتی او به خود آمد، فهمید که خیلی از شب گذشته است و مادرش حتماً نگران شده است.

ابراهیم با امام خداحافظی کرد و با سرعت خود را به خانه رساند. وقتی او به خانه رسید، مادرش را خیلی نگران دید، مادر به او گفت: پسر! چرا این قدر دیر کردی؟ دلم هزار جا رفت، گفتم نکند مأموران حکومتی تو را دستگیر کرده باشند!

ابراهیم با عصبانیت بر سر مادر فریاد زد و او را ناراحت کرد. فردا صبح، ابراهیم به سوی خانه امام صادق علیه السلام حرکت کرد، وقتی وارد خانه امام شد، سلام کرد، امام جواب سلام او را داد، سپس رو به او کرد و فرمود: ای ابراهیم! چرا دیشب با مادر خود با صدای بلند سخن گفتی؟ چرا دل او را شکستی؟ آیا فراموش کردی که او برای بزرگ کردن تو چقدر زحمت کشیده است؟

ابراهیم خیلی تعجب کرد، جریان تندى او با مادر را هیچ کس نمی دانست، ولی امام صادق علیه السلام از آن باخبر بود، ابراهیم از امام خیلی خجالت کشید. امام به سخنان خود چنین ادامه داد: سعی کن که دیگر با صدای بلند، با مادرت سخن نگویی و او را ناراحت نکنی. (۵)

یس: آیه ۱۹ - ۱۳

وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا
الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۳﴾ إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ
فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ ﴿۱۴﴾ قَالُوا مَا أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَمَا أَنْزَلَ
الرَّحْمَنُ مِنْ شَيْءٍ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا تَكْذِبُونَ ﴿۱۵﴾ قَالُوا رَبُّنَا يَعْلَمُ إِنَّا
إِلَيْكُمْ لَمُرْسَلُونَ ﴿۱۶﴾ وَمَا عَلَيْنَا الْإِبْتِلَاجُ الْمُمِينُ ﴿۱۷﴾ قَالُوا إِنَّا
تَطَيَّرْنَا بِكُمْ لَئِن لَّمْ تَنْتَهُوا لَنَرْجُمَنَّكُمْ وَلَيَمَسَّنَّكُم مِّنَّا عَذَابٌ

﴿۱۸﴾ قَالُوا طَائِرُكُم مَّعَكُمْ أَئِنذُ ذُكِّرْتُم بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُّسْرِفُونَ ﴿۱۹﴾

محمد ﷺ را فرستادی تا مردم مکه را به سوی یکتاپرستی دعوت کند، اما آنان محمد ﷺ را دروغگو پنداشتند و با او دشمنی کردند، اکنون ماجرای مردم شهر «انطاکیه» را نقل می‌کنی، تو پیامبران خود را به آنجا فرستادی تا آن مردم را از بُت‌پرستی برهانند، اما آنان پیامبران خود را دروغگو شمردند و به عذاب گرفتار شدند.

امروزه شهر انطاکیه در کشور ترکیه واقع شده است، تو از زمانی سخن می‌گویی که مردم آن شهر بُت‌پرست بودند، تو در آغاز، دو نفر از پیامبران خود را به سوی آنان فرستادی، اما آن مردم آنان را دروغگو شمردند، سپس تو پیامبر سوم را به سویشان فرستادی. آن سه پیامبر با مردم شروع به سخن کردند:

— ای مردم! ما از طرف خدا به سوی شما آمده‌ایم. ما پیامبران خدا هستیم و خدا به ما مأموریت داده است شما را هدایت کنیم.

— دروغ می‌گویید. شما انسان‌های معمولی مثل خود ما هستید و خدا پیامی را بر شما نازل نکرده است. شما فقط دروغ می‌گویید.

— ای مردم! خدا به خوبی می‌داند که ما برای هدایت شما آمده‌ایم.

— ما سخن شما را باور نمی‌کنیم.

— وظیفه ما فقط این است که پیام خدا را آشکارا بیان کنیم، ما وظیفه نداریم شما را مجبور به ایمان آوردن کنیم، خدا به شما اختیار داده است.

— ما به شما فال زده‌ایم، شما برای ما چیزی جز بدبختی نمی‌آورید، اگر از این سخنان دست برندارید، شما را سنگسار می‌کنیم و شکنجه دردناکی از ما به شما خواهد رسید.

— ای مردم! شومی و بدی از خودتان است که بُت‌ها را می‌پرستید و به خدای یگانه کفر می‌ورزید، قدری فکر کنید، ما برای شما دلسوزی می‌کنیم و شما را به سعادت فرا می‌خوانیم، چرا ما را شوم می‌دانید؟ شما با کفر و بُت‌پرستی به خود ظلم می‌کنید.

کسانی که منافع خود را در بُت‌پرستی مردم می‌دیدند، به مردم گفتند: «ای مردم! این سه نفر از شهر دیگری به اینجا آمده‌اند و می‌خواهند ما را از دین پدرانمان بازدارند، اگر آیین ما باطل بود، هرگز نیاکان ما آن را انتخاب نمی‌کردند، ما هرگز دین پدران خود را رها نمی‌کنیم».

پس از آن بود که مردم تصمیم گرفتند تا آن سه پیامبر را سنگسار کنند، برای همین دست‌های آنان را بستند و به سوی میدان شهر بردند تا مراسم سنگسار آغاز شود. خبر در همه جا پیچید، همه با سنگ‌های زیادی به سوی میدان شهر حرکت کردند.

یس: آیه ۲۷ - ۲۰

وَجَاءَ مِنْ أَفْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى قَالَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُوا الْمُرْسَلِينَ ﴿٢٠﴾ اتَّبِعُوا مَنْ لَّا يَسْأَلْكُمْ أَجْرًا وَهُمْ مُهْتَدُونَ ﴿٢١﴾ وَمَا لِي لَّا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٢٢﴾ أَلَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً إِنْ يُرَدِّنَ الرِّحْمَنُ بَصُرًا لَّا تَعْنِي عَنِّي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْفِقُونَ ﴿٢٣﴾ إِنِّي إِذَا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢٤﴾ إِنِّي أَمُنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمِعُونِ ﴿٢٥﴾ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٢٦﴾ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٧﴾

اکنون می خواهی از «حبيب» سخن بگویی، مردی که فقط تو را می پرستید و ایمان خود را از مردم مخفی می کرد، او در دورترین نقطه شهر، نجاری می کرد. مردم او را به نام «حبيب نجار» می شناختند.

خبر به گوش حبيب رسید، او کار خود را رها کرد و با عجله به سوی میدان شهر دوید، او دید که مردم جمع شده اند و دست های پیامبران را بسته اند و می خواهند آنان را سنگسار کنند، در دست همه آنان سنگ های کوچک و بزرگ را دید که آماده اند تا دستور سنگسار صادر شود.

حبيب می دانست که تنه است و هیچ یار و یآوری ندارد، درست است که او ایمان خود را از مردم مخفی می کرد، اما اکنون باید به میدان بیاید، باید از حق دفاع کند، اینان می خواهند پیامبران خدا را به قتل برسانند. او با صدایی بلند فریاد برآورد: «ای مردم! از پیامبران پیروی کنید، از کسانی که از شما پاداشی نمی خواهند و خود از طرف خدا هدایت شده اند، پیروی کنید».

همه به حبيب نگاه کردند، آنان حبيب را می شناختند، این همان نجاری که همواره سرش به کار خودش بوده است و آنان از او جز خوبی ندیده اند. سکوت همه جا را فرا گرفته بود. بار دیگر حبيب فریاد برآورد: «ای مردم! بدانید که من بُت ها را نمی پرستم، من خدای یگانه را می پرستم، چرا نباید خدایی را پرستم که مرا آفریده است و در روز قیامت همه برای حسابرسی به پیشگاه او حاضر می شوند؟ چرا به جای خدای یگانه، بُت هایی را پرستم که هیچ نفعی برای من ندارند، اگر در روز قیامت خدا بخواهد مرا عذاب کند، شفاعت این بت ها هیچ فایده ای برای من ندارد، این بُت ها هرگز نمی توانند مرا از عذاب نجات دهند. اگر من بُت ها را پرستم، در گمراهی آشکاری خواهم بود. ای مردم! من به خدای یگانه ایمان آورده ام، پس سخن مرا بشنوید و از پیامبرانی که برای هدایت شما

آمده‌اند، پیروی کنید. سخن آنان را بپذیرید که آنان جز حقّ سخنی نمی‌گویند و ما را به رستگاری فرا می‌خوانند».

کسانی که منافع خود را در بُت‌پرستی مردم می‌دیدند، ترسیدند که سخنان حبیب در قلب این مردم اثر بگذارد، پس به مردم گفتند: «ای مردم! حبیب همدست این سه نفر است، آن‌ها می‌خواهند شما را از دین نیاکانمان بازدارند».

آنان دستور سنگسار کردن حبیب را صادر کردند، باران سنگ به سوی حبیب باریدن گرفت، سنگ‌ها بر سر و صورت او برخورد می‌کرد، او زیر لب، ذکر تو را می‌گفت، آن قدر سنگ بر او زدند که او جان داد.

در همان لحظه بود که تو فرشتگان را به سوی حبیب فرستادی و آنان به او چنین گفتند: «ای حبیب! وارد بهشت شو».

حبیب نگاه کرد، خود را در باغ بزرگی دید، زیر درختان آن، نهرهای آب جاری بود، همه بر روی تخت‌هایی که کنار نهرها بود، تکیه زده بودند و لبخند بر لب‌های آنان بود، او خود را غرق نعمت‌های تو دید، چنین گفت: «ای کاش قوم من می‌دانستند که خدا گناهانم را بخشید و مرا این‌گونه گرامی داشت».

مناسب می‌بینم در اینجا دو نکته بنویسم:

* نکتهٔ اول

حبیب وقتی وارد بهشت شد، چنین گفت: «ای کاش قوم من می‌دانستند که خدا گناهانم را بخشید». به راستی منظور حبیب از این سخن چه بود؟ حبیب مدّتی در جهل و نادانی بود، اما وقتی حقّ را شناخت به آن ایمان آورد، تو به او وعده داده بودی که از خطای جهل و نادانی او درگذری و به این وعده‌ات

وفا کردی.

* نکته دوم

آیا حبیب وارد بهشت شد؟ مؤمنان که روز قیامت وارد بهشت می شوند، هنوز قیامت برپا نشده است، پس چگونه حبیب بعد از شهادت، وارد بهشت شد؟ اینجاست که بحث «برزخ» مطرح می شود.

برزخ چیست؟

وقتی انسان می میرد، روح از جسمش جدا می شود، جسم او را داخل قبر می گذارند و پس از مدتی این بدن می پوسد و از بین می رود. اما روح انسان چه می شود؟

روح انسان به دنیایی می رود که به آن «عالم برزخ» می گویند. برزخ، مرحله ای است بین این دنیا و قیامت. در زبان عربی به چیزی که بین دو شیء فاصله می اندازد، برزخ می گویند. وقتی من به مسجد می روم، می بینم که صف های مردان و زنان را با پرده ای جدا کرده اند. به این پرده، برزخ می گویند. اکنون فهمیدم که چرا به مرحله ای که بین دنیا و آخرت وجود دارد، برزخ می گویند.

در برزخ، باغ های زیبا وجود دارد که همانند بهشت است. مؤمنان به آن باغ های زیبا می روند و از نعمت های بی شمار آن استفاده می کنند، در آنجا از میوه های آن باغ ها می خورند و از نوشیدنی های آن می نوشند.

آری، آن باغ ها، بهشت اصلی نیست، زیرا هر کس وارد بهشت شود، دیگر از آن خارج نمی شود، کسی که در برزخ به آن باغ ها می رود، قبل از قیامت از آن خارج می شود.^(۶)

اکنون که این مطلب را دانستم می توانم بفهمم که معنای سخن فرشتگان چیست،

فرشتگان در لحظه جان دادن حبیب به او گفتند: «ای حبیب! وارد بهشت شو». منظور فرشتگان این بود که حبیب، وارد بهشت برزخی شود. او تا قبل از برپایی قیامت در آنجا خواهد بود.

مؤمنان در برزخ در باغ‌های بهشت‌گونه هستند، اما کافران در چه حالی هستند؟ در برزخ، قبر کافر به گودالی از آتش تبدیل می‌شود، کافر در آن گودال‌ها در آتش می‌سوزد و به سختی عذاب می‌شود. این آتش از جنس آتش دنیا نیست، اگر قبر کافری شکافته شود، آتشی دیده نمی‌شود، این آتش از جنس برزخ است.^(۷) وقتی خدا بخواهد قیامت را برپا کند، ابتدا زمین و آسمان‌ها را در هم می‌پیچد، همه کسانی که در برزخ هستند، نابود می‌شوند. مدتی می‌گذرد، پس از آن خدا قیامت را برپا می‌کند و همه را زنده می‌کند.

یس: آیه ۳۲ - ۲۸

وَمَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ قَوْمِهِ مِنْ بَعْدِهِ مِنْ جُنْدٍ مِّنَ
السَّمَاءِ وَمَا كُنَّا مُنْزِلِينَ ﴿٢٨﴾ إِنَّ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ
خَامِدُونَ ﴿٢٩﴾ يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كَانُوا
بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٣٠﴾ أَلَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنَ الْقُرُونِ أَنَّهُمْ
إِلَيْهِمْ لَا يَرْجِعُونَ ﴿٣١﴾ وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ ﴿٣٢﴾

آن مردم بر کفر و ستم خویش ادامه دادند، بعد از شهادت حبیب، آنان آن سه پیامبر را سنگسار کردند و به قتل رساندند، اینجا بود که تو تصمیم گرفتی تا آن مردم را کیفر کنی!

آیا تو سپاهی از فرشتگان را برای هلاکت آنان فرستادی؟
هرگز.

تو نیازی به چنین چیزی نداری، این قانون توست، تو برای نابودی کافران، سپاهی از آسمان نازل نمی‌کنی، تنها یک اشاره تو کافی بود که همه آنان را نابود کنی. ناگهان صیحه‌ای آسمانی فرارسید و همه در جای خود خشکیدند، گویی که مدّت‌ها است که مرده‌اند.

اکنون با انسان‌هایی سخن می‌گویی که حق را انکار کردند و بر کفر خود ادامه دادند: «وای به حال شما! هر پیامبری برای هدایت شما آمد، شما او و پیامش را مسخره کردید، آیا ندیدید چقدر از کسانی که قبل از شما زندگی می‌کردند، به خاطر گناهشان نابود شدند و دیگر کسی سراغ آنان را نمی‌گیرد و آنان فراموش شدند و از یاد رفتند. فکر نکنید که آنان برای همیشه نابود شدند، نه. روز قیامت که فرا رسد، من همه را زنده می‌کنم. آنان نزد من حاضر می‌شوند».

آری، کسانی که در این دنیا به عذاب تو نابود شدند، در روز قیامت به پیشگاه تو حاضر می‌شوند و آن روز تو فرمان می‌دهی تا فرشتگان غل و زنجیرهای آهنین بر گردن آنها بیندازند و آنان را با صورت بر روی زمین بکشند و به سوی جهنّم ببرند.^(۸)

یس: آیه ۳۵ - ۳۳

وَأَيُّ لَّهُمُ الْأَرْضُ الْمَيْتَةُ أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا
مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ﴿٣٣﴾ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ
وَأَعْنَابٍ وَفَجْرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ﴿٣٤﴾ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ
أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٣٥﴾

در کتاب طبیعت، هزاران آیه و نشانه قدرت تو وجود دارد، کافی است که انسان چشم باز کند و به این آیات دقت کند، هر کس که با فطرت پاک خود به آسمان‌ها و زمین بنگرد، هدفمندی جهان هستی را متوجه می‌شود و می‌فهمد که این جهان خالق دانا و توانا دارد، خدایی یگانه و مهربان!

هر سال، فصل زمستان زمین مرده است و گیاهی سبز نیست، فصل بهار که فرا می‌رسد، تو بادها را می‌فرستی تا ابرها را به حرکت درآورند. تو این‌گونه ابرها را به سرزمین‌های بی‌گیاه می‌بری و باران را از آسمان نازل می‌کنی، آن وقت، زمین را با گیاهان زنده می‌کنی و انواع گیاهان زیبا و سرور آفرین می‌رویانی.

در زمستان، درختان چوبی خشکیده به نظر می‌آیند، چه کسی از این چوب، میوه‌های خوشمزه و زیبا بیرون می‌آورد؟
 چه کسی دانه‌های گندم را سبز می‌کند و کشتزار پدیدار می‌سازد؟ چه کسی از این خاک، دانه‌های خوراکی برای انسان فراهم می‌کند تا غذای انسان فراهم باشد؟

دانه گندم در دل خاک است، وقت بهار که فرا می‌رسد، جوانه می‌زند و از دل خاک سر برمی‌دارد و رشد می‌کند. این‌ها همه نمونه‌هایی از قدرت توست.
 روی زمین، باغ‌هایی از درختان خرما و انگور قرار دادی و چشمه‌های آب را روان کردی تا انسان از میوه‌ها بخورد، میوه‌هایی که نیازی به پختن ندارد و آماده خوردن است، وقتی انسان آن را از درخت می‌چیند، می‌تواند آن را بخورد.
 به راستی همه این‌ها نعمت‌هایی است که تو به انسان‌ها دادی، آیا نباید انسان شکر تو را به جا آورد؟

چرا از میان همه میوه‌ها، فقط این دو میوه را نام بردی: خرما و انگور. وقتی بررسی می‌کنم می‌فهمم کسی که این دو میوه را بخورد، بدنی سالم و اعصابی آرام خواهد داشت.

خوب است قدری بیشتر درباره این دو میوه بنویسم.

۱ - خرما: «اعصاب آرام»

خرما به آرامش فکری و اعصاب کمک بزرگی می‌کند، کسانی که هر روز خرما مصرف می‌کنند، شادابی و نشاط دارند و آرامش را تجربه می‌کنند. بسیاری از تنش‌های عصبی از فقدان «منیزیم» می‌باشد. خرما، معدن منیزیم است. فسفر موجود در آن به فعالیت‌های فکری کمک زیادی می‌کند.

این میوه به خون‌سازی بدن کمک زیادی می‌کند، املاح و ویتامین‌های زیادی دارد و قند سالم را در اختیار بدن قرار می‌دهد.

۲- انگور: «بدن سالم»

در بدن، یک سیستم دفاعی وجود دارد که با بیماری‌ها و عفونت‌ها مبارزه می‌کند، هر چه که این سیستم دفاعی نیاز دارد، در انگور پیدا می‌شود، کسانی که انگور مصرف می‌کنند، سیستم دفاعی قوی خواهند داشت. انگور، خون را صاف می‌کند و از سرطان جلوگیری می‌کند.

وقتی انسان به دنیا می‌آید از شیر مادر تغذیه می‌کند، در طبیعت فقط یک چیز به شیر مادر شباهت دارد و آن هم انگور است. وقتی که فصل انگور نیست، می‌توان از کشمش استفاده کرد. کشمش، بهترین قند طبیعی است.

یس: آیه ۳۶

سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ

الْأَرْضُ وَمِنْ أَنْفُسِهِمْ وَمِمَّا لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۶﴾

تو خدای یگانه‌ای، از همهٔ عیب‌ها و نقص‌ها به دور می‌باشی، تو به هیچ چیز نیاز نداری، تو نیاز به جفت نداری! تو یگانه‌ای اما همهٔ موجودات را نیازمند جفتشان آفریدی! انسان نیاز به جفت دارد، حیوانات هم نیاز به جفت دارند. آری، تو به قدرت خود، موجودات را جفت آفریدی، چه از گیاهان، چه از انسان‌ها و چه از موجوداتی که انسان‌ها چیزی از آن‌ها نمی‌دانند!

مناسب است در اینجا سه نکته بنویسم:

* نکتهٔ اول

از زمان‌های قدیم، زوجیت در درخت خرما برای مردم معلوم بود، فصل بهار که فرا می‌رسید، باغ‌داران گل‌هایی را از درخت نر می‌چیدند و سپس آن گل‌ها را روی گل‌های درخت ماده تکان می‌داند تا عمل گردافشانی به خوبی انجام پذیرد، اگر آنان می‌خواستند منتظر گردافشانی که با باد صورت می‌گرفت، بمانند، محصول خرما، بسیار کم می‌شد.

* نکته دوم

انسان‌ها صدها سال گمان می‌کردند که زوجیت فقط در انسان و حیوانات و برخی درختان مثل خرما وجود دارد.

وقتی قرن هجدهم میلادی فرا رسید، یک گیاه‌شناس سوئدی به نام «کارل لینه» زمان زیادی درباره گیاهان تحقیق کرد و به این نتیجه رسید که همه گیاهان نر و ماده دارند و با گردافشانی میوه می‌دهند.

او در این زمینه کتابی نوشت و دانشمندان از کتاب او استقبال کردند، اما علمای مسیحی که در کلیسا بودند، کتاب او را کتاب «گمراه کننده» اعلام کردند و با او مخالفت زیادی نمودند.

آری، سال‌های سال، راز زوجیت گیاهان بر همه مخفی بود و علم، آن را ثابت کرد، هر چه علم، پیشرفت بیشتری کند، معنای این آیه، بیشتر آشکار می‌شود.

* نکته سوم

امروزه ثابت شده است که همه موجودات جهان از اتم تشکیل شده‌اند. اتم هم از ذراتی همانند الکترون و پروتون تشکیل شده است.

الکترون، بار الکتریکی منفی دارد. پروتون، بار الکتریکی مثبت دارد، همچنین پروتون، درون هسته اتم است و الکترون دور هسته اتم می‌چرخد.

بعضی‌ها بر این باورند که منظور از «زوجیت»، مثبت و منفی بودن ذرات اتم

می باشد.

یس: آیه ۴۰ - ۳۷

وَأَيَّةٌ لَهُمُ اللَّيْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهَارَ فَإِذَا هُمُ
مُظْلَمُونَ ﴿۳۷﴾ وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ
الْعَلِيمِ ﴿۳۸﴾ وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ
الْقَدِيمِ ﴿۳۹﴾ لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ
النَّهَارِ وَكُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ ﴿۴۰﴾

در طبیعت، هزاران آیات و نشانه قدرت تو وجود دارد، کافی است که انسان چشم باز کند و به آن‌ها نگاه کند. اکنون از شب سخن می‌گوییم، هنگام غروب که می‌شود، تو خورشید را ناپدید می‌کنی و همه جا تاریک می‌شود.

شب، نشانه‌ای از قدرت توست، تو شب را مایه آرامش بشر قرار دادی، اگر همیشه روز بود، برای زندگی چه مشکلاتی پیش می‌آمد، از طرف دیگر، اگر همیشه شب بود، چه می‌شد، تو جهان را این‌گونه با ترکیب روز و شب، روشنی و تاریکی آفریدی.

خورشید هم نشانه دیگری از قدرت توست که در مدار مشخص خود در حال حرکت است، این است قدرت تو که توانا و دانا هستی!
تو ماه را آفریدی و به او فرمان دادی که هر ۲۹ روز و ۱۲ ساعت و ۴۴ دقیقه مدار دور زمین را بپیماید.

ماه، هر شب در جایگاه مشخصی در آسمان قرار دارد، در اول هر ماه قمری، به شکل هلال کوچکی آشکار می‌شود و هر شب نور آن زیادتر می‌شود تا این که در نیمه ماه، به صورت مهتاب کامل در می‌آید، پس از آن از نور آن کم می‌شود و

سرانجام بار دیگر به صورت هلال آشکار می‌گردد. این یک تقویم طبیعی است که تو برای انسان‌ها قرار دادی تا انسان‌ها از روی حرکت دقیق ماه، گذشت زمان را به صورت دقیق، محاسبه کنند. در اول ماه قمری وقتی من به هلال ماه نگاه می‌کنم، دو سر هلال به سوی آسمان و بالا می‌باشد، اما وقتی آخر ماه قمری فرا می‌رسد، دو سر هلال به طرف زمین می‌باشد، هلال در آخر ماه قمری، همانند شاخه نازک و خمیده و خشکیده درخت خرما می‌شود.

تو برای حرکت خورشید و ماه، برنامه‌ریزی نمودی، میلیون‌ها سال است که خورشید و ماه در آسمان نورافشانی می‌کنند و با نظم و طبق برنامه، طلوع و غروب دارند، نه خورشید بر ماه پیشی می‌گیرد و نه شب بر روز پیشی می‌گیرد. هر کدام از ماه و خورشید در مدارهای که تو برای آنان قرار داده‌ای، حرکت می‌کنند. این برنامه‌ای است که تو از روی علم و توانایی برای آن دو قرار داده‌ای. انسان‌ها می‌توانند از روی حرکت دقیق و منظم ماه و خورشید، گذشت زمان را به صورت دقیق، محاسبه کنند.

مناسب می‌بینم در اینجا شش مطلب بنویسم:

* مطلب اول

از گردش زمین به دور خود شب و روز به وجود می‌آید، از گردش زمین به دور خورشید، چهار فصل (بهار، تابستان، پاییز و زمستان) ایجاد می‌شود. زمین در هر ثانیه ۳۰ کیلومتر در مدار خود به دور خورشید می‌چرخد. مدار زمین به دور خورشید ۹۴۰ میلیون کیلومتر است. زمین این مسافت را در ۳۶۵ روز و شش ساعت طی می‌کند. یک سال، در واقع از گردش کامل زمین به دور

خورشید پدید می‌آید.

مطالعاتی به تازگی روی سنگ‌های منطقه‌ای در کانادا انجام شد، دانشمندان به این نتیجه رسیدند که عمر آن سنگ‌ها نزدیک ۴ میلیارد سال است. (از زمان خلقت آدم ﷺ تا امروز تقریباً هفت هزار و پانصد سال می‌گذرد).

* مطلب دوم

ماه در هر ساعت ۳۶۵۹ کیلومتر در مدار خود به دور زمین می‌چرخد، مدار ماه دو و نیم میلیون کیلومتر می‌باشد.

وقتی من به آسمان نگاه می‌کنم ماه و خورشید را به یک اندازه می‌بینم، اما می‌توان ۶۵ میلیون ماه را در خورشید جای داد.^(۹)

* مطلب سوم

خورشید، در مرکز منظومه شمسی است. خورشید با تمامی منظومه شمسی، در کهکشان راه شیری قرار دارند. خورشید در هر ثانیه ۲۲۵ کیلومتر در ثانیه به دور مرکز کهکشان راه شیری می‌چرخد.

۲۰۰ میلیون سال طول می‌کشد تا خورشید بتواند مدار خود را دور بزند، خورشید تاکنون تقریباً ۲۵ بار این مسیر را طی کرده است.

عمر خورشید حدود ۵ میلیارد سال تخمین زده شده است. خورشید در هر ثانیه، چهار میلیون تن از وزن خود را به انرژی تبدیل می‌کند. با این وجود خورشید می‌تواند بیش از ۵ میلیارد سال دیگر نورافشانی کند.

* مطلب چهارم

خورشید و منظومه شمسی در کهکشان راه شیری قرار دارد، به تازگی ستاره‌شناسان اعلام کردند که در کهکشان راه شیری بیش از ۱۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد.

کهکشان راه شیری با همه ستارگان در حال حرکت در مدار خود است و هر ثانیه ۳۰۰ کیلومتر در مدار خود طی می‌کند.

قدیمی‌ترین ستاره کهکشان راه شیری بیش از ۶ هزار میلیارد سال عمر دارد.

* مطلب پنجم

در یک تصویر که با تلسکوپ فضایی «هابل» گرفته شده است، تقریباً ده هزار کهکشان دیده می‌شود، علم بشر هنوز توانایی کشف آمار دقیق کهکشان‌ها را ندارد. هزاران هزار کهکشان در جهان وجود دارد.

* مطلب ششم

دورترین کهکشانی که تاکنون کشف شده است، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد، این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت می‌باشد.

نور آن می‌تواند در یک ثانیه هفت بار زمین را (از روی خط استوا) دور بزند، این نور وقتی از ستارگان این کهکشان جدا می‌شود، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد.

وقتی من با تلسکوپ‌های قوی به این کهکشان نگاه می‌کنم، چه می‌بینم؟ من به ده میلیارد سال قبل نگاه می‌کنم! نور ستارگانی که من می‌بینم ده میلیارد سال قبل، از ستارگان آن کهکشان جدا شده است و اکنون به زمین رسیده است! امشب آن ستارگان در چه وضعی هستند؟ آیا کم‌نور شده‌اند؟ آیا پرنور شده‌اند؟ هیچ کس جز تو نمی‌داند. من باید ده میلیارد سال صبر کنم تا نور امشب آن ستارگان به من برسد. شاید امشب آن ستارگان نابود شده‌اند، اما من بعد از ده میلیارد سال می‌توانم این را بفهمم!

آری، همه این‌ها درس‌های یکتاپرستی است، مؤمنان وقتی به آسمان نگاه

می‌کنند به فکر فرو می‌روند و چنین می‌گویند: «بارخدایا! تو جهان هستی را بیهوده، خلق نکردی، آفرینش این جهان از روی حکمت بوده است تا دلیلی برای قدرت و عظمت تو باشد». (۱۰)

یس: آیه ۴۴ - ۴۱

وَأَيَّةٌ لَهُمْ أَنَّا حَمَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ فِي الْفُلِكِ
الْمَشْحُونِ ﴿٤١﴾ وَخَلَقْنَا لَهُمْ مِنْ مِثْلِهِ مَا يَرْكَبُونَ ﴿٤٢﴾ وَإِنْ نَشَأْ
نُغْرِقْهُمْ فَلَا صَرِيحَ لَهُمْ وَلَا هُمْ يُنْقَذُونَ ﴿٤٣﴾ إِلَّا رَحْمَةً مِنَّا وَمَتَاعًا
إِلَىٰ حِينٍ ﴿٤٤﴾

باز برای بُت پرستان مکه از نشانه‌های قدرت خود سخن می‌گویی، اکنون از کشتی سخن می‌گویی که چگونه بر روی آب حرکت می‌کند، بُت پرستان مکه فرزندان خود را برای تجارت دریایی می‌فرستادند، تو به آنان می‌گویی: «فرزندان شما بر کشتی‌هایی که پر از بار هستند، سوار می‌شوند و به این سو و آن سو می‌روند، این‌ها نشانه قدرت من است».

آری، کشتی بزرگ‌ترین و مهم‌ترین وسیله حمل و نقل بشر است، امروزه نزدیک به نود درصد حمل و نقل جهان با کشتی انجام می‌گردد. اگر می‌خواستی می‌توانستی آب را به گونه‌ای خلق کنی که همه چیز در آن فرو رود، اما تو آب را به گونه‌ای آفریدی که کشتی‌ها بتوانند در دریاها حرکت کنند. امروزه بعضی از کشتی‌ها می‌توانند ۱۴ هزار کانتینر را به راحتی حمل کنند.

تو غیر از کشتی، وسایل دیگری را آفریدی که انسان‌ها از آن بهره بگیرند، در زمان قدیم، انسان از شتر و اسب و... برای سفر استفاده می‌کرد، امروزه از ماشین و هواپیما.

آری، تو در طبیعت قوانینی را قرار دادی و مواد اولیه این وسایل را برای انسان آفریدی و همچنین به انسان این هوش و استعداد را دادی تا بتواند ماشین و هواپیما بسازد و از آن بهره ببرد.

از نعمت کشتی سخن گفתי، اگر تو بخواهی می توانی کسانی را که سوار کشتی هستند، در دریا غرق کنی، تو می توانی موج بزرگی را بفرستی تا کشتی ها را واژگون کند.

آری، تو می توانی طوفانی سهمگین بفرستی طوری که هیچ کس نتواند به آنان کمک کند، هیچ چیز نمی تواند آنان را نجات دهد مگر رحمت و مهربانی تو! تو می توانی آنان را نجات بدهی و به آنان فرصت بدهی تا زمان مشخصی به زندگی خود ادامه دهند، تو توانایی داری آنان را از غرق شدن حفظ کنی و آنان به ساحل بیایند و چند روزی دیگر زنده بمانند، اما سرانجام مرگ به سراغ آنان می آید، هیچ انسانی در این دنیا برای همیشه زنده نمی ماند. سرنوشت همه انسان ها، مرگ است. آنان باید برای سفر قبر و قیامت خویش، توشه ای برگیرند.

یس: آیه ۴۶ - ۴۵

إِذَا قِيلَ لَهُمُ اتَّقُوا مَا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ وَمَا خَلْفَكُمْ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ﴿٤٥﴾ وَمَا تَأْتِيهِمْ مِنْ آيَةٍ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِمْ إِلَّا كَانُوا عَنْهَا مُعْرِضِينَ ﴿٤٦﴾

از محمد ﷺ خواستی تا بزرگان مکه را از عذاب روز قیامت بترساند، محمد ﷺ به آنان چنین فرمود: «از بُت پرستی دست بردارید، از عذاب خدا بترسید، عذابی که ممکن است در این دنیا به سراغ شما بیاید، از آتش جهنم بهراسید، باشد که خدا

گناه شما را ببخشد!». (۱۱)

ولی آنان به سخنان محمد ﷺ اعتنا نکردند و به کفر خود ادامه دادند، هیچ آیه‌ای برای هدایت آنان نیامد، مگر آن که آنرا انکار کردند و از قبول آن روی برگرداندند.

محمد ﷺ برای آنان از عذاب جهنم گفت و آنان جهنم را دروغ پنداشتند، آنان شیفته دنیا شده بودند و برای این که از لذت‌های دنیا بیشتر بهره ببرند، محمد ﷺ را دروغگو می‌خواندند، تو هم به آنان مهلت دادی و در عذاب آنان شتاب نکردی. آنان خیال کردند که این نعمت‌ها، همیشه برای آنان خواهد بود، اما ناگهان مرگ آنان فرا رسید و فرشته مرگ نزدشان آمد تا جانشان را بگیرد، در آن لحظه، پرده‌ها از جلو چشمشان کنار رفت و عذاب تو را دیدند. (۱۲)

یس: آیه ۴۷

وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقَكُمُ اللَّهُ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْطَعِمُ مَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ أَطْعَمَهُ إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ ﴿٤٧﴾

مردم مکه بُت‌ها را شریک تو می‌دانستند و می‌گفتند: «خدا از ما خواسته است، بُت‌ها را بپرستیم»، آنان تو را به عنوان خدا قبول داشتند ولی برای تو شریک قرار داده بودند و به یگانگی تو باور نداشتند.

بعضی از بزرگان مکه ثروت زیادی داشتند و در ناز و نعمت زندگی می‌کردند، در آن شهر، فقیرانی زندگی می‌کردند که به نان شب محتاج بودند، محمد ﷺ به ثروتمندان مکه چنین فرمود: «از آنچه خدا به شما روزی داده است به فقیران و نیازمندان انفاق کنید، مگر نمی‌بیند که آنان از گرسنگی رنج می‌برند؟».

آنان در جواب چنین گفتند: «آیا ما به کسانی غذا دهیم که اگر خدا می‌خواست به آنان غذا می‌داد. خدا خواسته است که آنان گرسنه باشند، ای محمد! تو در گمراهی آشکاری هستی، تو از ما می‌خواهی بر خلاف اراده و خواست خدا عمل کنیم، خدا این چنین خواسته است که آنان گرسنه باشند، ما بر خلاف خواسته خدا عمل نمی‌کنیم».

آنان خیال می‌کردند که ثروت نشانه محبت و دوستی توست و فقر نشانه خشم تو، آنان می‌پنداشتند که تو آنان را دوست داری و برای همین به آنان ثروت دادی.

این سخن ثروتمندان مگه، سخنی باطل است، هرگز ثروت، نشانه محبت تو نیست، همان‌گونه که فقر نشانه خشم تو نیست. ثروت و فقر فقط وسیله‌ای برای امتحان انسان‌ها می‌باشد، تو یکی را با ثروت امتحان می‌کنی، دیگری را با فقر. به گروهی ثروت می‌دهی تا ببینی آیا شکرگزار تو خواهند بود یا نه، گروهی دیگر را به فقر مبتلا می‌کنی تا ببینی آیا بر سختی‌ها صبر خواهند داشت یا نه.

پس تو اراده کرده‌ای تا انسان‌ها را امتحان کنی و برای همین انسان‌ها را فقیر یا ثروتمند می‌کنی، اما تو از ثروتمندان خواسته‌ای که به فقیران کمک کنند. تو دوست داری که اگر کسی ثروتی دارد به نیازمندان انفاق کند و به این کار ثواب زیادی می‌دهی.

اگر من گرسنه‌ای را ببینم و توانایی کمک به او را هم داشته باشم، دو نگاه می‌توانم داشته باشم:

نگاه باطل: «این شخص گرسنه است، خدا خواسته است که این شخص گرسنه باشد، پس من چرا به او کمک کنم، اگر خدا می‌خواست به او غذا می‌داد».

این نگاه باطل است، این همان سخن ثروتمندان مگه بود. نگاه حق: «این شخص گرسنه است، خدا چنین مصلحت دیده است که او در فقر گرفتار باشد، خدا می خواهد او را با سختی ها امتحان کند تا میزان صبر او را بسنجد، اما این همه ماجرا نیست. خدا به من ثروت داده است تا مرا هم امتحان کند، خدا به من فرمان داده است تا به گرسنگان غذا دهم، اکنون لحظه امتحان من است، اگر من به این فقیر کمک نکنم، در امتحان خود مردود می شوم. خدا دوست دارد که به او کمک کنم».

این نگاه حق است، مؤمنان وقتی فقیر و نیازمندی را می بینند، چنین نگاهی دارند و به وظیفه خود عمل می کنند. تو وعده دادی که اگر کسی از ثروت خود به نیازمندان انفاق کند، تو پاداش او را هفتصد برابر می دهی. (۱۳)

یس: آیه ۴۹ - ۴۸

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ
صَادِقِينَ ﴿٤٨﴾ مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ
يَخِصِّمُونَ ﴿٤٩﴾

محمد ﷺ بت پرستان را از عذاب روز قیامت می ترساند، آنان به او می گفتند: «ای محمد! تو می گویی در روز قیامت همه ما زنده می شویم، اگر راست می گویی بگو که قیامت کی برپا می شود».

تو زمان قیامت را از همه پنهان داشته ای تا هیچ کس خود را در امان نبیند و قیامت را دور نبیند، انسانی که همواره شیفته دنیا می شود، بهتر است نداند قیامت چه زمانی است، این برای سعادت او بهتر است، زیرا هر لحظه که به یاد قیامت می افتد، آن را نزدیک می بیند.

آری، زمان قیامت را کسی نمی داند، اما برپایی قیامت برای تو، کار پیچیده و مشکلی نیست، کافی است تو اراده کنی، بانگ آسمانی فرا می رسد، همه چیز

عادی است، ناگهان همه غافلگیر می شوند که حتی فرصت نمی کنند وصیّتی کنند یا به سوی خانواده خود برگردند.

این بانگ آسمانی چیست که با آن، دنیا به پایان می رسد؟
این بانگ، همان صور اسرافیل است.

صور اسرافیل، ندای ویژه ای است که اسرافیل آن را در جهان طنین انداز می کند. اسرافیل با ندای اول، مرگ انسان هایی که روی زمین زندگی می کنند را می رساند. در ندای دوم همه زنده می شوند.

در اینجا سخن از ندای اول است. این ندا آن قدر ناگهانی است که انسان ها فرصت پیدا نمی کنند به خانه های خود بروند، انسان ها وقتی مرگ را احساس می کنند، دوست دارند نزد خانواده خود بروند و به آن ها وصیت کنند، اما آنان فرصت هیچ کاری را پیدا نمی کنند. با این ندا روح کسانی که در «برزخ» هستند نیز نابود می شود، همه موجودات از بین می روند، فرشتگان هم نابود می شوند. سپس خدا جان عزرائیل را هم می گیرد، فقط خدا باقی می ماند.

یس: آیه ۵۲ - ۵۰

فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ أَهْلِهِمْ
يَرْجِعُونَ ﴿۵۰﴾ وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ
يُنْسَلُونَ ﴿۵۱﴾ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا مَا وَعَدَ
الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ ﴿۵۲﴾

وقتی همه جهان نابود شد، زمانی می گذرد، هیچ کس نمی داند آن زمان چقدر است، جز تو، هیچ کس دیگر زنده نیست تا درکی از آن زمان داشته باشد.

پس از آن، هر وقت که تو اراده کنی، قیامت را برپا می‌کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کنی و او برای بار دوم در صور خود می‌دمد، همه زنده می‌شوند، اینجا است که انسان‌ها احساس می‌کنند که زمان بسیار کوتاهی مکث کرده‌اند. این مکث، مکث در «عدم» است.

انسان‌ها از قبرها برمی‌خیزند و شتابان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، کافران می‌گویند: «وای بر ما! چه کسی ما را از قبر برانگیخت؟».

در فاصله دو ندای اسرافیل، عذاب از کافران برداشته می‌شود، برای همین وقتی آنان زنده می‌شوند و صحنه‌های قیامت را می‌بینند، آن سخنان را می‌گویند. (۱۴)
آنان به زودی متوجه می‌شوند و به یادشان می‌آید که پیامبران وعده چنین روزی را به آنان داده بودند، پس خود، پاسخ سؤال خود را می‌دهند: «این وعده خدا است که فرا رسیده است و پیامبران هم راست می‌گفتند».

یس: آیه ۵۴ - ۵۳

إِنْ كَانَتْ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً فَإِذَا هُمْ جَمِيعٌ
لَدَيْنَا مٌخْضَرُونَ ﴿۵۳﴾ فَأَلْيَوْمَ لَا تُظَلِّمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَلَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا
كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۵۴﴾

برپایی قیامت برای تو هیچ کاری ندارد، تو همه انسان‌ها را با یک ندا زنده می‌کنی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند.

در آن روز به هیچ کس، ظلمی نمی‌شود و هر کس نتیجه کارهای خود را می‌بیند، روز قیامت، روز سنجش اعمال است، در آن روز، حسابرسی اعمال در نهایت درستی و به حق انجام می‌گیرد.

یس: آیه ۵۸ - ۵۵

إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغْلٍ
فَاكِهِونَ ﴿۵۵﴾ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ عَلَى الْأُرَائِكِ
مُنْتَكِبُونَ ﴿۵۶﴾ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدْعُونَ ﴿۵۷﴾ سَلَامًا قَوْلًا
مِنْ رَبِّ رَحِيمٍ ﴿۵۸﴾

اکنون می‌خواهی از بندگان خوبت سخن بگویی، تو روز قیامت مؤمنان را در بهشت زیبای خودت جای می‌دهی، بهشتی که از زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، مؤمنان در آن روز به خوشی و شادمانی مشغولند، آنان همراه با همسرانشان زیر سایه درختان بر تخت‌ها تکیه می‌زنند، برای آنان میوه‌های گوناگون فراهم است و هر چه بخواهند و اراده کنند، برایشان آماده می‌شود. آنان غرق نعمت‌های بهشتی هستند، اما یک چیز برای آنان از همه نعمت‌ها بهتر است، وقتی آنان زیر درختان بر روی تخت‌ها نشسته‌اند ندایی به گوش آنان می‌رسد: «سلام بر شما».

این سلام از رحمت و مهربانی تو سرچشمه گرفته است و این بزرگ‌ترین نعمت برای آنان است. (۱۵)

وقتی آنان می‌فهمند که تو بر آنان سلام کردی، غرق در محبت تو می‌گردند، به راستی چه لذتی برای آنان بالاتر از این که تو از آنان راضی هستی و به آنان سلام می‌کنی، این همان رستگاری بزرگ است.

یس: آیه ۶۴ - ۵۹

وَأَمَّا زُورًا الْيَوْمَ أُيُّهَا الْمُجْرِمُونَ ﴿۵۹﴾ أَلَمْ
أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ
مُبِينٌ ﴿۶۰﴾ وَأَنْ اعْبُدُونِي هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ﴿۶۱﴾ وَلَقَدْ أَضَلَّ
مِنْكُمْ جِبِلًّا كَثِيرًا أَفَلَمْ تَكُونُوا تَعْقِلُونَ ﴿۶۲﴾ هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ

تُوَعَدُونَ ﴿۶۳﴾ اضْلَوْهَا الْيَوْمَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ﴿۶۴﴾

اکنون می‌خواهی از گناهکارانی که راه کفر را برگزیدند و با حق دشمنی کردند، سخن بگویی، وقتی روز قیامت بر پا می‌شود، انسان‌ها از قبر برمی‌خیزند، آن‌ها منتظرند تا حسابرسی آغاز شود که ناگهان تو چنین می‌گویی: «ای مُجرمان! از مؤمنان جدا شوید».

اینجاست که گروه مُجرمان جدا می‌شوند و تو با آنان سخن می‌گویی: «آیا من از شما نخواستم که از شیطان پیروی نکنید، آیا به شما خبر ندادم که شیطان، دشمن آشکار شما است؟ آیا نگفتم که مرا بپرستید و خدایان دروغین را نپرستید. پرستش من، راه سعادت شما بود، اما شیطان عده‌ی زیادی از شما را گمراه کرد. چرا شما فکر نکردید؟ چرا به سخن من گوش ندادید؟».

آتش جهنم زبانه می‌کشد، مُجرمان صدای جهنم را می‌شنوند بار دیگر با آنان سخن می‌گویی: «این همان جهنمی است که در دنیا به شما وعده داده شده بود، آیا به یاد دارید که آن را دروغ می‌شمردید؟ اکنون وارد جهنم شوید و در آن بسوزید که این نتیجه‌ی کفر شماست».

در قرآن به گناهکاری که از گناه خود پشیمان شده است مژده‌ی بخشش و مهربانی داده شده است. تو در روز قیامت، مؤمن گناهکار را که از گناه خود پشیمان است، می‌بخشی. این وعده‌ی توست،

در اینجا از مُجرمان سخن گفته شده است، مُجرمان با گناهکاران فرق می‌کنند. گناهکار کسی است که خطایی انجام می‌دهد، اما این کار را از روی عناد و دشمنی و لجاجت با خدا انجام نمی‌دهد، بلکه از روی نادانی و غفلت یا به سبب غلبه‌ی شهوت و غضب گناهی می‌کند. وقتی او پشیمان شود، خدا او را می‌بخشد و

شفاعت پیامبران را نصیب آنان می‌گرداند. در واقع شفاعت پیامبران برای همین گناهکاران مؤمن است.

اما مجرم کسی است که از روی عناد و دشمنی با خدا، به دستورات خدا عمل نمی‌کند و راه خطا می‌رود، هدف او چیزی جز لجاجت با خدا نیست، در روز قیامت، مجرم به عذاب سخت گرفتار می‌شود. (۱۶)

یس: آیه ۶۵

الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَتَشْهَدُ
أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٦٥﴾

در این هنگام فرشتگان پرونده اعمال آنان را به دستشان می‌دهند، آنان به پرونده اعمالشان نگاه می‌کنند، همه گناهان در آن نوشته شده است، کجا با پیامبران دشمنی کردند؟ کجا پیامبران را دروغگو خواندند؟ کجا مردم را از راه حق بازداشتند و...

آنان خیال می‌کنند که می‌توانند مثل دنیا، حقیقت را انکار کنند، اینجاست که فریاد برمی‌آورند: «ما چنین کارهایی انجام نداده‌ایم!». (۱۷)

اینجاست که تو مهر سکوت بر دهان آنان می‌زنی، دیگر آنان نمی‌توانند سخنی بگویند، به فرمان تو، دست‌ها و پاهای آنان شروع به سخن گفتن می‌کند و به گناهان آنان گواهی می‌دهد.

تو بر هر کاری که اراده کنی، توانا هستی، وقتی اراده می‌کنی تا دست یک انسان سخن بگوید، آن دست به سخن می‌آید و همه کارهایی را که در دنیا انجام داده است، می‌گوید: در فلان روز به صورت بی‌گناهی، سیلی زدم، فلان روز دست به سوی زن نامحرمی دراز کردم و...

یس: آیه ۶۷ - ۶۶

وَلَوْ نَشَاءُ لَطَمَسْنَا عَلَىٰ أَعْيُنِهِمْ فَاسْتَبَقُوا
 الصِّرَاطَ فَأَنَّى يُبْصِرُونَ ﴿٦٦﴾ وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ
 فَمَا اسْتَبْطَءُوا مِزْيَاتِهِمْ وَلَا يُرْجِعُونَ ﴿٦٧﴾

از عذاب مجرمان در روز قیامت سخن گفتی، تو می دانستی که وقتی محمد ﷺ این آیات را برای بُت پرستان مکه بخواند، بعضی از آنان با خود چنین می گویند: «محمد از عذاب روز قیامت سخن گفت، تا روز قیامت زمان زیادی مانده است، ما فعلاً می توانیم در این دنیا خوش باشیم. چرا خوشی امروز خود را خراب کنیم؟ چرا از لذت ها و هوس های خود دست بکشیم؟». گویا آنان خیال می کنند که تو نمی توانی آنان را در این دنیا عذاب کنی!

اکنون می خواهی جواب سخن آنان را بدهی: «اگر من اراده کنم، چشمان شما را کور می کنم به گونه ای که وقتی بخواید راه بروید دیگر جلوی پای خود را نبینید. اگر من بخواهم می توانم شما را فلج کنم و به گونه ای شما زمین گیر شوید که دیگر نتوانید از جای خود برخیزید.» (۱۸)

اگر شما سالم هستید و می توانید راه بروید، به خاطر نعمت سلامتی است که به شما داده ام، اما شما شکرگزار این نعمت بزرگ نیستید.

تو می توانی در یک چشم به هم زدن، این نعمت را از آنان بگیری و یک عمر آنان را خانه نشین کنی. بدن آنان را فلج کنی و آنان مانند یک تکه گوشت در گوشه ای بیفتند، (نه بتوانند سخن بگویند، نه راه بروند، نه دستی تکان دهند). چنین کاری برای تو سخت نیست، کافی است به رگ های ریزی که در مغز

انسان است، فرمان بدهی تا پاره شود و خون روی بافت‌های اطراف آن ریخته شود، اینجاست که سکنه مغزی روی می‌دهد!!
فقط پاره شدن چند رگ کوچک در مغز می‌تواند انسان را به طور کامل فلج کند، چنین انسانی فقط نفس می‌کشد، اما نمی‌تواند سخن بگوید، نمی‌تواند بلند شود و راه برود، نمی‌تواند دستش را تکان دهد.
چرا انسان‌ها قدردان نعمت‌هایی که تو به آنان داده‌ای نیستند؟

یس: آیه ۶۸

وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ ﴿۶۸﴾

اکنون این سخن تو را می‌خوانم: «به هر کس عمر طولانی دهم، در سن پیری، او را ناتوان می‌کنم، آیا فکر نمی‌کنید؟».
آری، من می‌دانم اگر عمر انسان طولانی شود، ضعیف و ناتوان می‌شود و او هر چه را آموخته است از یاد می‌برد.

تو از ذکر این مطلب، چه هدفی داشتی؟ چه پیامی را می‌خواستی به من برسانی؟
عده‌ای معتقد بودند: «خدایی وجود ندارد، این طبیعت است که انسان را به وجود می‌آورد، وقتی نطفه انسان در رحم مادر قرار می‌گیرد رشد می‌کند و بزرگ می‌شود، سپس نوزاد انسان به دنیا می‌آید، او غذا می‌خورد و به صورت طبیعی رشد می‌کند. شب‌ها و روزها می‌گذرد و او بزرگ و بزرگ‌تر می‌شود تا به سن بلوغ می‌رسد، پس از آن، او ازدواج می‌کند، از او فرزندی متولد می‌شود و همین‌طور نسل بشر ادامه پیدا می‌کند، این گذشت زمان است که سبب رشد انسان می‌شود.».

در این آیه تو پیام خود را به آنان چنین می‌گویی: «شما می‌گویید که گذشت زمان، انسان را رشد می‌دهد، پس چرا وقتی عمر انسان زیاد شد، گذشت زمان، او را ناتوان‌تر می‌کند؟ اگر طبیعت، انسان را به وجود می‌آورد و او را رشد می‌دهد، پس چرا یک‌باره، این انسان به سوی ناتوانی و سستی می‌رود؟ چرا کسانی که بسیار پیر می‌شوند دیگر قادر به هیچ کاری نیستند؟ چرا همه چیز را فراموش می‌کنند؟ چرا حتی نمی‌توانند از جای خود بلند بشوند؟ این ضعف و ناتوانی از کجا آمده است؟ اگر طبیعت، انسان را آفریده بود، انسان از کمال به نقصان باز نمی‌گشت!». (۱۹)

آری، تو انسان را آفریدی، وقتی او به دنیا می‌آید، ناتوان است، تو او را از ناتوانی به توانایی رساندی، بار دیگر او را در زمان پیری به ناتوانی برمی‌گردانی تا همه بدانند این توانایی از خودشان یا از طبیعت نیست، این بزرگ‌ترین درس خداشناسی است، تو بهترین دلیل خداشناسی را در وجود خود انسان قرار داده‌ای، آیا کسی در آن فکر می‌کند؟

یس: آیه ۷۰ - ۶۹

وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ
وَقُرْآنٌ مُّبِينٌ ﴿٦٩﴾ لِيُنذِرَ مَنْ كَانَ حَيًّا وَيَحِقَّ الْقَوْلُ عَلَى
الْكَافِرِينَ ﴿٧٠﴾

قرآن، کلامی زیبا است، هر کس که به زبان عربی آشنا باشد، زیبایی متن آن را درک می‌کند، هیچ کس نمی‌تواند مانند قرآن سخن بگوید، هیچ کس نمی‌تواند سوره‌ای همانند آن بیاورد، قرآن سخن توست.

بزرگان کافران، زیبایی قرآن را درک می‌کردند، آنان مخفیانه به آیات قرآن گوش می‌کردند، اما برای این که مردم به قرآن ایمان نیاورند به همه می‌گفتند: «قرآن، شعر است و محمد هم شاعری بیش نیست».

در این آیه پاسخ آنان را می‌دهی: «من به پیامبر خود شعر نیاموختم، زیرا شعر و شاعری شایسته مقام او نیست، این سخنانی که او برای شما می‌گوید، چیزی جز پند و موعظه نیست، این قرآن است که من بر او نازل کردم تا حق را برای شما

آشکار کند. من از او خواسته‌ام تا با این قرآن هر کس را که زنده‌دل است بیم دهد و از عذاب قیامت بترساند، با این قرآن، حجت بر کافران تمام می‌شود و این‌گونه است که عذاب بر کافران حتمی می‌گردد».

آری، محمد ﷺ قرآن را برای همه مردم می‌خواند، گروهی که حق طلب هستند و به آن ایمان می‌آورند، اینان همان کسانی هستند که دل‌هایشان زنده است و سخن حق را می‌پذیرند، اما گروهی دیگر حق را می‌شناسند اما به آن کفر می‌ورزند، آنان اسیر لجاجت‌ها و تعصب‌های خود شده‌اند، وقتی پیام قرآن به گوش آنان رسید، حجت بر آنان تمام می‌شود، دیگر در روز قیامت نمی‌توانند بگویند: «خدایا! ما حق را نمی‌شناختیم»، تو حق را برای آنان آشکار کردی و آنان آن را انکار کردند.

به راستی چرا شعر و شاعری، شایسته مقام پیامبر نیست؟
شاعران غرق در پندار شاعرانه خود هستند، آنان در بند منطق و استدلال نیستند، شعر شاعران از هیجان‌های عاطفی آنان تراوش می‌کند، این هیجان‌ها هر زمانی، شاعران را به هر سویی می‌برند.

وقتی از کسی راضی و خشنود هستند، با شعر خود او را مدح می‌کنند و از او فرشته‌ای زیبا می‌سازند، اما ساعتی دیگر، اگر از همان شخص خشمگین شوند، با شعر خود، او را بدترین انسان‌ها خطاب می‌کنند. شعر شاعران، منطق ندارد و از احساس آن‌ها پیروی می‌کند.

محمد ﷺ هرگز شاعر نیست و قرآن او هم شعر نیست!
قرآن، سخنی حساب شده است و منطق دارد و بزرگ‌ترین درس‌های زندگی را

به انسان می دهد. شاعران از خال یار خود سخن می گویند، محمد ﷺ از یکتاپرستی و عدالت سخن می گوید و از مردم می خواهد از زشتی ها دوری کنند. اندیشه های محمد ﷺ، ساختار و نظم دارد.

یس: آیه ۷۳ - ۷۱

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ أَيْدِينَا
 أَنْعَامًا فَهُمْ لَهَا مَالِكُونَ ﴿٧١﴾ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا
 يَأْكُلُونَ ﴿٧٢﴾ وَلَهُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَمَشَارِبٌ أَفَلَا يَشْكُرُونَ ﴿٧٣﴾

تو به انسان ها نعمت های فراوانی دادی، در اینجا از نعمت چهارپایان سخن می گویی: «آیا آنان نمی بینند که من به دست قدرت خود، چهارپایان را برای آنان آفریدم تا آنان مالک آن ها باشند؟ من چهارپایان را رام آنان قرار دادم، از برخی سواری می گیرند و از گوشت برخی می خورند و از پشم و شیر آنان نیز استفاده می کنند، آیا انسان ها نباید شکرگزار این نعمت باشند؟».

انسان از گوشت و شیر آن ها استفاده زیادی می برد، اگر چهارپایان نبودند، زندگی او با مشکلات زیادی روبرو می شد.

یس: آیه ۷۵ - ۷۴

وَاتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ إِلَهَةً لَعَلَّهُمْ
 يُنصَرُونَ ﴿٧٤﴾ لَّا يَسْتَجِيبُونَ نَصْرَهُمْ وَهُمْ لَهُمْ جُنْدٌ
 مُّحَضَّرُونَ ﴿٧٥﴾

بُت پرستان به جای این که تو را بپرستند، به پرستش بُت ها رو آوردند، آنان تصوّر می کردند که این بُت ها می توانند به آنان کمک کنند و آنان را از سختی ها

برهانند، اما این بُت‌ها، جز قطعه‌ای از سنگ و چوب نیستند و هرگز نمی‌توانند به کسی نفعی برسانند یا کسی را یاری کنند.

روز قیامت که فرا رسد، بُت‌پرستان به صورت لشکری پشت سر بُت‌ها قرار می‌گیرند، تو فرمان می‌دهی که بُت‌ها را در آتش جهنم اندازند.

بُت‌پرستان بُت‌ها را شریک تو می‌دانستند، اما وقتی می‌بینند که تو فرمان می‌دهی که همه بُت‌ها در آتش جهنم انداخته شوند، امیدشان ناامید می‌شود. اگر این بُت‌ها، شریک تو بودند، هرگز در آتش جهنم نمی‌سوختند.

تو فرمان می‌دهی که همه بُت‌پرستان نیز به سوی جهنم برده شوند، وقتی آنان در آتش سوزان می‌سوزند، فریاد می‌زنند شاید کسی به آنان کمک کند و آنان را از آتش نجات دهد، اما هیچ کس به آنان پاسخ نمی‌دهد، آنان سخنی که سبب خوشحالی آنان باشد نمی‌شنوند و امیدشان ناامید می‌شود. (۲۰)

یس: آیه ۷۶

فَلَا يَخْرُجُكَ قَوْلُهُمْ إِنَّا نَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا

يُعْلِنُونَ ﴿۷۶﴾

محمد ﷺ سال‌های سال، مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما گروهی از آنان با او دشمنی کردند و او را دروغگو، جادوگر و شاعر خواندند، تو می‌دانستی که محمد ﷺ از این سخنان دلگیر شده است، همچنین عده‌ای از آنان مخفیانه دور هم جمع می‌شدند و با یکدیگر نقشه می‌کشیدند که چگونه مانع رشد اسلام شوند.

تو اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! گفتار کافران تو را

اندوهناک نکند، بدان من از آنچه پنهان می‌کنند و آنچه را آشکار می‌کنند باخبر هستم».

آری، تو از همه نقشه‌های آنان باخبر هستی، تو پیامبر و دین اسلام را از توطئه‌های آنان حفظ می‌کنی، این دین هرگز نابود نخواهد شد.

تو همه اعمال این بُت پرستان را می‌بینی، تو به آنان مهلت می‌دهی، اما مهلت دادن به این معنا نیست که تو از کار آنان خبر نداری، در روز قیامت همه آنان برای حسابرسی در پیشگاه تو حاضر می‌شوند و تو آنان را به آنچه انجام داده‌اند، آگاه می‌سازی و کیفر می‌کنی.

یس: آیه ۷۹ - ۷۷

أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْقَةٍ فَإِذَا هُوَ

خَصِيمٌ مُّبِينٌ ﴿۷۷﴾

محمد ﷺ مردم را از عذاب روز قیامت می‌ترساند و از آنان می‌خواست دست از بُت پرستی بردارند، «ابن خَلَف» یکی از بزرگان مکه بود، او قطعه استخوانی را برداشت و به دوستانش گفت: «محمد می‌گوید ما در قیامت زنده می‌شویم، من امروز کاری می‌کنم که همه بفهمند این سخن او دروغ است».

او نزد محمد ﷺ آمد و آن استخوان پوسیده را با انگشتانش خرد کرد و گفت: «ای محمد! بگو بدانم چه کسی این استخوانی را که پوسیده است، زنده می‌کند» (۲۱) ابن خلف فکر می‌کرد با این سؤال خود، دروغ بودن معاد را ثابت کرده است، او پیش خود خیلی خوشحال بود، در این هنگام تو این آیات را بر محمد ﷺ نازل کردی و از محمد ﷺ خواستی تا آنها را برای ابن خلف بخواند.

چرا انسان فکر نمی‌کند که تو او را از نطفه‌ای ناچیز آفریدی؟ چرا او به جای آن که شکر تو را به جا آورد، دشمن آشکار تو گردید؟ اگر او لحظه‌ای به گذشته خود فکر کند، قدرت تو را درک می‌کند، تو او را از نطفه‌ای بدبو آفریدی و به او حیات و زندگی عطا کردی.

برای غفلت انسان همین بس که او مثالی آورد و آفرینش خود را فراموش کرد و گفت: «چه کسی استخوان‌های پوسیده را دوباره زنده می‌کند؟ چگونه ما بار دیگر زنده خواهیم شد؟».

تو که بار اول انسان را از خاک آفریدی، بار دیگر می‌توانی او را از خاک زنده کنی.

پدر و مادر او غذاهایی را خوردند که اصل آن از خاک بود، تو از خاک، نطفه آفریدی و سپس از نطفه، انسان را آفریدی.

او استخوانی را در دست گرفت و گفت که چگونه این استخوان زنده می‌شود، وقتی این استخوان بیوسد، تازه تبدیل به خاک می‌شود، مگر روز اول او خاک نبود؟ مگر تو او را از خاک نیافریدی؟

وقتی بدن انسان در قبر می‌پوسد و تبدیل به خاک می‌شود، ذرات این خاک در جهان متفرق می‌شود، در روز قیامت چگونه این ذرات بار دیگر به هم می‌پیوندند و بدن انسان شکل می‌گیرد؟

هر ذره‌ای در گوشه‌ای از این جهان است، اما تو به همه آفریده‌های خود، علم و

آگاهی داری، دانش تو، بی اندازه است، تو می دانی ذره بدن هر انسان در کجاست، آن ذرات را جمع می کنی و او را زنده می کنی.

یس: آیه ۸۰

وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي
 الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ ﴿٧٨﴾ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ
 بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ ﴿٧٩﴾ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا
 فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ ﴿٨٠﴾

ابن خلف استخوانی پوسیده را در دست گرفت و به محمد ﷺ گفت: «چه کسی می تواند این استخوان را زنده کند». تو این قدرت را داری که استخوانها را زنده کنی.

تو همان خدایی هستی که از درخت سبز، آتش می آفرینی و انسانها به وسیله آن، آتش می افروزند.

درخت در ابتدا نهال کوچکی است، این نهال با آب رشد می کند و بزرگ می شود تا آنجا که به درختی تنومند تبدیل می شود، انسانها این درخت را می بُرند و با هیزم آن، آتش روشن می کنند، آیا آنان فکر کرده اند که چگونه تو آب را به آتش تبدیل کردی؟

آب و آتش، ضدّ یکدیگرند، مگر نه این است که درخت سبز، سرشار از آب است، آب آتش را خاموش می کند، اما چگونه است که این درخت می سوزد و آتش تولید می کند؟ تو با قدرت خود، آب را به آتش تبدیل می کنی!

این قدرت توست. تو اینگونه قدرت خود را برای انسانها به نمایش

گذاشته‌ای، اما کیست که از آن پند گیرد؟

باید قدری فکر کنم، به راستی چگونه است که چوب در آتش می‌سوزد؟
درخت مقداری از انرژی خورشید را در خود ذخیره می‌کند، در واقع، درخت با
استفاده از انرژی خورشید می‌تواند «کربن» را از هوا بگیرد و رشد کند و شاخ و
برگ اضافه کند.

وقتی درخت در آتش می‌سوزد، انرژی خورشید آزاد می‌گردد و به طبیعت باز
می‌گردد.

انرژی خورشید، داغ و آتشین است، چگونه در شاخه‌ای سبز ذخیره شود؟ آب
و آتش چگونه با هم جمع می‌شوند؟
این یک نمونه کوچک رستاخیز است!
رستاخیزِ گرما!

گرمای خورشید تبدیل به شاخه سبز درخت شد، سپس بار دیگر به گرما تبدیل
شد.

این دنیا محل امتحان انسان می‌باشد، او مدتی در این دنیا زندگی می‌کند و سپس
مرگ او فرا می‌رسد و بدن او تبدیل به استخوان پوسیده و خاک می‌شود. روز
قیامت، روز رستاخیز است.

رستاخیزِ خاک!

این خاک به فرمان خدا بار دیگر تبدیل به انسانی زنده خواهد شد.

یس: آیه ۸۳ - ۸۱

أُولَئِكَ الَّذِينَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ
عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ ﴿٨١﴾ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا
أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٨٢﴾ فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٨٣﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه از روز قیامت و حوادثی که قبل از آن روی می‌دهد، سخن گفت. قبل از این که قیامت برپا شود، تو به اسرافیل فرمان می‌دهی تا در «صور» بدمد، ناگهان همه جهان نابود می‌شود، آسمان‌ها و زمین از بین می‌روند، انسان‌ها، جن‌ها و فرشتگان هم از بین می‌روند، پس از آن، تو جان اسرافیل را هم می‌گیری، فقط تو باقی می‌مانی.

زمانی می‌گذرد، هیچ کس نمی‌داند آن زمان چقدر است، جز تو، هیچ کس دیگر زنده نیست تا درکی از آن زمان داشته باشد. بعد از آن، هر وقت که تو اراده کردی، قیامت را برپا می‌کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کنی و او برای بار دوم در صور خود می‌دمد، همه زنده می‌شوند.

وقتی محمد ﷺ این سخنان را برای مردم بیان می‌کرد، آنان با خود گفتند: «وقتی آسمان‌ها و زمین نابود شوند، چگونه بار دیگر آفریده خواهند شد؟».

در اینجا جواب این سؤال آنان را می‌دهی: «من که آسمان‌ها و زمین را آفریدم، می‌توانم مثل آن‌ها را بیافرینم، من آفریدگاری دانا هستم.» (۲۲)

آری، قدرت تو حدّ و اندازه‌ای ندارد، هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بی‌درنگ به وجود می‌آید. هر چه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می‌شود.

تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، تو هرگز ناتوان نیستی! پادشاهی و حاکمیت همه چیز در دست قدرت توست.
 آری، کار برپایی قیامت برای تو بسیار آسان است، مانند چشم بر هم زدن! بلکه از آن هم آسان تر، تو به هر کاری توانا هستی.
 آری، برای انسان ها هیچ کاری آسان تر از بر هم زدن چشم نیست، این کار زمان بسیار کمی می گیرد، برپایی قیامت برای تو مانند چشم بر هم زدن برای انسان است بلکه از آن هم آسان تر! (۲۳)

سوره «یس» به پایان رسید.

مناسب می بینم در اینجا حدیثی از امام صادق علیه السلام در فضیلت این سوره نقل کنم: آن حضرت فرمودند: «برای هر چیزی، قلبی است و قلب قرآن، سوره یس است. هر کس آن را در روز بخواند، از بلاهای آن روز در امان خواهد بود و فرشتگان او را حفظ خواهند کرد. هر کس آن را در شب بخواند از بلاهای آن شب در امان خواهد بود و فرشتگان او را حفظ خواهند کرد...» (۲۴)

سوره صافات

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۳۷ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «صافات» به معنای «کسانی که صف بسته‌اند» می‌باشد، در آیه اول این سوره چنین می‌خوانیم: «سوگند به فرشتگانی که برای اجرای فرمان من، صف بسته‌اند»، به همین دلیل این سوره را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: یکتاپرستی، فرشتگان، قیامت، زنده شدن انسان‌ها در آن روز، نعمت‌های زیبای بهشتی، عذاب‌های کافران در جهنّم، اشاره‌ای به ابراهیم علیه السلام که چگونه آماده می‌شود تا فرزندش اسماعیل را قربانی کند و در امتحان خود پیروز می‌گردد، خدا گوسفندی برای او می‌فرستد و ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را قربانی می‌کند...

صافات: آیه ۵ - ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَالصّٰفّٰتِ
صَفًّا ﴿۱﴾ فَالزّٰجِرٰتِ زَجْرًا ﴿۲﴾ فَالتّٰلِیٰتِ ذِكْرًا ﴿۳﴾ اِنَّ اِلٰهَكُمْ
لَوٰحِدٌ ﴿۴﴾ رَبُّ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَرَبُّ
المّسٰرِقِ ﴿۵﴾

تو می خواهی انسان ها را به یکتاپرستی فرا بخوانی و آنان را از بت پرستی نجات
بدهی تو نیاز به سوگند نداری، اما می خواهی کافران را از خواب غفلت بیدار
کنی، پس با آنان چنین سخن می گویی:

سوگند به فرشتگانی که برای اجرای فرمان من، صف بسته اند؛
سوگند به فرشتگانی که وسوسه های شیطان را از دل های مؤمنان دور می کنند؛
سوگند به فرشتگانی که سخن مرا برای پیامبرانم می خوانند؛
بدانید که من یگانه ام و هیچ شریکی ندارم، بت ها هرگز شریک من نیستند، از
پرستش آن ها پرهیز کنید و فقط مرا پرستید، بت ها هیچ چیز نیافریده اند و هیچ نفع

و سودی برای شما ندارند، من آفریدگار آسمان‌ها و زمین هستم. من آفریدگار همه چیزهایی هستم که بین آسمان و زمین است. من آفریدگار مشرق‌ها می‌باشم.

در اینجا به سه گروه از فرشتگان قسم یاد کردی. فرشتگان همواره از تو اطاعت می‌کنند، گروهی از آنان صف می‌بندند و منتظرند تا تو به آنان فرمان دهی، گروهی را هم مأمور کردی تا وسوسه‌ها را از دل‌های مؤمنان دور کنند، تو این‌گونه در حقّ بندگان خوبت مهربانی می‌کنی و آنان را از دسیسه‌ها و فریب‌های شیطان نجات می‌دهی. گروهی دیگر نیز مأمورند تا پیام تو را به پیامبران برسانند.

اکنون در این جمله فکر می‌کنم: «من آفریدگار مشرق‌ها می‌باشم». به راستی منظور از «مشرق‌ها» چیست؟ خورشید هر روز از نقطه‌ای طلوع می‌کند، اگر من به نقطه طلوع خورشید نگاه کنم، می‌بینم (مثلاً در فاصله اول تابستان تا اول زمستان)، نقطه طلوع خورشید از شمال شرقی به سمت جنوب شرقی حرکت کرده است. آری، خورشید هر روز در نقطه‌ای طلوع کرده است که روز قبل در آن طلوع نکرده است، این معنای «خدای مشرق‌ها» می‌باشد. در غروب خورشید هم این اتفاق به همین شکل روی می‌دهد، «خدای مغرب‌ها» هم به این معنا می‌باشد، اما در اینجا این نکته بیان نشده است، چون هر کس واژه مشرق‌ها را بشنود و با طلوع و غروب خورشید آشنا باشد، این معنا را می‌فهمد.

این مشرق‌ها و مغرب‌ها چگونه به وجود می‌آیند؟ چرا خورشید همیشه در یک نقطه مشخص طلوع و غروب ندارد؟

وقتی من تحقیق می‌کنم، می‌فهمم که اگر خورشید همیشه در یک نقطه طلوع و غروب می‌کرد، دیگر چهار فصل پدید نمی‌آمد و همیشه یک فصل بود، از بهار، تابستان، پاییز و زمستان خبری نبود!

زمین به دور خورشید می‌چرخد، مدار زمین به صورت بیضی می‌باشد، گردش زمین در این مدار بیضی، سبب به وجود آمدن چهار فصل می‌شود، این که خورشید هر روز در چه نقطه‌ای طلوع می‌کند، بستگی به این دارد که زمین در چه نقطه‌ای از مدار خود قرار گرفته است.

تو خدای مشرق‌ها و مغرب‌ها هستی!

تو فرمان دادی که زمین به دور خورشید بچرخد، زمین در هر ثانیه ۳۰ کیلومتر در مدار خود دور خورشید را طی می‌کند، مدار زمین به دور خورشید ۹۴۰ میلیون کیلومتر است. زمین این مسافت را در ۳۶۵ روز و شش ساعت طی می‌کند. یک سال، در واقع از گردش کامل زمین به دور خورشید پدید می‌آید.

صافات: آیه ۱۰ - ۶

إِنَّا زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِزِينَةِ
الْكَوَاكِبِ ﴿٦﴾ وَحِفْظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ ﴿٧﴾ لَا يَسْمَعُونَ إِلَى
الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَيُقَذَّفُونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ ﴿٨﴾ دُحُورًا وَلَهُمْ عَذَابٌ
وَاصِبٌ ﴿٩﴾ إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ ﴿١٠﴾

تو در قرآن از هفت آسمان یاد کرده‌ای، در اینجا از آسمان اول سخن می‌گویی، آسمانی که به زمین نزدیک‌تر است، اکنون از ستارگان سخن می‌گویی، آری،

آسمان را با ستارگان زینت دادی و این‌گونه آن را از ورود هر شیطان سرکشی حفظ می‌کنی.

شیاطین نمی‌توانند سخنان فرشتگانی که در عالم بالا هستند را بشنوند، اگر شیاطین بخواهند به چیزی گوش دهند، از هر سو با شهاب رانده می‌شوند، آری، شیاطین به شدت عقب رانده می‌شوند و عذاب دائمی در انتظار آنان است. هر گاه شیاطینی بخواهد مخفیانه چیزی را بشنود، شهاب فروزان او را دنبال می‌کند.

به راستی منظور تو از این سخنان چیست؟

باید بررسی کنم...

همواره بعضی از انسان‌ها به کار پیش‌گویی مشغول بودند و حوادث آینده را پیش‌بینی می‌کردند، به آنان «کاهن» می‌گفتند. آنان با جن‌ها ارتباط می‌گرفتند و از آن‌ها درباره آینده سؤالاتی می‌کردند.

اما جن‌ها از کجا از آینده باخبر می‌شدند؟

جن‌ها هم به آسمان می‌رفتند و به سخنان فرشتگان گوش می‌دادند. فرشتگان از حوادث آینده خیر دارند و گاهی درباره آن سخن می‌گویند، جن‌ها به دنیای فرشتگان می‌رفتند و دزدانه سخنان آنان را می‌شنیدند و سپس به روی زمین می‌آمدند و به «کاهن» می‌گفتند.

رفت و آمد جن‌ها به آسمان آزاد بود، اما وقتی محمد ﷺ به دنیا آمد، رفت و آمد آن‌ها را به آسمان‌ها ممنوع کردی، تو اراده کردی تا دیگر آنان آزادانه به ملکوت آسمان‌ها وارد نشوند. منظور از ملکوت، عالم بالا می‌باشد، دنیایی که از این دنیای مادی برتر و بالاتر است.

تو به فرشتگان دستور داده‌ای که اگر یکی از جن‌ها، مخفیانه وارد دنیای آن‌ها

شد، آن جن را با نوری عجیب دور کنند.

بار دیگر سخن تو را می خوانم: «هر گاه یکی از شیاطین بخواهد مخفیانه چیزی را بشنود، شهاب فروزان او را دنبال می کند».

این نکته ها به فهم بهتر این سخن کمک می کند:

۱ - منظور از آسمان در اینجا، ملکوت آسمان ها می باشد، من می توانم از آن به «دنیای فرشتگان» یاد کنم.

۲ - فرشتگان در ملکوت آسمان ها هستند، فرشتگان در دنیای خود درباره حوادثی که در آینده روی زمین روی می دهد، سخن می گویند.

۳ - منظور از شیاطین در اینجا گروهی از جن ها هستند که از رحمت تو دور شده اند، آنان پیروان ابلیس هستند و او را در هدفش یاری می رسانند.

۴ - شیاطین دیگر نمی توانند به دنیای فرشتگان راه پیدا کنند.

۵ - شیاطین می خواهند به دنیای فرشتگان نزدیک شوند و از حوادث آینده باخبر شوند.

۶ - به فرشتگان دستور داده ای تا آن شیاطین را با نوری عجیب دور کنند، نوری که شیاطین تاب تحمل آن را ندارند.

۷ - منظور از «شهاب» در این آیه، شهابی نیست که من در آسمان می بینم، شهابی که من می بینم چیزی جز قطعۀ سنگ های آسمانی نیست که وقتی وارد فضای زمین می شوند، به علت سرعت زیاد می سوزند و نور آن ها را من می بینم. منظور از شهاب در اینجا، نوری است که همچون آتش است و جن ها تاب تحمل آن را ندارند، فرشتگان با آن نور، جن ها را از دنیای خود دور می کنند.

۸ - قبل از تولد محمد ﷺ، کاهنان می توانستند آینده را به صورت دقیق پیش بینی

کنند، زیرا جن‌ها می‌توانستند به راحتی به دنیای فرشتگان بروند و ساعت‌ها در آنجا بمانند و سخنان فرشتگان را با دقت بشنوند.

۹ - هنوز افرادی هستند که با جن‌ها ارتباط دارند ولی جن‌ها پس از تولد محمد ﷺ نمی‌توانند آزادانه به دنیای فرشتگان رفت و آمد کنند، گاهی بعضی از جن‌ها، مخفیانه به دنیای فرشتگان وارد می‌شوند و ممکن است که چیزی از حوادث آینده را به صورت ناقص بشنوند.

۱۰ - «کهنات» در اسلام گناه بزرگی است و حرام است. کهنات یعنی پیش‌بینی کردن آینده به وسیله ارتباط گرفتن با جن‌ها. همچنین رفتن نزد کاهنان و شنیدن سخن آنان نیز حرام است.

صافات: آیه ۱۱

فَأَسْتَفْتِهِمْ أَهُمْ أَشَدُّ خَلْقًا أَمْ مَنِ خَلَقْنَا إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ

مِنْ طِينٍ لَّازِبٍ ﴿۱۱﴾

برایم گفتی که آسمان را با ستارگان زینت دادی. زمین در مقابل خورشید ذره‌ای بیش نیست. می‌توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را در خورشید جای داد، اما تو ستاره‌ای آفریده‌ای که می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد.

نام این ستاره «وی. یو» می‌باشد، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند. این ستاره، ده میلیون میلیارد برابر زمین است (وقتی عدد یک را بنویسم و کنار آن، هفده صفر بگذارم، به این عدد می‌رسم). وقتی از زمین به این ستاره نگاه می‌کنم، آن را نقطه نورانی کوچکی می‌بینم!
این یکی از ستارگان آسمان است. اگر من بخواهم تعداد ستارگانی که تاکنون در

آسمان کشف شده را بشمارم، چقدر زمان می برد؟
 اگر همه انسان‌های روی زمین را جمع کنم، چقدر زمان می برد تا همه ستارگان
 را بشماریم؟
 اگر همه انسان‌ها در تمام عمر خود ستارگان را بشمارند و هر نفر در هر ثانیه، ده
 ستاره را بشمارد، باز سی هزار سال طول می کشد تا بتوانیم تمامی ستارگان را
 بشماریم!
 تعداد ستارگان کشف شده این است: «ده هزار میلیارد میلیارد».

این گوشه‌ای از عظمت جهانی است که تو آن را آفریده‌ای، اما این انسان چرا
 دچار غرور می شود؟
 تو محمد ﷺ را برای هدایت مردم فرستادی، اما انسان‌های مغرور، سخن او را
 نپذیرفتند، محمد ﷺ برای آنان از روز قیامت سخن گفت، اما آنان قیامت را دروغ
 پنداشتند و گفتند: «خدا چگونه می تواند ما را زنده کند؟».
 تو اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا از آنان این سؤال را بپرسد: «آیا زنده کردن
 شما در روز قیامت سخت تر از جهانی است که خدا آفریده است؟».
 اگر انسانی در آفرینش آسمان‌ها، ستارگان و... فکر کند به قدرت تو پی می برد،
 تو خدایی هستی که این همه قدرت داری، زنده کردن انسان‌ها برای تو، کار
 سختی نیست!
 همه انسان‌ها از نسل آدم ﷺ هستند، تو آدم ﷺ را از گل چسبنده‌ای آفریدی، تو
 قدرت داشتی که گل را تبدیل به انسان کنی. وقتی انسان‌ها می میرند، بدن آنان
 تبدیل به خاک می شود، تو می توانی بار دیگر این خاک را به انسان تبدیل کنی!

صافات: آیه ۱۸ - ۱۲

بَلْ عَجَبْتَ وَيَسْخَرُونَ ﴿۱۲﴾ وَإِذَا ذُكِّرُوا
لَا يَذْكُرُونَ ﴿۱۳﴾ وَإِذَا رَأَوْا آيَةً يَسْتَسْخِرُونَ ﴿۱۴﴾ وَقَالُوا إِن هَذَا
إِلَّا سِحْرٌ مُّبِينٌ ﴿۱۵﴾ أُنزِلْنَا مِنَّا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَنِنَّا
لَمَبْعُوثُونَ ﴿۱۶﴾ أَوْ أَبَاؤُنَا الْأَوْلُونَ ﴿۱۷﴾ قُلْ نَعَمْ وَأَنْتُمْ
دَاخِرُونَ ﴿۱۸﴾

محمد ﷺ با بُت پرستان مکه سخن می‌گفت و از آنان می‌خواست تا به قرآن ایمان بیاورند، او به آنان فرمود: «اگر در این قرآن شکی دارید، یک سوره مانند آن بیاورید»، آنان هرگز نتوانستند چنین کاری کنند، معجزه بودن قرآن برای آنان ثابت شد و حق را شناختند اما به آن ایمان نیاوردند.

محمد ﷺ به آنان می‌فرمود: «من از ایمان نیاوردن شما، تعجب می‌کنم، چرا شما حق را نمی‌پذیرید؟ چرا خود را از سعادت محروم می‌کنید؟». آن بُت پرستان وقتی این سخن محمد ﷺ را می‌شنیدند، او را مسخره می‌کردند. آنان به نصیحت‌ها و پندهای محمد ﷺ گوش نمی‌کردند، وقتی محمد ﷺ برای آنان قرآن می‌خواند، قرآن را مسخره می‌کردند و می‌گفتند: «این قرآن چیزی جز جادویی آشکار نیست».

محمد ﷺ به آنان هشدار می‌داد که از عذاب روز قیامت بترسید، آنان می‌گفتند: «قیامت دروغی بیش نیست! آیا وقتی مُردیم و تبدیل به مشتی خاک و استخوان شدیم، باز زنده می‌شویم؟ چگونه چنین چیزی ممکن است؟ آیا پدران و نیاکان ما زنده می‌شوند؟ بدن آنان در قبرها پوسیده شده است و از آنان جز مشتی خاک و استخوان نمانده است، آیا آن خاک و استخوان‌ها، بار دیگر زنده می‌شوند؟».

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین پاسخ دهد: «آری، شما و پدران شما در روز قیامت زنده می‌شوید، شما در آن روز خوار و درمانده برای

حسابرسی به پیشگاه خدا می آید».

صافات: آیه ۲۳ - ۱۹

فَأَيْنَمَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ
يَنْظُرُونَ ﴿١٩﴾ وَقَالُوا يَا وَيْلَنَا هَذَا يَوْمُ الدِّينِ ﴿٢٠﴾ هَذَا يَوْمُ
الْفَضْلِ الَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تُكذِّبُونَ ﴿٢١﴾ اخْشَرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا
وَأَزْوَاجَهُمْ وَمَا كَانُوا يَعْبُدُونَ ﴿٢٢﴾ مِنْ دُونِ اللَّهِ فَاهْدُوهُمْ إِلَى
صِرَاطِ الْجَنَّةِ ﴿٢٣﴾

قبل از قیامت، به اسرافیل که یکی از فرشتگان توست، فرمان می دهی تا در صور خود بدمد، اینجاست که همه چیز نابود می شود. فقط تو می مانی و هیچ کس و هیچ چیز باقی نمی ماند، پس از مدتی، تو اراده می کنی که قیامت را برپا کنی، اسرافیل را دوباره زنده می کنی، او بار دیگر در صور خود می دمد و همه زنده می شوند.

کافران می گویند: «وای بر ما! این همان روز قیامت است، این همان روزی است که همه به سزای اعمال خود می رسند».

فرشتگان به آنان می گویند: «امروز، روز جدایی حق از باطل است! همان روزی که شما آن را دروغ می پنداشتید».

آری، در دنیا مؤمنان و کافران در کنار هم زندگی می کردند، اما قیامت، روز جدایی است، مؤمنان به بهشت می روند و کافران در آتش جهنم می سوزند، تو به فرشتگان دستور می دهی: «ستمکاران و پیروان آنان و بُت‌هایی را که می پرستیدند را جمع کنید و همه را به سوی جهنم ببرید».

صافات: آیه ۲۴

وَقَفُّوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ ﴿۲۴﴾

«ای فرشتگان! آنان را نگاه دارید که باید بازخواست شوند».

این فرمان توست.

فرشتگان از فرمان تو، اطاعت می‌کنند و همه را نگه می‌دارند تا آنان بازخواست شوند.

این آیه از کدام لحظه قیامت سخن می‌گوید؟

انسان‌ها از چه چیزی بازخواست می‌شوند؟ چه سؤال‌هایی از آنان پرسیده خواهد شد؟

من باید مطالعه و تحقیق کنم...

این آیه از «صراط» سخن می‌گوید!

وقتی روز قیامت فرا رسد، خدا فرمان می‌دهد تا پلی بر روی جهنم بزنند، همه باید از روی این پل عبور کنند، نام این پل، «صراط» است.

آتش جهنم شعله می‌کشد، صحنه جهنم هولناک است، همه باید از پل صراط عبور کنند.

پل صراط بر بالای جهنم قرار دارد و داخل جهنم نیست، البته اگر کسی از این پل بیفتد، به داخل جهنم سقوط می‌کند.

عبور از پل صراط برای کافران بسیار سخت است، زیرا این پل برای آنان، بسیار باریک به نظر می‌آید، اما این پل برای مؤمنان همانند راهی وسیع است که به راحتی از آن عبور می‌کنند.

در پل صراط، هفت ایستگاه وجود دارد، وقتی انسان‌ها از این پل عبور می‌کنند، باید در این هفت ایستگاه بایستند و فرشتگان تو از آنان سؤال می‌کنند.

این فرمان توست که به فرشتگان فرمان می دهی تا انسان ها را نگاه دارند تا از همه آنان بازخواست شود.

من دوست دارم بدانم در این هفت ایستگاه از چه می پرسند.

در روایات چنین آمده است که به ترتیب از این هفت چیز سؤال می شود:

* اول: ولایت علی علیه السلام

در ایستگاه اول، فرشتگان از من می پرسند: آیا ولایت علی علیه السلام را قبول داشته ای؟ آیا پیرو دوازده امام معصوم بوده ای؟ آیا امام زمان خویش را می شناختی؟ آیا مطیع مهدی علیه السلام بوده ای؟

آری، اگر من ولایت علی علیه السلام و امامان معصوم را نداشته باشم، دیگر نمی توانم از پل صراط عبور کنم و به جهنم سقوط می کنم.

اگر کسی نماز و روزه و عبادت زیادی انجام داده باشد، اما ولایت علی علیه السلام را نداشته باشد، هرگز نمی تواند مسیر خود را ادامه دهد، وقتی او به این ایستگاه می رسد، به جهنم سقوط می کند و در آتش می سوزد.

* دوم: نماز

در ایستگاه دوم، فرشتگان از من می پرسند: آیا نماز را به پاداشته ای؟ نماز خود را چگونه خواندی؟ آیا در هنگام نماز اخلاص داشتی یا برای خوشایند مردم نماز می خواندی؟

* سوم: زکات

اگر در دنیا ثروت داشتیم، زکات بر من واجب بود، من باید مقداری از ثروت خود را به فقیران و نیازمندان می دادم، در این ایستگاه از زکات سؤال می شود، فرشتگان از من می پرسند: آیا زکات را پرداخت کردی؟

* چهارم: روزه

هر مسلمان باید در ماه رمضان روزه بگیرد، در این ایستگاه فرشتگان از من می‌پرسند: آیا روزه ماه رمضان را گرفتی؟

* پنجم: حجّ

بر هر مسلمان که توانایی سفر حجّ دارد، واجب است که در طول مدّت عمر خود، یک بار به سفر حجّ برود. اگر شرایط سفر به مکه برای من فراهم بود و من توانایی این سفر را داشتم، باید حجّ را به جا آورم، در این ایستگاه فرشتگان از من می‌پرسند: آیا حجّ خانه خدا را به جا آوردی؟

* ششم: جهاد

اگر من توانایی جهاد در راه دین اسلام را داشتم، فرشتگان از من می‌پرسند: آیا وظیفه خود را انجام دادی؟ آیا با دشمنان اسلام، مبارزه نمودی؟ من باید بدانم: جهاد فقط این نیست که من سلاح در دست بگیرم و به جنگ دشمن بروم!

گاهی دشمن حمله فرهنگی می‌کند، او اعتقادات و باورهای جامعه را مورد هجوم خود قرار می‌دهد، من باید با قلم و بیان به مقابله با دشمن بپردازم، اگر در این کار کوتاهی کنم، فرشتگان از من سؤال خواهند کرد.

آری، کسی که ثروت دارد، باید مقداری از ثروت خود را صرف جهاد فرهنگی کند. اگر همه مسلمانان فقط به فکر خود باشند و برای دفاع از دین کاری نکنیم، جبهه فرهنگی اسلام ضعیف می‌شود، آنوقت است که بی‌دینی و بی‌اعتقادی در جامعه رشد می‌کند.

هفتم: عدل

در این ایستگاه فرشتگان از عدالت و انصاف با مردم سؤال می‌کنند، آنان از حقّ

مردم می‌پرسند: آیا با مردم با عدالت و انصاف رفتار کردی؟ آیا به کسی ظلم کرده‌ای یا نه؟ آیا حق دیگران را ادا کرده‌ای یا نه؟ آیا «حق الناس» را مراعات کردی؟ آیا حق همسایه خود را مراعات کردی؟

این هفت ایستگاهی است که بر روی پل صراط قرار دارد و فرشتگان از انسان‌ها بازخواست می‌کنند، خوشا به حال کسی که بتواند از این هفت مرحله عبور کند، جایگاه چنین کسی بهشت جاودان خواهد بود. (۲۵)

صفات: آیه ۲۶ - ۲۵

مَا لَكُمْ لَا تَنصُرُونَ ﴿٢٥﴾ بَلْ هُمْ الْيَوْمَ

مُسْتَسْلِمُونَ ﴿٢٦﴾

کسانی که راه کفر و انکار را پیموده‌اند، نمی‌توانند از پل صراط عبور کنند، آنان در جهنم سقوط می‌کنند و در آتش سوزان آن می‌سوزند. وقتی شعله‌های آتش آنان را دربر می‌گیرد فرشتگان به آنان می‌گویند: «شما که در دنیا در مشکلات یکدیگر را کمک می‌کردید، پس چرا اکنون از یکدیگر یاری نمی‌طلبید؟».

کسانی که در جهنم گرفتار شده‌اند، می‌دانند که هیچ تکیه‌گاهی ندارند، همه در آن روز، تسلیم فرمان تو هستند. آنان می‌دانند که دوستانشان نمی‌توانند آنان را از عذاب نجات دهند.

آنان با چشم خود می‌بینند که دوستانشان از خود آنان گرفتارتر هستند و برای همین، دیگر از آنان یاری نمی‌طلبند. در آن روز، امید همه آنان ناامید می‌شود.

صفات: آیه ۳۲ - ۲۷

وَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ

يَسَاءَلُونَ ﴿٢٧﴾ قَالُوا إِنَّكُمْ كُنْتُمْ تَأْتُونَنَا عَنِ الْيَمِينِ ﴿٢٨﴾ قَالُوا

بَلْ لَمْ تَكُونُوا مُؤْمِنِينَ ﴿٢٩﴾ وَمَا كَانَ لَنَا عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ بَلْ
 كُنْتُمْ قَوْمًا طَآغِينَ ﴿٣٠﴾ فَحَقَّ عَلَيْنَا قَوْلُ رَبِّنَا إِنَّا
 لَذَاتِقُونَ ﴿٣١﴾ فَأَعْوَيْنَاكُمْ إِنَّا كُنَّا غَاوِينَ ﴿٣٢﴾

کسانی که در جهنم گرفتار شده‌اند دو گروه هستند: رهبران و پیروان.

پیروان به رهبران خود رو می‌کنند و می‌گویند:

شما شیطان صفتان، نزد ما آمدید و خود را دلسوز ما معرفی کردید و ما را به
 سوی کفر فراخواندید.

ما هم سخن شما را پذیرفتیم، زیرا فکر می‌کردیم شما خیرخواه ما هستید، اما
 شما ما را فریب دادید و از راه حق دور کردید.

همه گناهان ما بر عهده شما است، شما باید به جای ما عذاب شوید، شما بودید
 که ما را فریب دادید.

رهبران کافر در جواب به آنان چنین می‌گویند:

ای کسانی که از ما پیروی کردید و اکنون در جهنم جای دارید، بدانید که شما
 خودتان بی‌ایمان بودید!

ما بر قلب و جان شما تسلطی نداشتیم، شما خودتان سرکش بودید، اگر شما
 خواهان کفر و گمراهی نبودید، به سراغ ما نمی‌آمدید؟

ما شما را به کفر فراخواندیم، پیامبران هم شما را به راه ایمان فراخواندند، شما
 می‌توانستید دعوت آنان را اجابت کنید.

شما به اختیار خود، ما را اجابت کردید، پس معلوم می‌شود عیب در خود شما
 بود.

اکنون عذاب بر همه نازل شده است و ما و شما به ناچار عذاب جهنم را

می‌چشیم.

در آیه ۲۸ نکته‌ای ذکر شده است، در بعضی از ترجمه‌های قرآن چنین نوشته شده است. اهل جهنم به رهبران کافر خود می‌گویند: «شما از دستِ راست ما می‌آمدید».

منظور از «دست راست» در اینجا چیست؟

من یک مثال در اینجا می‌زنم:

«دست او نمک ندارد». منظور از این سخن چیست؟

اگر من بخواهم این جمله را به زبان دیگری ترجمه کنم باید دقت کنم که همین واژه‌ها را ترجمه نکنم. من باید این مفهوم را منتقل کنم: «او کار خیر می‌کند اما دیگران از او قدردانی نمی‌کنند».

جمله «دست او نمک ندارد»، یک کنایه است.

اکنون که این مطلب را دانستم، به تحقیق درباره آیه ۲۸ می‌پردازم، به این نتیجه می‌رسم که «دست راست» در این آیه، معنای کنایه‌ای دارد. منظور اهل جهنم این است که رهبران از راه خیرخواهی و نیکی با آنان وارد سخن شده‌اند و این‌گونه آنان را فریب داده‌اند.

باید در ترجمه واژه‌های قرآن بسیار دقت کرد.

صفات: آیه ۳۹ - ۳۳

فَأَيُّهُمْ يَوْمَئِذٍ فِي الْعَذَابِ
 مُشْتَرِكُونَ ﴿۳۳﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَفْعَلُ بِالْمُجْرِمِينَ ﴿۳۴﴾ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا
 قِيلَ لَهُمْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ يَسْتَكْبِرُونَ ﴿۳۵﴾ وَيَقُولُونَ آئِنَّا لَتَارِكُوا آلِهَتِنَا
 لِشَاعِرٍ مَّجْنُونٍ ﴿۳۶﴾ بَلْ جَاءَ بِالْحَقِّ وَصَدَقَ

الْمُرْسَلِينَ ﴿٣٧﴾ إِنَّكُمْ لَذَائِقُو الْعَذَابِ الْأَلِيمِ ﴿٣٨﴾ وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا
مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿٣٩﴾

واقعیت این است همه آنان در عذاب شریک هستند، هم رهبران و هم پیروان! آری، تو در آن روز، مجرمان را این چنین مجازات می کنی، زیرا آنان کسانی بودند که وقتی «لا اله الا الله» را می شنیدند، به جای آن که ایمان بیاورند، سرکشی و تکبر می کردند.

تو در قرآن آنان را به یکتاپرستی فرا خواندی و محمد ﷺ را فرستادی تا آنان را از عبادت بت ها نهی کند. محمد ﷺ قرآن را برای آنان می خواند و از آنان می خواست تا به یکتاپرستی رو آورند.

«لا اله الا الله».

خدایی جز خدای یگانه نیست!

کافران و بت پرستان این سخن را شنیدند و به آن ایمان نیاوردند، آنان محمد ﷺ را شاعری دیوانه خواندند!

وقتی محمد ﷺ آنان را به سوی حق دعوت کرد، چنین گفتند: «آیا بت های خود را به خاطر سخنان شاعری دیوانه رها کنیم؟ ما هرگز چنین کاری نمی کنیم».

آنان محمد ﷺ را شاعر می پنداشتند چون می دیدند سخن او در دل های مردم، اثر می گذارد و عواطف مردم را تحریک می کند، آنان خیال می کردند که او شاعر است و این اثر شعر اوست، در حالی که این چنین نبود، این نورانیت سخن حق بود که دل ها را جذب می کرد.

آنان محمد ﷺ را دیوانه می پنداشتند، زیرا می دیدند که او با همه رسوم غلط زمان خود، مبارزه می کند و به تنهایی در مقابل انبوهی از خرافات می ایستد و از زیادی تعداد دشمنانش نمی هراسد، آنان با خود می گفتند که او کار بیهوده ای می کند و

هرگز موفق نمی‌شود، آنان نمی‌دانستند که تو وعده دادی او را یاری کنی و سرانجام او را بر همه دشمنانش پیروز خواهی کرد.

آری، محمد ﷺ هرگز شاعر و دیوانه نبود، او پیام حق را برای مردم آورد و راه پیامبرانی که قبل از او بودند را ادامه داد، او به پیامبران ایمان داشت و راه آنان را درست می‌دانست، محمد ﷺ همچون پیامبران قبلی، مردم را به یکتاپرستی فراخواند و با بت پرستی مبارزه کرد و در این راه موفق شد، اما کسانی که سخن او را نپذیرفتند، به عذاب سختی گرفتار می‌شوند و جز به آنچه که انجام داده‌اند، کیفر داده نمی‌شوند.

صفات: آیه ۴۹ - ۴۰

إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمَخْلُصِينَ ﴿٤٠﴾ أُولَئِكَ
لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ ﴿٤١﴾ فَوَاكِهِ وَهُمْ مُكْرَمُونَ ﴿٤٢﴾ فِي جَنَّاتِ
النَّعِيمِ ﴿٤٣﴾ عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ ﴿٤٤﴾ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِكَأْسٍ مِنْ
مَعِينٍ ﴿٤٥﴾ بَيضَاءَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ ﴿٤٦﴾ لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا
يُنزَفُونَ ﴿٤٧﴾ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطُّرُفِ عِينٌ ﴿٤٨﴾ كَأَنَّهُنَّ بَيْضٌ
مَكْنُونٌ ﴿٤٩﴾

سرگذشت کسانی که راه کفر را پیمودند، چیزی جز آتش جهنم نیست، اما بندگان با اخلاص تو که از هر شرک و ریا به دور بودند، در بهشت جای خواهند گرفت.

تو به آنان پاداش بی‌اندازه می‌دهی و برای آنان روزی معین و ویژه‌ای قرار می‌دهی، هر کدام به مقدار ایمان و عمل نیکویی که انجام داده‌اند، جایگاه مناسب خودشان را دارند. همه اهل بهشت با هم یکسان نیستند. آنان هم از میوه‌های

گونگون می خورند و هم از احترام برخوردارند. آری، آنان در باغ‌های پر نعمت بهشت منزل می‌کنند و هر چه بخواهند برایشان حاضر است، آنان روبروی دوستان خود می‌نشینند و بر تخت‌ها تکیه می‌زنند و با یکدیگر گفتگو می‌کنند، آنان زیر سایه درختان و در کنار نهرهای آب روان، دور هم می‌نشینند و با هم از هر دری سخن می‌گویند و با یکدیگر انس می‌گیرند، آنان با یکدیگر مهربان هستند و یکدیگر را دوست می‌دارند. در بهشت خادمانی هستند که جام‌هایی از شرابی پاک را گرداگرد مؤمنان می‌گردانند، شرابی سفید و روشن که بسیار لذت‌بخش است، شرابی که مثل شراب معمولی نیست، نه عقل را از بین می‌برد و نه مستی می‌آورد. در بهشت، نزد مردان مؤمن، همسرانی نشسته‌اند که جز به شوهران خود نمی‌نگرند و چشمانی درشت و زیبا دارند. آن همسران بسیار دلربا و سفید هستند، سفیدی آنان همانند سفیدی تخم مرغی است که زیر بال و پر مرغ پنهان مانده است. آری، دست هیچ انسانی آن همسران را لمس نکرده است.

صافات: آیه ۶۱ - ۵۰

فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ
يَسَاءَلُونَ ﴿٥٠﴾ قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ إِنِّي كَانَ لِي قَرِينٌ ﴿٥١﴾ يَقُولُ
أَئِنَّكَ لَمِنَ الْمُصَدِّقِينَ ﴿٥٢﴾ أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَئِنَّا
لَمُدِينُونَ ﴿٥٣﴾ قَالَ هَلْ أَنْتُمْ مُطَّلِعُونَ ﴿٥٤﴾ فَاطَّلَعَ فَرَآهُ فِي سَوَاءِ
الْحَجِيمِ ﴿٥٥﴾ قَالَ تَاللَّهِ إِنِ كَذَبْتَ لَسْتَ لِتُزِيدَنِي ﴿٥٦﴾ وَلَوْلَا نِعْمَةُ رَبِّي
لَكُنْتُ مِنَ الْمُخْضَرِّينَ ﴿٥٧﴾ أَفَمَا نَحْنُ بِمَبْتَلِينَ ﴿٥٨﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا
الْأُولَىٰ وَمَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ ﴿٥٩﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفُؤُؤُ

الْعَظِيمِ ﴿٦٠﴾ لِيُثَلِّمَ هَذَا فَلْيَعْمَلَ الْعَامِلُونَ ﴿٦١﴾

مؤمنان غرق نعمت‌های زیبای تو هستند، تو به آنان پاداش بی‌اندازه داده‌ای، پاداشی که هیچ قلمی نمی‌تواند آن را وصف کند، گروهی از آنان با گروه دیگر سخن می‌گویند.

یکی از آنان این چنین می‌گوید: «من در دنیا دوستی داشتم. او همواره به من می‌گفت که آیا زنده شدن پس از مرگ را قبول داری؟ سخن او این بود: وقتی ما مُردیم و بدن ما به مستی خاک و استخوان تبدیل شد، دیگر زنده نمی‌شویم. ای مؤمنان! آیا دوست دارید اکنون از آن دوستم خبری بگیرید و ببینید چه به سر او آمده است؟».

تو می‌دانی که آن مؤمن می‌خواهد از حال و روز دوست خود آگاه شود، پس تو پرده‌ها را از میان او و جهنم برمی‌داری، آن مؤمن از جا برمی‌خیزد و به جهنم نگاه می‌کند و دوست خود را در میان آتش سوزان می‌بیند، آنگاه به او چنین می‌گوید: «به خدا قسم، نزدیک بود که مرا نیز به هلاکت بکشانی! اگر لطف خدا شامل حال من نمی‌شد، من نیز همانند تو در آتش جهنم گرفتار می‌شدم».

آری، وقتی آن مؤمن در دنیا بود، این سخن‌های کفرآمیز را از دوست خود می‌شنید، چیزی نمانده بود که وسوسه‌های آن دوست ناباب در قلب او اثر گذارد، اما تو او را یاری کردی و با لطف خویش او را راهنمایی کردی و هدایت خویش را برای او فرستادی و او سخنان دوستش را نپذیرفت و بر ایمان خود باقی ماند. آن مؤمن با تمام وجود، شکر تو را به جا می‌آورد.

سپس او به بقیه مؤمنان رو می‌کند و از روی خوشحالی به آنان می‌گوید: «ای مؤمنان! بدانید که ما هرگز نمی‌میریم، ما در دنیا به خدا ایمان آوردیم و مرگ ما فرا رسید، ما یک بار مرگ را تجربه کردیم، سپس خدا ما را زنده نمود و در بهشت

جای داد، بدانید که ما برای همیشه در اینجا خواهیم بود و هیچ رنج و عذابی برای ما نخواهد بود، به راستی که این همان رستگاری و پیروزی بزرگ است».

آری، چه سعادتى بالاتر از این؟

مؤمنان برای همیشه غرق نعمت‌های زیبای تو هستند، نعمت‌هایی که هیچ کس نمی‌تواند آن را بیان کند. شنیدن کی بود مانند دیدن! برای به دست آوردن این رستگاری، همه باید تلاش کنند و عمل نیک انجام دهند.

به این سخن تو فکر می‌کنم: وقتی من برای دنیا کار و تلاش می‌کنم، در واقع دارم عمر با ارزش خود را صرف حبابی می‌کنم که روی آب است، حبابی که پایدار نیست و بی‌ارزش است و نابود می‌شود!

تو مرادعوت می‌کنی تا برای آخرت کار کنم، اگر من جوانی و عمر خویش را در راه تو صرف کنم به سعادت جاودان می‌رسم، سعادتى که هرگز پایان ندارد. بار دیگر سخن تو را می‌خوانم: «برای رسیدن به بهشت، همه باید تلاش کنند و عمل نیک انجام دهند».

صافات: آیه ۶۸ - ۶۲

أَذْلِكَ خَيْرٌ نُزُلًا أَمْ شَجَرَةٍ
الرَّقُومِ ﴿٦٢﴾ إِنَّا جَعَلْنَاهَا فِتْنَةً لِلظَّالِمِينَ ﴿٦٣﴾ إِنَّهَا شَجَرَةٌ تَخْرُجُ
فِي أَصْلِ الْجَحِيمِ ﴿٦٤﴾ طَلَعَهَا كَأَنَّهُ رُءُوسُ
الشَّيَاطِينِ ﴿٦٥﴾ فَإِنَّهُمْ لَآكِلُونَ مِنْهَا فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ﴿٦٦﴾ ثُمَّ
إِنَّ لَهُمْ عَلَيْهَا لَشَوْبًا مِنْ حَمِيمٍ ﴿٦٧﴾ ثُمَّ إِنَّ مَرْجِعَهُمْ لَإِلَى
الْجَحِيمِ ﴿٦٨﴾

آیا این نعمت‌های جاودان بهشت بهتر است یا گیاه تلخ و بدبوی «زقوم»؟ تو آن گیاه را مایه عذاب کافران قرار داده‌ای.

زقوم چیست؟

گیاهی است که در کف جهنم می‌روید، میوه این گیاه، همچون سرهای شیاطین، ترسناک است، هر کس به آن میوه نگاه می‌کند، می‌هراسد. این میوه بدبو و بسیار تلخ است.

کافران در جهنم غذای دیگری ندارند، آنان میوه زقوم را می‌خورند و شکم‌های خود را از آن پر می‌کنند، بعد از آن است که آنان تشنه می‌شوند و فریاد تشنگی سر می‌دهند و آب می‌طلبند.

اینجاست که فرشتگان آنان را به سوی چشمه‌ای می‌برند که در بیرون جهنم است.

جگر آنان از تشنگی می‌سوزد، از دور چشمه آبی را می‌بینند و به سوی آن می‌روند، اما آب این چشمه سوزان است، آبی که از آن می‌جوشد هم داغ است و هم متعفن و آلوده! آنان بسیار تشنه‌اند، چاره‌ای ندارند، از این آب می‌نوشند و تمام دهان و گلو و درون آنان می‌سوزد، البته چون در جهنم از مرگ خبری نیست و عذاب آنان همیشگی است، بعد از مدتی وضع بدن آنان به حالت اول باز می‌گردد. آن‌ها برای همیشه این‌گونه عذاب می‌شوند.

این عذاب دردناکی است که تو برای آنان آماده کرده‌ای. پس از آن، فرشتگان آنان را به سوی جهنم بازمی‌گردانند تا در آتش سوزان آن عذاب شوند.

صافات: آیه ۷۴ - ۶۹

إِنَّهُمْ أَلْفَوْا آبَاءَهُمْ ضَالِّينَ ﴿٦٩﴾ فَهُمْ
عَلَىٰ آثَارِهِمْ يُهْرَعُونَ ﴿٧٠﴾ وَلَقَدْ ضَلَّ قَبْلَهُمْ أَكْثَرُ
الْأُولَٰئِنَ ﴿٧١﴾ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا فِيهِمْ مُّذِرِينَ ﴿٧٢﴾ فَأَنْظُرْ كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الْمُذَرِّينَ ﴿٧٣﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿٧٤﴾

محمد ﷺ این آیات را برای مردم مکه می خواند و آنان را از آتش جهنم می ترساند، اما آنان سخن محمد ﷺ را دروغ می پنداشتند و می گفتند: «محمد خواب پریشان دیده است که این سخنان را می گوید».

وقتی محمد ﷺ این سخنان آنان را شنید، اندوهناک شد که چرا آنان حق را نمی پذیرند و خود را از سعادت محروم می کنند، اکنون تو به او خبر می دهی که قبل از آنان نیز گروه های زیادی بودند که راه کفر را برگزیدند. تو انسان را با اختیار آفریدی، راه حق و باطل را به او نشان می دهی.

این قانون توست: تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، هر کسی باید

خودش، راهش را انتخاب کند.

کافران پدران خود را در گمراهی یافتند و با وجود این، باز هم به دنبال پدران خود رفتند، پدران آنان، بُت‌ها را می‌پرستیدند، آنان نیز به پرستش بُت‌ها رو آوردند. آری، بیشتر کسانی که قبلاً روی زمین زندگی می‌کردند، راه کفر را برگزیده بودند.

تو پیامبران را برای هدایت آنان فرستادی و پیامبران راه حق را به روشنی برای آنان بیان کردند، آنان حق را شناختند و آن را انکار کردند و سرانجام به عذاب تو گرفتار شدند.

من باید در تاریخ مطالعه کنم، ببینم که عاقبت کسانی که در راه کفر قدم گذاشتند، چه بوده است، تو آنان را به عذاب خود گرفتار ساختی و بندگان بااخلاص خود را نجات دادی، آنان کسانی بودند که از بُت‌پرستی و ریا به دور بودند. وقتی عذاب تو فرا رسید، ابتدا آنان را نجات دادی و سپس کافران را نابود ساختی.

صفات: آیه ۸۲ - ۷۵

وَلَقَدْ نَادَانَا نُوحٌ فَلَنِعْمَ
 الْمُجِيبُونَ ﴿٧٥﴾ وَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ مِنَ الْكَرْبِ الْعَظِيمِ ﴿٧٦﴾ وَجَعَلْنَا
 ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الْبَاقِينَ ﴿٧٧﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿٧٨﴾ سَلَامٌ
 عَلَى نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ ﴿٧٩﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي
 الْمُحْسِنِينَ ﴿٨٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿٨١﴾ ثُمَّ أَغْرَقْنَا
 الْآخِرِينَ ﴿٨٢﴾

اکنون می‌خواهی از نوح علیه السلام یاد کنی. نوح علیه السلام، نهصد و پنجاه سال مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و از پرستش بُت‌ها باز داشت، در این مدت، کمتر از

هشتاد نفر به او ایمان آوردند، می توان گفت که برای هدایت هر نفر، بیش از ده سال زحمت کشید! (۲۶)

مردم، نوح علیه السلام را بسیار اذیت نمودند، گاهی او را آن قدر کتک می زدند که سه روز بی هوش روی زمین افتاده بود.

او با مهر و محبت با مردم چنین سخن می گفت: «ای مردم! من خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و از بُت پرستی دست بردارید»، اما مردم به نوح علیه السلام گفتند: «ای نوح! اگر از این حرف های خود دست برداری، تو را سنگسار می کنیم». (۲۷)

اینجا بود که نوح علیه السلام از هدایت آن مردم ناامید شد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! من و مؤمنانی را که همراه من هستند از شر این مردم نجات بده». این گونه بود که تو او و پیروانش را از اذیت و آزار آن مردم نجات دادی و دعایش را مستجاب کردی، تو به او دستور دادی تا کشتی بسازد، وقتی کشتی آماده شد، از او خواستی تا از هر نوع حیوانی، یک جفت همراه خود بگیرد و مؤمنان را سوار کشتی کند. بعد از آن بود که طوفانی بزرگ همه جا را فرا گرفت و همه کافران در آب غرق شدند.

پس از غرق شدن کافران، تو فرزندان نوح علیه السلام را ادامه دهنده راه او قرار دادی، تو از نسل او پیامبرانی قرار دادی تا مردم را به یکتاپرستی فرا خوانند. تو نام و یاد نوح علیه السلام را در میان انسان ها باقی گذاشتی، همه کسانی که تو را می پرستند نام نوح علیه السلام را با احترام می برند و او را به عنوان پیامبری دلسوز و مهربان یاد می کنند.

در اینجا از میان همه جهانیان بر نوح علیه السلام درود و سلام می فرستی، آری تو این گونه بندگان نیکوکار خود را پاداش می دهی، به راستی که نوح علیه السلام از بندگان مؤمن تو

بود، تو او را از غم‌ها و غصه‌ها نجات دادی و دشمنانش را در طوفان غرق نمودی.

صافات: آیه ۸۷ - ۸۳

وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لِإِبْرَاهِيمَ ﴿۸۳﴾ إِذْ جَاءَ رَبَّهُ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۴﴾ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِ مَاذَا تَعْبُدُونَ ﴿۸۵﴾ أَتَيْفُكَا إِلَهَةٌ دُونَ اللَّهِ تُرِيدُونَ ﴿۸۶﴾ فَمَا ظَنُّكُمْ بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۸۷﴾

اکنون می‌خواهی از ابراهیم علیه السلام یاد کنی، پس چنین می‌گویی: «ابراهیم علیه السلام از پیروان راستین نوح علیه السلام بود». درست است که ابراهیم علیه السلام تقریباً دو هزار سال پس از نوح علیه السلام زندگی می‌کرد، ولی او راه نوح علیه السلام را ادامه داد و با بُت و بُت‌پرستی مبارزه نمود. آری، ابراهیم علیه السلام یکی از پیامبران بزرگ تو بود، او با قلبی پاک در این دنیا زندگی کرد و سرانجام از این دنیا به بهشت تو رهسپار شد. (۲۸)

وقتی او کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، به همین خاطر عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او هم عمویش را پدر خطاب می‌کرد. (۲۹)

آذر بُت‌پرست بود و دوست داشت که ابراهیم علیه السلام هم مانند او بُت‌ها را بپرستد، اما ابراهیم علیه السلام هرگز بُت‌ها را نپرستید، ابراهیم علیه السلام به عمویش و مردم چنین گفت:

— این‌ها چیست که شما می‌پرستید؟ آیا خدایان دروغین را به جای خدای یگانه انتخاب کرده‌اید و آنان را می‌پرستید؟ شما درباره‌ی خدای یگانه چه گمانی می‌برید؟ آیا خیال می‌کنید که خدا این بُت‌های بی‌جان را شریک خود قرار داده است؟ چرا از خشم و عذاب خدا نمی‌ترسید؟

— این سخن‌ها چیست که تو می‌گویی، ما هرگز پرستش بُت‌های خود را رها

نمی‌کنیم.

— به خدا قسم، زمانی که نباشید من نقشه‌ای برای نابودی بُت‌های شما خواهم کشید. (۳۰)

مناسب می‌بینم در اینجا دو نکته را بنویسم:

* نکتهٔ اول:

در قرآن بارها از آذر به عنوان پدرِ ابراهیم علیه السلام یاد می‌کنی، در حالی که او عموی ابراهیم علیه السلام بود، به راستی هدف تو از این سخن چیست؟ آذر، ابراهیم علیه السلام را بزرگ کرده بود و بر او ولایت داشت، ابراهیم علیه السلام می‌خواست در برابر سرپرستی که او را به کفر می‌خواند، ایستادگی کند و او را از انحراف بزرگی که داشت، برحذر دارد.

تو می‌خواهی به من بگویی که در گمراهی‌ها، تحت تأثیر قدرت برتر از خودم قرار نگیرم، اگر پدر، جامعه یا حکومت مرا به راهی فراخواند که رضای تو در آن نیست، هرگز آن را نپذیرم، باید مانند ابراهیم علیه السلام در مقابل گمراهی بایستم.

* نکتهٔ دوم:

در آیهٔ ۸۳ این سوره چنین آمده است: «ابراهیم یکی از پیروان او بود». آری، ابراهیم علیه السلام یکی از پیروان نوح علیه السلام بود که در راه او قدم برداشت و برای یکتاپرستی تلاش کرد. این معنایی است که از ظاهر این آیه به دست می‌آید. این آیه معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطنِ قرآن» یاد می‌کنیم. «بطنِ قرآن» معنایی است که از نظرها پنهان است.

جابر جعفی یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، روزی او به دیدار امام صادق علیه السلام آمد و این آیه را خواند و از آن حضرت خواست تا آن را تفسیر کند.

امام صادق علیه السلام در جواب به او چنین فرمود:

روزی خدا پرده‌ها را از جلوی چشم ابراهیم علیه السلام کنار زد و او به آسمان نگاه کرد و عرش خدا را دید. او در عرش خدا چهارده نور را دید، پس چنین گفت: «بارخدایا! این نورها چیست؟». خدا به او چنین وحی کرد: «این نور محمد و آل محمد است». خدا نام محمد و علی و فاطمه علیها السلام را برای ابراهیم علیه السلام گفت و سپس نام یازده امامی که از نسل علی و فاطمه علیها السلام هستند را برای ابراهیم علیه السلام بیان کرد. ابراهیم علیه السلام آن روز فهمید که راز این چهارده نور چیست، آن‌ها نور محمد و دوازده امام و نور فاطمه علیها السلام بودند. سپس ابراهیم علیه السلام نورهایی را دید که در اطراف این چهارده نور قرار دارند. ابراهیم علیه السلام سؤال کرد:

— بارخدایا! این نورهایی که در اطراف آن چهارده نور هستند، چیست؟
— این‌ها، نور شیعیان علی علیه السلام می‌باشند.

— بارخدایا! مرا هم از شیعیان علی علیه السلام قرار بده!

این دعای ابراهیم علیه السلام بود و خدا دعای او را مستجاب کرد. (۳۱)

* * *

وقتی من این سخن امام صادق علیه السلام را خواندم، فهمیدم که معنای دیگر این آیه چه می‌باشد. من یک‌بار دیگر این آیه را می‌خوانم: «ابراهیم یکی از شیعیان و پیروان او بود».

معنای آیه طبق سخن امام صادق علیه السلام چنین می‌شود: «ابراهیم علیه السلام یکی از شیعیان و پیروان علی علیه السلام بود».

سخن درباره زندگی علی علیه السلام در این دنیای خاکی نیست، من می‌دانم که بین علی علیه السلام و ابراهیم علیه السلام تقریباً ۳۵۰۰ سال فاصله است. اینجا سخن از مقام نورانیت علی علیه السلام است.

مقام نورانیت دیگر چیست؟ من باید در این باره تحقیق کنم...
 خدا بود و هیچ آفریده‌ای با او نبود، زمین و آسمان‌ها نبود، هیچ چیز نبود، پس از آن، خدا اراده کرد تا جهان را خلق کند، ابتدا حقیقتی را آفرید. آن حقیقت، نور محمد و آل محمد علیهم‌السلام بود، حقیقت ولایت بود. آن نور، اولین آفریده خدا بود.
 روزی که خدا آن نور را آفرید، هنوز زمین و آسمان‌ها را خلق نکرده بود، آن نور، خدا را حمد و ستایش می‌کرد. چهارده هزار سال بعد از آن، خدا عرش خود را آفرید، آن وقت نور را در عرش خود قرار داد. (۳۲)
 آن نور، سالیان سال، در عرش و ملکوت (عالم بالا) بود، آن نور در آن جا عبادت خدا را می‌نمود، بعد از آن خدا اراده کرد و آن نور را به این دنیا منتقل نمود و در جسم محمد، علی، فاطمه، حسن، حسین علیهم‌السلام تا مهدی علیه‌السلام قرار گرفت.
 همان چهارده معصوم پاک!
 خدا دوست داشت تا بندگانش به وسیله آنان هدایت شوند و به کمال برسند، پس آن‌ها را به این دنیا آورد، خدا آنان را از ملکوت خود به این دنیا آورد، خدا آنان را از بزم مخصوص خود به این ظلمتکده منتقل نمود تا آنان دست همه را بگیرند و به سوی خدا راهنمایی کنند.
 این مقام نورانیت علی علیه‌السلام و فرزندان پاک اوست، ابراهیم علیه‌السلام وقتی مقام و عظمت این نور را دید، آرزو کرد که خدا او را از شیعیان علی علیه‌السلام قرار دهد، خدا هم دعای او را مستجاب نمود.

صافات: آیه ۹۳ - ۸۸

فَنظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ ﴿۸۸﴾ فَقَالَ إِنِّي
 سَقِيمٌ ﴿۸۹﴾ فَتَوَلَّوْا عَنْهُ مُدْبِرِينَ ﴿۹۰﴾ فَرَاغَ إِلَى اللَّهِمْ فَقَالَ آتَا
 تَأْكُلُونَ ﴿۹۱﴾ مَا لَكُمْ لَّا تَنْطِقُونَ ﴿۹۲﴾ فَرَاغَ عَلَيْهِمْ ضَرْبًا

بِالْيَمِينِ ﴿٩٣﴾

ابراهیم علیه السلام به دنبال فرصتی بود تا بُت‌ها را نابود کند، روز عید فرا رسید، همه مردم همراه با نمرود (که پادشاه «بابل» بود) برای مراسم عید به بیرون از شهر می‌رفتند، آنان از ابراهیم علیه السلام خواستند که همراه آنان بیاید، ابراهیم علیه السلام لحظه‌ای فکر کرد و گفت: «من بیمارم و برای همین به مراسم شما نمی‌آیم».

وقتی مردم این سخن را شنیدند، خیال کردند ابراهیم علیه السلام به یک بیماری همچون طاعون مبتلا شده است، آنان از ترس این که مبادا به طاعون مبتلا شوند، از او دور شدند، (طاعون بیماری واگیرداری است). (۳۳)

این بهترین فرصت بود: برق شادی در چشمان او نمایان شد، لحظه‌ای که مدت‌ها او انتظارش را می‌کشید، فرا رسیده بود، ابراهیم علیه السلام تبری در دست گرفت و به بُت‌خانه رفت.

او نگاه کرد که مردم غذاهایی را برای تبرک کنار بُت‌ها قرار داده‌اند، او از روی تمسخر به بُت‌ها چنین گفت: «چرا شما این غذاها را نمی‌خورید؟ چرا سخنی نمی‌گویید؟».

سپس آستین بالا زد و با تبر، ضربه‌های محکمی به بُت‌ها زد و آن‌ها را در هم شکست، در بُت‌خانه بُتی بود که از همه بُت‌ها بزرگ‌تر بود، ابراهیم علیه السلام آن بُت را سالم گذاشت و پس از پایان کار خود، تبر را بر روی دوش بُت بزرگ گذاشت و از بُت‌خانه خارج شد. او با این کار می‌خواست وجدانِ به خواب رفته این مردم را بیدار کند شاید به سوی حقّ باز گردند.

او می‌دانست که کار او سر و صدای زیادی در شهر بابل ایجاد خواهد نمود، اما به تو توکل نمود و با کمال آرامش به خانه بازگشت.

مناسب می‌بینم در اینجا دو نکته را ذکر کنم:

* نکتهٔ اوّل:

در بیشتر ترجمه‌های قرآن دربارهٔ آیهٔ ۸۸ چنین می‌خوانم: «ابراهیم به ستارگان نگاهی کرد»، منظور او از این کار چه بود؟

وقتی تحقیق می‌کنم به این نتیجه می‌رسم که این یک «کنایه» است. معنای اصلی این سخن این است: «ابراهیم علیه السلام فکر کرد».

وقتی مردم شهر بابل می‌خواستند به خارج شهر بروند، آفتاب طلوع کرده بود و هوا روشن شده بود، در آن وقت روز، ستاره‌ای در آسمان نبود. (۳۴)

* نکتهٔ دوم:

در آیهٔ ۸۹ چنین می‌خوانم: «ابراهیم به مردم گفت: من بیمارم». به راستی این چه بیماری بود که بعد از رفتن مردم، تبر در دست گرفت و بُت‌های زیادی را در هم شکست؟

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «ابراهیم وقتی با آن مردم روبرو شد به آنان گفت که من بیمار هستم در حالی که او بیمار نبود، او این سخن را گفت اما سخن او دروغ هم نبود». (۳۵)

گویا منظور ابراهیم علیه السلام این بود که روح او بیمار است، اما مردم تصوّر کردند که جسم او بیمار است.

روح و جان ابراهیم علیه السلام از دیدن این انحراف و کفر و بُت‌پرستی مردم بیمار بود، او غصّهٔ مردم را می‌خورد و برای آنان نگران بود، جامعه‌ای که او در آن زندگی می‌کرد آکنده از فساد و کفر و گناه بود، ابراهیم علیه السلام نمی‌توانست بی‌خیال باشد، او بسیار ناراحت بود و روحش سخت اندوهناک شده بود. او به مردم گفت: «من بیمارم»، منظور او این بود که جان و روح من از بُت‌پرستی شما بیمار است!

صافات: آیه ۹۶ - ۹۴

فَأَقْبِلُوا إِلَيْهِ بِرُفُونٍ ﴿٩٤﴾ قَالَ أَتَعْبُدُونَ
مَا تَنْجِتُونَ ﴿٩٥﴾ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ﴿٩٦﴾

مردم به شهر بازگشتند، به بُت‌خانه آمدند تا بر بُت‌های خود سجده کنند، روز عید، روز شکرگزاری از بُت‌ها بود، آنان به باور خود باید از بُت‌ها تشکر می‌کردند اما وقتی وارد بُت‌خانه شدند با منظره‌ای روبرو شدند، بُت‌هایی قطعه قطعه بر روی زمین ریخته شده بودند، فریاد برآوردند:

— چه کسی این بلا را بر سر خدایان ما آورده است؟ هر کس این کار را کرده است از ستمگران است و باید مجازات شود تا ما به خشم بُت‌ها گرفتار نشویم.
— ما شنیدیم که جوانی به نام ابراهیم، از بُت‌های ما به بدی یاد می‌کرد.
— باید او را دستگیر کنیم و در حضور مردم او را محاکمه کنیم، باید کسانی که دیده‌اند او از بُت‌ها بدگویی می‌کند، بر این ماجرا شهادت دهند.

در شهر غوغایی به پا شد، زیرا یک جوان، بنیان دینی مردم را به هم ریخته بود و خدایان آنان را نابود کرده بود، مردم سراسیمه نزد ابراهیم علیه السلام آمدند و او را دستگیر کردند و برای محاکمه نزد نمرود بردند. نمرود چند نفر را مأمور کرد تا ابراهیم علیه السلام را محاکمه کنند، آنان به ابراهیم علیه السلام گفتند:

— ای ابراهیم! چرا با خدایان ما چنین کردی؟

— آیا چیزهایی را می‌پرستید که با دست خودتان، آن‌ها را تراشیده‌اید؟ هیچ انسان عاقلی در برابر چیزی که خودش درست کرده است زانو نمی‌زند! بدانید که خدا شما و آنچه را می‌تراشید، آفریده است. آسمان و زمین، همه آفریده خدای یگانه‌اند، پس او را پرستید و از بُت‌پرستی دست بردارید.

با شنیدن سخنِ ابراهیم علیه السلام، مردم به فطرت خود بازگشتند، آنان رو به نمرود و بزرگان شهر کردند و گفتند: «شما ما را به عبادت این بُت‌ها دعوت کردید، شما به ما ستم کردید».

ابراهیم علیه السلام از فرصت به دست آمده استفاده کرد و گفت: «آیا بُت‌هایی را می‌پرستید که نه می‌توانند به شما سودی برسانند و نه زبانی؟ چرا خدای یکتا را نمی‌پرستید که به شما این همه نعمت داده است، چرا بُت‌های بی‌جان را می‌پرستید؟ ننگ بر شما و بر بُت‌های شما! آیا جا ندارد که قدری فکر کنید و از خواب غفلت بیدار شوید؟» (۳۶)

صافات: آیه ۹۸ - ۹۷

قَالُوا إِنُّوَا لَهُ بُنْيَانًا فَأَلْقُوهُ فِي

الْجَحِيمِ ﴿٩٧﴾ فَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَسْفَلِينَ ﴿٩٨﴾

نمرود و دیگر بزرگان بابل احساس خطر کردند، منافع آنان در بُت‌پرستی مردم بود، اگر مردم از بُت‌پرستی دست برمی‌داشتند، ریاست آنان هم پایان می‌یافت، پس تصمیم گرفتند تا بار دیگر مردم را فریب دهند. باید کاری کرد که دیگر کسی جرأت نکند به بُت‌ها بی‌احترامی کند. آنان به مردم گفتند: «آتش بزرگی فراهم کنید و ابراهیم را در آن بسوزانید».

نمرود دستور داد تا ابراهیم علیه السلام را زندانی کنند و تبلیغات را آغاز کنند، گروهی به میان مردم رفتند و با آنان سخن گفتند: ای مردم! اگر ابراهیم را مجازات نکنیم، بُت‌ها بر ما خشم می‌گیرند، ای مردم! پدران و نیاکان ما بُت می‌پرستیدند و از

خشم آنان می ترسیدند، حالا جوانی پیدا شده است و به سنت‌های گذشتگان ما بی‌احترامی می‌کند!

روز مشخصی برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام تعیین شد، قرار شد تا مردم برای سوزاندن او هیزم بیاورند. در مرکز شهر، مکانی را انتخاب کردند و هیزم‌ها را در آنجا قرار دادند، هر کسی برای خشنودی بُت‌ها، هیزم می‌آورد!

روز موعود فرا رسید، هیزم‌ها را آتش زدند، آتش عجیبی شعله ور شد، هیچ کس تا به حال چنین آتشی ندیده بود، مردم همه جمع شدند تا سوخته شدن ابراهیم علیه السلام را تماشا کنند.

نمرود هم آمده است، او در جایگاه مخصوصی قرار گرفته است و از بالا منظره را می‌بیند. ابراهیم علیه السلام را از زندان بیرون آوردند، اما او را چگونه در آتش بیندازند، این آتش آن قدر سوزنده است که نمی‌توان نزدیک آن شد.

شیطان به شکل انسانی نزد آنان آمد و گفت: «از منجنیق استفاده کنید، ابراهیم را با منجنیق در آتش اندازید».

همه این فکر را پسندیدند، منجنیق را آوردند و می‌خواستند ابراهیم علیه السلام را در آن قرار بدهند، در این هنگام، آذر عموی ابراهیم علیه السلام جلو آمد و به ابراهیم علیه السلام گفت:

— ای ابراهیم! دست از عقیده خود بردار!

— این کار را نمی‌کنم.

آذر دستش را بالا آورد و سیلی محکمی به ابراهیم علیه السلام زد، مأموران، ابراهیم علیه السلام را داخل منجنیق گذاشتند. همه منتظرند تا نمرود دستور بدهد و ابراهیم علیه السلام را به داخل شعله‌ها پرتاب کنند.

در آسمان‌ها فرشتگان دست به دعا برداشتند و گفتند: خدایا! آیا اجازه می‌دهی

ابراهیم علیه السلام را در آتش بسوزانند؟ تو به آنان گفتی: وقتی او مرا بخواند من جوابش را می‌دهم و او را نجات می‌دهم.

ابراهیم علیه السلام در منجنیق نشسته بود، نگاه به آتشی می‌کرد که تا آسمان شعله می‌کشید، جبرئیل نزد او آمد و گفت:

— ای ابراهیم! من جبرئیل هستم، خدا به من قدرت زیادی داده است، آیا به کمک من نیاز داری؟

— به کمک تو نیازی ندارم، اما به کمک خدای خود نیاز دارم.

جبرئیل در تعجب از توکل ابراهیم علیه السلام است، بی‌خود نیست که خدا او را به عنوان دوست خود برگزید. نمرود فرمان داد، فریاد و هیاهو همه جا را فرا گرفت، مأموران منجنیق را به سوی آتش نشانه گرفتند. ابراهیم علیه السلام دست به دعا برداشت: «خدایا! من تو را به حق محمد و آل محمد علیهم السلام می‌خوانم که مرا از این آتش نجات دهی».

ابراهیم علیه السلام به سوی آتش پرتاب شد، تو به آتش فرمان دادی: «ای آتش! بر ابراهیم سرد باش». آتش سرد شد، جبرئیل را فرستادی تا ابراهیم علیه السلام را از هوا بگیرد و بر روی زمین قرار دهد، به قدرت تو آتش چنان سرد شد که ابراهیم علیه السلام سرمای شدیدی را احساس کرد و دندان‌های او از شدت سرما به هم می‌خورد. تو به آتش چنین فرمان دادی: «بر ابراهیم بی‌گزند باش». اینجا بود که سرما برطرف شد، در وسط آتش، گلستان برای ابراهیم علیه السلام درست کردی و ابراهیم علیه السلام در آنجا نشسته بود و با جبرئیل سخن می‌گفت.

نمرود از بالای جایگاه خود نگاه کرد، ابراهیم علیه السلام را دید که آتش برای او گلستان شده است، اینجا بود که نمرود به آذر رو کرد و گفت: «به راستی چقدر ابراهیم نزد خدایش عزیز است!». سپس رو به اطرافیان خود کرد و گفت: «هر کس

می خواهد خدایی برای خود انتخاب کند، باید خدای ابراهیم را انتخاب کند». آری، تو این‌گونه بندگان خوب خود را یاری می‌کنی، هر کس همچون ابراهیم علیه السلام از غیر جدا شود و فقط به تو دل ببندد، تو او را نجات می‌دهی، آن مردم برای نابودی ابراهیم علیه السلام نقشه کشیدند و آتشی با آن عظمت درست کردند، اما تو آن آتش را برای ابراهیم علیه السلام گلستان کردی و آنان را ناکام ساختی. (۳۷)

صفات: آیه ۱۰۷ - ۹۹

وَقَالَ إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَىٰ رَبِّي
 سَيَهْدِينِ ﴿٩٩﴾ رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١٠٠﴾ فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ
 حَلِيمٍ ﴿١٠١﴾ فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ قَالَ يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ
 أَنِّي أُذْبِحُكَ فَانظُرْ مَاذَا تَرَىٰ قَالَ يَا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنِ
 شَاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ ﴿١٠٢﴾ فَلَمَّا أَسْلَمَا وَتَلَّهُ
 لِلْجَبِينِ ﴿١٠٣﴾ وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ﴿١٠٤﴾ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا
 إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٠٥﴾ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْبَلَاءُ
 الْمُبِينُ ﴿١٠٦﴾ وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ ﴿١٠٧﴾

تو آتش را بر ابراهیم علیه السلام گلستان کردی و او را نجات دادی، پس از این ماجرا، تو به او فرمان دادی تا از شهر بابل مهاجرت کند، پس او چنین گفت: «من برای عمل به فرمان خدای خویش، از این شهر می‌روم و او مرا رهنمون خواهد بود». ابراهیم علیه السلام بابل را ترک کرد و به فلسطین (بیت المقدس) رفت، همان سرزمینی که آن را برای جهانیان پربرکت قرار داده بودی، فلسطین سرزمینی حاصلخیز و سرسبز بود و تو آنجا را کانون پرورش پیامبران قرار دادی. مدّت‌ها گذشته بود و ابراهیم علیه السلام هیچ فرزندی نداشت، روزی او دست به دعا برداشت و چنین گفت: «بارخدا یا! به من فرزندی صالح عنایت کن»، تو هم دعای

او را مستجاب کردی و مژده بشارت فرزندى بردبار و صبور به او دادی. او نام پسرش را «اسماعیل» نهاد، کم‌کم اسماعیل علیه السلام بزرگ شد و به سنّ نوجوانی رسید. تو می‌دانستی ابراهیم علیه السلام مانند همه پدرها، خیلی به پسرش علاقه دارد و او را بیشتر از جانش دوست می‌دارد.

اما نباید این پسر، بُت او شود، تو اراده کردی او را امتحان کنی. ابراهیم علیه السلام چندین بار برای انجام حجّ به مکه سفر کرد. در یکی از سفرها وقتی او در مکه بود، در خواب به او وحی کردی که پسرش را قربانی کند.

ابراهیم علیه السلام از خواب بیدار شد، به سوی کعبه رفت و دور آن طواف کرد، پسرش اسماعیل نیز همراه او بود، وقتی طواف تمام شد او به سوی کوه «صفا» رفت تا در آنجا عمل «سعی» را انجام دهد.

پیمودن فاصله بین کوه «صفا» و «مروه» یکی از اعمال حجّ می‌باشد، به این عمل، «سعی» گفته می‌شود. وقتی که ابراهیم علیه السلام می‌خواست سعی انجام دهد، رو به پسرش کرد و گفت:

— فرزندم! من در خواب دیده‌ام که باید تو را در راه خدا قربانی کنم. نظر تو در این باره چیست؟

— ای پدر! تو مأموریت خود را انجام بده، ان شاء الله مرا از بندگان با صبر و شکیبا می‌یابی! (۳۸)

ابراهیم علیه السلام همراه با پسرش به سوی سرزمین «منا» حرکت کرد، سرزمینی که تو فرمان داده بودی تا پسرش را در آنجا قربانی کند. آری، ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام، هر دو تسلیم فرمان تو بودند.

وقتی آنان به قربانگاه (همان سرزمین منا که نزدیک مکه است) رسیدند،

ابراهیم علیه السلام صورت پسرش را بر خاک نهاد تا او را قربانی کند، او «بسم الله» گفت و کارد را بر گلوی پسر کشید؛ اما کارد گلوی اسماعیل را پاره نکرد، دوباره کارد را کشید، زیر گلوی اسماعیل سرخ شد. صدایی در آسمان طنین انداز شد: «ای ابراهیم! آنچه را که در خواب مأموریت یافتی، انجام دادی، من این گونه نیکوکاران را پاداش می‌دهم. این آزمون و امتحانی بود که آشکار کرد که تو تسلیم فرمان من هستی».

در این هنگام جبرئیل آمد و گوسفندی به همراه آورد و آن را به ابراهیم علیه السلام داد تا آن را قربانی کند.

ابراهیم علیه السلام گوسفند را به سمت قبله خواباند و او را قربانی کرد و این گونه بود که تو قربانی بزرگ را فدای اسماعیل علیه السلام نمودی.

به راستی منظور از این «قربانی بزرگ» چیست؟

تو نام و یاد ابراهیم علیه السلام را برای آیندگان به نیکی باقی گذاشتی، همه انسان‌های با ایمان با احترام از ابراهیم علیه السلام یاد می‌کنند. (۳۹)

این حکایت، همیشه برای دوستان تو هست، آنان باید آماده باشند تا از هر چه به آن علاقه دارند، دل بکنند.

دنیا و ثروت دنیا، شیفتگی عجیبی دارد، دل انسان را اسیر خود می‌کند، تو از هر کس که به مکه می‌رود و حج به جا می‌آورد، می‌خواهی تا گوسفند یا شتری را تهیه کند و آن را در راه تو قربانی کند.

وقتی او این کار را بکند، دلش از بیماری عشق به دنیا شفا می‌گیرد. این رازی است که در قربانی حج نهفته است، تو دوست داری حاجیان همه شبیه ابراهیم علیه السلام عمل کنند، از همه وابستگی‌ها دل بکنند و فقط تو را پرستند.

در اینجا مناسب می‌بینم دو نکته را بنویسم:

* نکتهٔ اوّل

ابراهیم علیه السلام به خاطر یک خواب تصمیم گرفت تا فرزندش را قربانی کند، زیرا خواب پیامبران مانند خواب انسان‌های دیگر نیست، خوابی که پیامبران می‌بینند وحی است و هرگز در آن اشتباهی نیست.

انسان‌های معمولی ممکن است خوابی را ببینند که شیطانی باشد، برای همین آن‌ها باید دربارهٔ خواب خود تحقیق کنند که آیا چیزی که در خواب دیده‌اند با دین و شریعت اسلام سازگاری دارد یا نه. یک مسلمان حق ندارد به خاطر یک خواب، کاری را انجام دهد که مخالف دستور قرآن و دین اسلام می‌باشد، اگر کسی در خواب به چیزی فرمان داده شد که مخالف قرآن و اسلام است، هرگز نباید به آن عمل کند، زیرا این چنین خوابی، قطعاً شیطانی است. (۴۰)

* نکتهٔ دوم

در آیهٔ ۱۰۴ چنین می‌خوانم: «من قربانی بزرگی را فدای اسماعیل نمودم». من با خود فکر می‌کنم، می‌خواهم بدانم چرا از گوسفندی که به جای اسماعیل قربانی شد، به عنوان «قربانی بزرگ» یاد کردی؟

آن گوسفندی که به جای اسماعیل ذبح شد، گوسفند بزرگی بود و گوشت زیادی داشت، ابراهیم علیه السلام گوشت آن گوسفند را به فقیران داد، آن گوسفند را تو از بهشت برای ابراهیم علیه السلام فرستادی و آن گوسفند سبب نجات اسماعیل علیه السلام شد، مقام اسماعیل علیه السلام نزد تو بسیار بزرگ بود، زیرا او در راه این امتحان سخت، صبر و شکیبایی نمود، پس در این آیه از این قربانی به عنوان «قربانی بزرگ» یاد کردی، قربانی که خودش بزرگ بود و فدای شخصیت بزرگی شد.

این آیه معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطن قرآن» یاد می‌کنیم. «بطن قرآن»

معنایی است که از نظرها پنهان است: امام رضا علیه السلام به یکی از یاران خود چنین فرمود: «خدا به ابراهیم علیه السلام خبر داد که روزگاری می آید که عده ای از ستمگران، حسین علیه السلام را به قتل می رسانند، آن ستمگران خود را از امت محمد صلی الله علیه و آله می دانند اما پسر دختر پیامبر خود را مظلومانه به شهادت می رسانند، آنان سر حسین علیه السلام را از بدن جدا می کنند. وقتی ابراهیم علیه السلام این سخن را شنید، قلبش به درد آمد و اشکش جاری شد...» (۴۱)

وقتی سخن امام رضا علیه السلام به اینجا رسید، آیه ۱۰۴ این سوره را خواند، آری، حسین علیه السلام همان قربانی بزرگی است که با خون خود، درخت ایمان را آبیاری نمود.

از کربلا و حسین علیه السلام یاد می کنم، آن لحظه ای را به خاطر می آورم که حسین علیه السلام دیگر هیچ یار و یآوری نداشت، عصر عاشورا بود و همه یارانش به شهادت رسیده بودند، او قرآنی را روی سر گذاشت و رو به سپاه کوفه کرد و فرمود: «ای مردم! قرآن، بین من و شما قضاوت می کند. آیا من فرزند دختر پیامبر شما نیستم، چه شده که می خواهید خون مرا بریزید؟» (۴۲)

هیچ کس جوابی نداد، سکوت بود و سکوت!

حسین علیه السلام سوار بر اسب خویش در میدان می رزمید که ناگهان، باران تیر و سنگ و نیزه باریدن گرفت. او تک و تنها در میدان بود، یک طرف خیمه ها، اشک ها، سوزها، زنان بی پناه، تشنگی! یک طرف باران سنگ و تیر و نیزه! و حسین علیه السلام در وسط میدان، تنها ایستاده است. تیرها بر بدن او اصابت کرد. (۴۳)

لحظاتی گذشت، سنگی به پیشانی حسین علیه السلام اصابت کرد و خون از پیشانی او جاری شد. (۴۴)

حسین علیه السلام لحظه‌ای صبر کرد، اما دشمن امان نمی‌داد، تیری زهر آلود بر قلب او نشست. صدای حسین علیه السلام در دشت کربلا پیچید: «بسم الله و بالله! بارخدایا! من به رضای تو راضی هستم». (۴۵)

حسین علیه السلام با صورت به روی خاک گرم کربلا افتاد، صدای مناجات او به گوش رسید: «خدایا! در راه تو بر همه این سختی‌ها صبر می‌کنم». (۴۶)

لحظاتی گذشت، آسمان تیره و تار شد. طوفان سرخی همه جا را فرا گرفت و خورشید، یکباره خاموش شد. صدایی در زمین و آسمان پیچید: «وای حسین کشته شد». (۴۷)

آری، حسین علیه السلام از نسل اسماعیل علیه السلام است. او همان «قربانی بزرگ» است!

صافات: آیه ۱۱۳ - ۱۰۸

وَتَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي
الْآخِرِينَ ﴿١٠٨﴾ سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿١٠٩﴾ كَذَلِكَ نَجْزِي
الْمُحْسِنِينَ ﴿١١٠﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١١﴾ وَبَشَّرْنَاهُ
بِإِسْحَاقَ نَبِيًّا مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿١١٢﴾ وَبَارَكْنَا عَلَيْهِ وَعَلَىٰ إِسْحَاقَ
وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِمَا مُحْسِنٌ وَظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مُبِينٌ ﴿١١٣﴾

اکنون بر ابراهیم علیه السلام سلام و درود می‌فرستی و تو این چنین پاداش نیکوکاران را می‌دهی، به راستی که ابراهیم علیه السلام از بندگان مؤمن تو بود.

تو به او مژده دادی که پسر دیگری به او عطا می‌کنی که آن پسر نیز پیامبری نیکوکار خواهد بود. ابراهیم علیه السلام نام پسر دوم خود را «اسحاق علیه السلام» نهاد.

آری، تو به ابراهیم و اسحاق علیه السلام (این پدر و پسر) خیر و برکت زیادی عطا کردی. از خاندان این دو، هم افراد نیکوکار به دنیا آمدند و هم افرادی که به خاطر

کفر و بی‌ایمانی به خود ستم کردند.

در اینجا مناسب می‌بینم سه نکته بنویسم:

* نکتهٔ اول:

ابراهیم علیه السلام دو پسر داشت: اسماعیل و اسحاق علیهما السلام. در قرآن فقط نام اسحاق علیه السلام به عنوان «پیامبر» ذکر شده است.

اسماعیل علیه السلام قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، در واقع تنها وارث ابراهیم علیه السلام، اسحاق علیه السلام بود، برای همین در اینجا فقط از اسحاق علیه السلام به عنوان «پیامبر» یاد شده است.

البته آخرین پیامبر خدا از نسل اسماعیل علیه السلام است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل علیه السلام گذشت، محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. اسماعیل علیه السلام قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، او با مادرش هاجر در مکه زندگی می‌کرد.

* نکتهٔ دوم:

وقتی اسحاق علیه السلام بزرگ شد، ازدواج کرد و خدا فرزندی به نام یعقوب علیه السلام به او عطا کرد، نام دیگر یعقوب علیه السلام، اسرائیل بود، یعقوب علیه السلام، دوازده پسر داشت، یکی از آنان یوسف علیه السلام بود، از نسل این دوازده پسر، بنی اسرائیل پدیدار شدند (بیشتر بنی اسرائیل، یهودیانی بودند که با آمدن موسی علیه السلام به دین یهود ایمان آوردند).

آری، از نسل اسحاق علیه السلام پیامبرانی همچون یعقوب، زکریا، یحیی، عیسی، موسی علیهما السلام مبعوث شدند، همچنین مریم علیها السلام که بندهٔ خوب خدا بود از نسل اسحاق علیه السلام است. اما گروهی هم از نسل اسحاق علیه السلام راه کفر را برگزیدند، آنان فرزندان ناشایسته‌ای برای نیاکان خود شدند، آنان از نسل ابراهیم علیه السلام بودند، اما نماز را ترک کردند و از شهوت‌ها پیروی نمودند، آنان به زودی سزای این

گمراهی خود را خواهند دید.

این عذاب تو حتمی است، آری، هر کس که از راه پیامبران جدا شود و از شیطان پیروی کند، سزایش آتش جهنم است، (هر چند که او از نسل اسحاق و ابراهیم علیهم السلام باشد).

* نکته سوم:

یهودیان خود را برتر از دیگران می دانستند و باور داشتند که تو به آنان امتیاز ویژه ای داده ای، آنان خود را اهل نجات می دانستند و تصور می کردند اگر گناهی مرتکب شوند، فقط چند روزی عذابشان می کنی و سرانجام آنان بهشت است. آنان می گفتند: «ما از نسل اسحاق و ابراهیم علیهم السلام هستیم، پس همه ما سرانجام به بهشت می رویم».

در آیه ۱۱۳ این سوره این سخن را باطل اعلام می کنی، تو می گویی عده ای که از نسل اسحاق و ابراهیم علیهم السلام بودند، ستمگر بودند و جایگاه ستمگران جایی جز جهنم نیست.

آری، آن ها از یاد برده بودند که همه انسان ها نزد تو مساوی هستند و تفاوتی در رسیدگی به اعمال و کردار و پاداش و کیفر آنان وجود ندارد، معیار نجات و رستگاری، ایمان و اعمال شایسته است، تو بهشت را به بها می دهی، نه به بهانه! اکنون می فهمم که نباید خود را بهتر از دیگران بدانم، تو با هیچ کس پیمان نبسته ای که بی دلیل او را وارد بهشت کنی، همه در برابر قانون تو یکسان هستند و با هیچ کس پیمان نجات نبسته ای.

کسی که می خواهد اهل بهشت شود باید با ایمان باشد و به نیکی رفتار کند، آری، ایمان و عمل شایسته، تنها راه سعادت است. کسانی که در دنیا به گناه و معصیت رو آورند، روز قیامت در آتش جهنم گرفتار خواهند شد.

صفات: آیه ۱۲۲ - ۱۱۴

وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَىٰ مُوسَىٰ
وَهَارُونَ ﴿١١٤﴾ وَنَجَّيْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْكَرْبِ
الْعَظِيمِ ﴿١١٥﴾ وَنَصَرْنَاهُمْ فَمَا كَانُوا هُمُ الْغَالِبِينَ ﴿١١٦﴾ وَأَتَيْنَاهُمَا
الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ ﴿١١٧﴾ وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ
الْمُسْتَقِيمَ ﴿١١٨﴾ وَتَرَكْنَا عَلَيْهِمَا فِي الْأَخْرَبِ ﴿١١٩﴾ سَلَامٌ عَلَىٰ
مُوسَىٰ وَهَارُونَ ﴿١٢٠﴾ إِنَّا كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٢١﴾ إِنَّهُمَا
مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٢٢﴾

اکنون از موسی علیه السلام و برادرش هارون علیه السلام سخن می‌گوییم، تو به آنان لطف فراوان، ارزانی داشتی. تو به موسی علیه السلام معجزاتی دادی و از او خواستی تا همراه برادرش نزد فرعون برود و او را به راه راست فرا خواند، اما فرعون سخن آنان را نپذیرفت و برای مقابله با او، جادوگران را فرا خواند و از آنان خواست تا موسی علیه السلام را شکست دهند. تو موسی علیه السلام را بر جادوگران پیروز ساختی.

پس از مدتی به موسی علیه السلام فرمان دادی تا بنی اسرائیل را از سرزمین مصر به سوی

فلسطین ببرد، موسی علیه السلام در تاریکی شب همراه با بنی اسرائیل حرکت کرد، فرعون از این ماجرا باخبر شد و با سپاه بزرگی به سوی آنان حرکت کرد تا آنان را به قتل برساند، وقتی بنی اسرائیل سپاه فرعون را از دور دیدند، دچار اندوه بزرگی شدند. تو فرمان دادی که موسی علیه السلام عصای خود را به رود نیل بزند. رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و همراهانش از رود نیل عبور کردند و به آن سوی رود رفتند. وقتی فرعون به رود نیل رسید دستور داد سپاهیان او وارد شکاف آب شوند تا موسی علیه السلام و یارانش را دستگیر کنند، وقتی فرعون و سپاه او وارد شکاف آب شدند تو به آب نیل فرمان دادی تا به صورت اولش درآید و این گونه بود که فرعون با همه سپاهش در آب غرق شد، آری، تو موسی و هارون علیهم السلام و قوم بنی اسرائیل را از اندوه بزرگی نجات دادی و آنان را یاری کردی تا بر دشمنان خود پیروز شدند.

تو به موسی و هارون علیهم السلام کتاب تورات را دادی، کتابی که راه حق را آشکار می کرد، تو آنان را به راه راست رهنمون کردی و نام و یادشان را در میان انسان ها باقی گذاشتی، همه کسانی که تو را می پرستند نام آن دو را با احترام می برند. اکنون تو بر موسی و هارون علیهم السلام سلام و درود می فرستی و تو این گونه پاداش نیکوکاران را می دهی، به راستی که آنان از بندگان مؤمن تو بودند.

صافات: آیه ۱۳۲ - ۱۲۳

وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٢٣﴾
 إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٢٤﴾ أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ
 الْخَالِقِينَ ﴿١٢٥﴾ اللَّهُ رَبُّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأُولِينَ ﴿١٢٦﴾ فَكَذَّبُوهُ
 فَإِنَّهُمْ لُمُحْضَرُونَ ﴿١٢٧﴾ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ ﴿١٢٨﴾ وَتَرَكْنَا
 عَلَيْهِ فِي الْآخِرِينَ ﴿١٢٩﴾ سَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ ﴿١٣٠﴾ إِنَّا

كَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٣١﴾ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٣٢﴾

اکنون می‌خواهی مرا با الیاس آشنا کنی، او یکی دیگر از پیامبران تو بود، تو او را برای هدایت مردمی فرستادی که در سرزمین «شام» زندگی می‌کردند، آن مردم بُئی را به نام «بعل» می‌پرستیدند و او را شریک تو می‌پنداشتند.

الیاس علیه السلام به آنان گفت: «چرا از عذاب خدا نمی‌ترسید؟ چرا بعل را می‌پرستید؟ چرا خدایی را نمی‌پرستید که همه خوبی‌ها و نعمت‌ها را آفریده است؟ چرا خدای یگانه را از یاد برده‌اید؟ همان خدایی که شما و نیاکان شما را آفریده است.» آری، او برای هدایت و رستگاری مردم تلاش زیادی کرد، اما مردم او را دروغگو خواندند و به او ایمان نیاوردند، تو آن مردم کافر را به عذاب جهنم گرفتار می‌کنی و آنان نتیجه کفر خود را می‌بینند، البته گروهی از آن مردم به الیاس علیه السلام ایمان آوردند، آنان از هرگونه شرک و بت‌پرستی دوری نمودند و بندگان باخلاص تو بودند، تو در روز قیامت آنان را در بهشت خود جای خواهی داد، آری، در روز قیامت، هرگز مؤمنان با کافران یکسان نخواهند بود!

تو یاد الیاس علیه السلام را در میان انسان‌ها باقی گذاشتی، کسانی که تو را می‌پرستند نام او را با احترام می‌برند.

این پیامبر تو، دو نام دارد: الیاس و الیاسین.

در آیه ۱۲۳ از او به عنوان «الیاس» نام بردی، اکنون در آیه ۱۳۰ نام دوم را ذکر می‌کنی و چنین می‌گویی: «سلام بر الیاسین! من این‌گونه پاداش نیکوکاران را می‌دهم، به راستی که او از بندگان مؤمن من بود.»

اصل واژه «الیاس» از زبان سریانی گرفته شده است. در زبان سریانی، گاهی در

آخر واژگان دو حرف «ی» و «ن» اضافه می‌شده است. به این موارد توجه کنید:
سینا: سینین.

اسماعیل: اسماعین.

اسرائیل: اسرائین.

الیاس: الیاسین.

با توجه به این نکته، روشن است که واژه «الیاسین» نام دیگری برای «الیاس» می‌باشد، همان‌گونه که دانشمندان واژه‌شناس به این مطلب اشاره کرده‌اند.^(۴۸)

در آیه ۱۳۰ واژه «الیاسین» به صورت «ال یاسین» نوشته شده است، گویا نوشتن آن به این صورت برای رسم الخطّ زبان عربی مناسب‌تر بوده است.

اصل این واژه به زبان سریانی است و حروف این زبان با حروف مخصوص خودش نوشته می‌شود، وقتی این واژه از زبان سریانی به زبان عربی آمد، در آغاز به صورت «ال یاسین» نوشته شد.

برای همین است که در قرآن می‌بینیم این واژه به همان صورت اولیه نوشته شده است. ما امروزه «ال یاسین» را به صورت «الیاسین» می‌نویسیم.

از آن جهت که قرآن کتاب مقدّسی است و نباید در آن هیچ تغییری صورت بپذیرد، ما در هنگام نوشتن آیه ۱۳۰ این سوره این واژه را به صورت «ال یاسین» می‌نویسیم، اما در هنگام ترجمه آن به فارسی می‌توانیم آن را به صورت «الیاسین» بنویسیم.

بعضی بر این باورند که این آیه را باید به این صورت خواند: «سلام علی آلِ یاسین: سلام بر آلِ یاسین».

آنان می‌گویند که منظور از «یاسین» در اینجا، محمّد ﷺ می‌باشد و منظور از

«آلِ یاسین» در اینجا «آلِ مُحَمَّد ﷺ» می باشد.
 در اینجا مناسب می بینم شش نکته را بنویسم:
 * نکتهٔ اوّل

در این که یکی از نام‌های پیامبر اسلام، «یاسین» می باشد، هیچ شکی نیست، همان‌گونه که «آلِ یاسین» یکی از نام‌های خاندان پیامبر است. ما زیارت‌نامه‌ای داریم که به «زیارت آلِ یاسین» مشهور است. شیعیان هر وقت می خواهند به امام‌زمان خود سلام بدهند، این زیارت نامه را می خوانند. آن زیارت با این جمله آغاز می شود: «سلامّ علی آلِ یاسین: سلام بر آلِ یاسین».
 * نکتهٔ دوم

«آلِ مُحَمَّد» همان «آلِ یاسین» هستند، این مطلب حقّ است، اما هر مطلب حقّی در قرآن نیامده است.
 مثالی می زنم: نماز صبح دو رکعت است، هیچ مسلمانی در این مطلب، شکی ندارد، اما این مطلب حقّ در قرآن نیامده است.

بار دیگر تأکید می کنم: این که «آلِ مُحَمَّد ﷺ» همان «آلِ یاسین» هستند، مطلب حقّی است، اما لازم نیست این مطلب حق، حتماً در قرآن ذکر شده باشد.
 * نکتهٔ سوم

ثابت شد که «آلِ یاسین» یکی از زیباترین نام‌های «آلِ مُحَمَّد ﷺ» است، اکنون باید بررسی کنیم که واژه‌ای که در آیهٔ ۱۳۰ آمده است را چگونه بخوانیم؟
 ۱ - «الِ یاسین»: نام دوم الیاس که یکی از پیامبران خدا بود.
 ۲ - «آلِ یاسین»: که نام دیگری برای «آلِ مُحَمَّد ﷺ» است.
 ما اعتقاد داریم که قرآن هرگز دچار تغییر نشده است، قرآنی که اکنون در دست ما می باشد، به دور از ذّره‌ای تغییر در واژه‌ها می باشد.

در قرآن، این واژه به صورت «ال یاسین» آمده است و جای هیچ شکی در این زمینه نمی باشد، ما باید این واژه را این گونه بخوانیم و هرگز در آن تغییری ندهیم.

* نکته چهارم

من یک بار دیگر این سوره را بررسی می کنم و به این نتیجه می رسم:

۱ - خداوند در آیه ۷۴ از نوح علیه السلام یاد می کند و سپس در آیه ۷۹ به نوح علیه السلام می فرستد.

۲ - در آیه ۸۳ از ابراهیم علیه السلام یاد می کند و سپس در آیه ۱۰۸ به ابراهیم علیه السلام می فرستد.

۳ - در آیه ۱۱۴ از موسی و هارون علیهم السلام یاد می کند و سپس در آیه ۱۲۰ به آنان سلام می فرستد.

۴ - در آیه ۱۲۳ از الیاس علیه السلام یاد می کند و در آیه ۱۳۰ می گوید: «سلام بر ال یاسین». قبلاً ذکر کردم که «الیاسین» نام دیگر «الیاس» است.

وقتی این نکته را دانستم فهمیدم که این روش این سوره است: از پیامبری نام برده می شود و بعد درباره او قدری سخن گفته می شود و سپس به او سلام و درود فرستاده می شود.

اکنون روشن شد که خدا در آیه ۱۲۳ از الیاس علیه السلام نام می برد و سپس درباره او سخن می گوید و بعداً در آیه ۱۳۰ به او سلام می فرستد، با توجه به این نکته، منظور از «ال یاسین» همان «الیاس» می باشد، زیرا شیوه و روش این سوره به این صورت می باشد.

* نکته پنجم

من چند حدیث در بعضی از کتاب ها دیدم که بعضی خواسته اند از آن ها استفاده کنند که ما باید آیه ۱۳۰ این سوره را «آل یاسین» بخوانیم. نکته مهم این است که

این چند حدیث در کتاب‌های معتبر شیعه ذکر نشده است. شیعه چهار کتاب بسیار معتبر دارد. نام این چهار کتاب چنین است: «اصول کافی، تهذیب، استبصار، من لایحضره الفقیه».

در این کتب چهارگانه، هیچ اثری از این احادیث دیده نمی‌شود. (۴۹)

* نکته ششم

قرآن، همچون ناموسِ خداست، خدا خودش وعده فرموده است که قرآن را از هرگونه تغییر حفظ نماید. ما نباید به سخنی که می‌خواهد واژه‌های قرآن را تغییر دهد، اعتنا کنیم. من بعضی را دیده‌ام که وقتی به آیه ۱۳۰ این سوره می‌رسند، به جای «ال یاسین» می‌گویند: «أل یاسین». این کار، هرگز پسندیده نیست! قرآن، سرمایه جاوید دین است، ناموس دین است، ما نباید هنگام خواندن آن، ذره‌ای تغییر در آن بدهیم.

آری، باور ما این است:

یک حرف از قرآن هم تغییر نکرده است.

یک نقطه آن هم عوض نشده است.

یک حرکت آن نیز تغییر نکرده است.

یک فتحه یا ضمه یا کسره آن هم عوض نشده است!

این قرآنی که امروز در دست ماست، همان چیزی است که خدا بر قلب پیامبر نازل کرده است.

خدایا! خودت شاهد باش! من شیعه هستم و پیرو اهل بیت علیهم‌السلام! این باور و عقیده من است، قرآن، هرگز تحریف نشده است.

در سال ۱۳۸۸ در مکه بودم، بعد از طواف کعبه به سمت در کعبه رفتم، من می‌دانستم آنجا همان جایی است که مهدی علیه‌السلام می‌ایستد و فریاد برمی‌آورد: «ای

مردم! من حجّت خدا هستم» (۵۰).

من در آنجا ایستادم، می‌خواستم برای ظهور مهدی علیه السلام دعا کنم، با خود فکر کردم خوب است زیارت «آل یاسین» را بخوانم. چند جمله بیشتر نخواندم که دیدم یکی با مشت محکم به پهلوی من کوبید! او یکی از وهّابی‌ها بود، او وقتی صدای مرا شنیده بود، به سختی برآشفته شده بود. او به من گفت: «شما شیعیان باور دارید که قرآن تحریف شده است، شما کافر هستید».

او زیارت خواندن مرا شنیده بود، اما قرآن خواندن مرا نشنیده بود. من در زیارت «آل یاسین» چنین گفته بودم: «سلام علی آل یاسین». آری، من «آل محمد علیهم السلام» را «آل یاسین» می‌دانم، اما آیه ۱۳۰ این سوره را «سلام علی آل یاسین» می‌خوانم. افسوس که او صبر نکرد که برای او این مطالب را بگویم، او وقتی به من دشنام داد، راه خود را گرفت و رفت.

از زیارت «آل یاسین» سخن گفتم، نمی‌دانم چرا دوست دارم کمی از این زیارت را در اینجا بنویسم. این سخن عشق است. کدامین سخن از سخن عشق، خوش تر است؟ ای قلم! بنویس! از عشق من به امام زمانم بنویس! وقتی دلم برای امام زمانم تنگ می‌شود، وضو می‌گیرم و رو به قبله می‌ایستم و چنین می‌گویم. خود امام زمان این زیارت‌نامه را به شیعیان خود آموخته است. پس با تمامی عشقی که در سینه‌ام دارم، چنین می‌گویم: سلام بر آل یاسین!

سلام بر تو ای آقای من که مرا به سوی خدا فرا می‌خوانی و مرا به سوی خدا می‌بری!

سلام بر تو که خلیفه خدا و حجت خداي آسمان‌ها و زمین هستی. اگر من تو را خوشحال کنم، خدا را خوشحال نموده‌ام.
تو قاری قرآن هستی و من تفسیر آن را باید از تو بشنوم.
دوست دارم همیشه سلام خویش را هدیه‌ات کنم، در همه لحظات بر تو سلام می‌کنم.

سلام ای ذخیره خدا روی زمین!
سلام بر تو که پیمان بزرگ خدایی! همان پیمانی که خدا بر آن تأکید زیادی کرده است. تو موعودی هستی که خدا وعده آن را به اهل ایمان داده است.
تو راه سعادت را برای ما روشن می‌کنی، نور تو هدایت‌کننده همه است، تو صاحب پرچمی هستی که خدا آن را برافراشته می‌سازد.
تو جلوه مهربانی خدا هستی، اگر من به دنبال مهربانی خدا هستم، باید به سوی تو بیایم.

مولای من! آقای من!

سلام بر تو زمانی که به امر خدا قیام می‌کنی!
سلام بر تو زمانی که از دیده‌ها پنهان و در پس پرده غیبت هستی!
سلام بر تو هنگامی که قرآن می‌خوانی و برای دیگران سخن می‌گویی!
سلام بر تو زمانی که نماز می‌خوانی و به رکوع و سجده می‌روی!
سلام بر تو زمانی که برای شیعیانت طلب بخشش می‌کنی.
سلام بر تو هنگامی که صبح فرا می‌رسد!
سلام بر تو هنگامی که شب آغاز می‌گردد!

سلام بر تو ای امام مهربان من! ای که همچون پدر برای شیعیان خود دلسوزی می‌کنی، تو امام و پیشوای من هستی، تو آرزوی همه خوبان هستی...
 من آمادگی خود را برای یاری تو اعلام می‌کنم، من آماده‌ام و منتظرم تا روزگار ظهور تو فرا رسد.

آقای من! در قلب من، فقط محبت تو جای دارد و بس! من هیچ کس را به اندازه تو دوست ندارم.

بارخدایا! من با امام زمان خود سخن گفتم و از عشق و محبت خود به او پرده برداشتم، من آمادگی خود را برای یاری او اعلام نمودم، اکنون از تو می‌خواهم تا مرا یاری کنی تا در این راه ثابت قدم بمانم. (۵۱)

صافات: آیه ۱۳۸ - ۱۳۳

وَإِنَّ لُوطًا لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۳۳﴾ إِذْ
نَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ أَجْمَعِينَ ﴿۱۳۴﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَايِبِينَ ﴿۱۳۵﴾ ثُمَّ
دَمَّرْنَا الْآخَرِينَ ﴿۱۳۶﴾ وَإِنَّا لَمَّا كُنَّا لَمُصِيبِينَ ﴿۱۳۷﴾ وَبِاللَّيْلِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿۱۳۸﴾

اکنون از لوط علیه السلام سخن می‌گوییم، لوط علیه السلام، پسرخاله ابراهیم علیه السلام بود و همراه او از بابل (عراق) به فلسطین هجرت نمود و پس از آن او را به پیامبری انتخاب کردی. لوط علیه السلام به فرمان تو به سرزمینی رفت که امروزه «اردن» نام دارد. آن مردم دچار انحراف جنسی شده بودند، آنان اولین گروهی بودند که به همجنس بازی رو آورده بودند. لوط علیه السلام به آنان گفت: «ای مردم! چرا عمل زشت را با مردان انجام می‌دهید؟». آن مردم به جای آن که به سخنان لوط علیه السلام گوش کنند به او گفتند: «ای لوط! اگر دست از این سخنان خود برداری، تو را از این شهر بیرون می‌کنیم».

سرانجام تو اراده کردی که آن مردم را کیفر کنی، ابتدا لوط علیه السلام و دخترانش را که به او ایمان آورده بودند، از عذاب نجات دادی، آنان در تاریکی شب، آن شهر را ترک کردند. البته زن لوط (که زن سالخورده‌ای بود) با آن مردم به عذاب گرفتار شد، زیرا او اسرار لوط علیه السلام را برای دشمنان بازگو می‌کرد و کافران گناهکار را دوست می‌داشت.

هنگامی که لوط علیه السلام و دخترانش از آن شهر رفتند، تو بارانی از سنگریزه بر آن شهر نازل کردی، این عذابی بود که آنان را نابود کرد.

خرابه‌های شهر آنان در زمان محمد صلی الله علیه و آله باقی مانده بود، بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام سفر می‌کردند، آنان صبح و شام از کنار خرابه‌های آن شهر عبور می‌کردند، تو اکنون به آنان هشدار می‌دهی که از سرگذشت قوم لوط علیه السلام عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

آیا همسر لوط علیه السلام، مادر دختران او بود؟

لوط علیه السلام با زنی مؤمن ازدواج کرده بود و از او دخترانی داشت که آن‌ها هم مؤمن بودند. آن زن مؤمن از دنیا رفت، پس از آن، لوط علیه السلام با زن دیگری ازدواج کرد اما آن زن به او کفر ورزید، در واقع همسر لوط علیه السلام که به عذاب گرفتار شد، نامادری دختران لوط علیه السلام بود. (۵۲)

صافات: آیه ۱۴۸ - ۱۳۹

وَإِنَّ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٣٩﴾ إِذْ
أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ ﴿١٤٠﴾ فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ
الْمُدْحَضِينَ ﴿١٤١﴾ فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ ﴿١٤٢﴾ فَلَوْلَا أَنَّهُ

كَانَ مِنَ الْمُسْتَجِيبِينَ ﴿١٤٣﴾ لَلَيْثِ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ
يُبْعَثُونَ ﴿١٤٤﴾ فَتَبَدُّنَاهُ بِالْعَرَاءِ وَهُوَ سَقِيمٌ ﴿١٤٥﴾ وَأَنْبِئْنَا عَلَيْهِ
شَجْرَةً مِنْ يَفْطِينٍ ﴿١٤٦﴾ وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَى مِثَّةِ آلَافٍ أَوْ
يَزِيدُونَ ﴿١٤٧﴾ فَأَمَّنُوا فَمَرَّغْتَهُمْ إِلَى حَبِينٍ ﴿١٤٨﴾

اکنون از یونس علیه السلام یاد می‌کنی، تو او را به پیامبری برگزیدی و از او خواستی تا به سوی مردمی برود که در نینوا (در کشور عراق) زندگی می‌کردند. او به نینوا رفت و سی و سه سال، مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد، در این مدت فقط دو نفر به او ایمان آوردند، مردم با یونس علیه السلام تندی می‌کردند و او را تهدید به قتل نمودند، سرانجام یونس علیه السلام آنان را نفرین کرد و از تو خواست تا بر آنان عذاب را نازل کنی. به یونس علیه السلام وحی کردی که طلوع آفتاب روز چهارشنبه، نیمه ماه عذاب نازل می‌شود، یونس علیه السلام زمان نزول عذاب را به دیگران خبر داد، او از دست مردم بسیار عصبانی بود که چرا فریب شیطان را خورده‌اند و به گمراهی افتاده‌اند، سپس او شتابان به سوی رود فرات رسید.

شهر نینوا کنار رود فرات واقع شده بود، یونس علیه السلام وقتی به رود فرات رفت سوار کشتی شد. رود فرات رود بزرگی بود و کشتی‌ها به راحتی در آن رفت و آمد می‌کردند، یونس علیه السلام سوار کشتی شد. کشتی به سوی «خلیج فارس» حرکت کرد. وقتی کشتی به وسط دریا رسید، تو نهنگ بزرگی را بر اهل آن کشتی مسلط کردی، آن‌ها فهمیدند که نهنگ، یکی از آنان را می‌خواهد، آنان قرعه زدند و قرعه به نام یونس علیه السلام درآمد، آن‌ها یونس علیه السلام را به آب انداختند. یونس علیه السلام درون شکم نهنگ قرار گرفت. (بعضی از نهنگ‌ها بیش از ۳۰ متر طول دارند).

یونس علیه السلام تقریباً یک هفته در شکم نهنگ باقی ماند، زنده ماندن یک انسان در شکم نهنگ به قدرت و اراده تو بود، تو به هر کاری که بخواهی توانا هستی. (۵۳)

یونس علیه السلام سزاوار این سرزنش و سختی بود، زیرا او نباید قبل از آن که تو به او فرمان بدهی از مردم جدا می‌شد، او کمی عجله کرد، او باید صبر می‌کرد تا تو به او فرمان دهی که از شهر بیرون برود.

یونس علیه السلام به معجزه تو در آنجا زنده ماند. او در تاریکی گرفتار شده بود! شب بود و دل دریا هم تاریک بود و شکم نهنگ هم تاریک تاریک! او در این تاریکی‌ها تو را خواند و گفت: «جز تو خدایی نیست، تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، این من هستم که به خود ستم کردم».

اگر او تو را این‌گونه ستایش نمی‌کرد، تا روز قیامت در شکم نهنگ باقی می‌ماند، اما وقتی او تو را با تمام وجودش، صدا زد، تو دعایش را مستجاب کردی. تو به آن نهنگ فرمان دادی که به ساحل بیاید و یونس علیه السلام را به آنجا افکند.

یونس علیه السلام بسیار ضعیف شده بود، او در ساحلی قرار گرفته بود که هیچ گیاهی در آنجا نبود، آفتاب بر بدن ضعیف او می‌تابید و او را آزار می‌داد. تو برای او گیاه «کدو» رویاندی تا در سایه برگ‌های پهن و مرطوب آن آرامش یابد.

مدتی گذشت تا او سلامتی خود را بازیافت و به سوی قوم خود رفت، قوم او بیش از صد هزار نفر بودند، مردم با دیدن او بسیار خوشحال شدند و به او ایمان آوردند و تا زمان مرگشان همه آنان را از نعمت‌های خود بهره‌مند ساختی.

آری، من نباید از رحمت و مهربانی تو ناامید شوم، گناه من هر چقدر بزرگ باشد، رحمت تو از گناه من بزرگ‌تر است، تو خدای مهربانی هستی که اگر کسی واقعاً از گناهایش توبه کند، او را می‌بخشی و رحمت خویش را بر او نازل می‌کنی.

ذکر این نکته لازم است که یونس علیه السلام تقریباً چهار هفته از قوم خود دور بود، یک هفته طول کشید تا به وسیله کشتی از نینوا به خلیج فارس برود، یک هفته هم در شکم نهنگ بود، یک هفته هم در ساحل خلیج فارس استراحت کرد تا سلامتی

خود را به دست آورد، یک هفته هم طول کشید تا از ساحل خلیج فارس خود را به نینوا برساند. (۵۴)

در اینجا می‌خواهم خاطره‌ای را بنویسم:
چند سال قبل در فصل تابستان به یکی از روستاهای اطراف اصفهان رفته بودم و چند شب در خانه یکی از دوستانم مهمان بودم.
شب‌ها در حیاط و زیر نور مهتاب استراحت می‌کردم. خوابیدن زیر نور مهتاب در خلوت روستا برایم بسیار دلنشین بود!
شبی یک نفر مرا به خانه‌اش دعوت کرد، من دوست داشتم مثل شب‌های قبل در حیاط بخوابم، اما آن شب تا صبح اصلاً نتوانستم بخوابم، زیرا پشه‌ها حسابی مرا آزار دادند.

من با خود گفتم: «من چند شب است در این روستا می‌خوابم، چرا در خانه دوستم از پشه‌ها هیچ خبری نبود؟ مگر این خانه با آن خانه چه فرقی دارد؟». هر چه فکر کردم نتوانستم جوابی پیدا کنم.

فردای آن روز به خانه دوستم برگشتم و ماجرا را به او گفتم، دوستم مرا کنار تختی برد که شب‌ها روی آن استراحت می‌کردم. او چند گیاه «کدو» را نشانم داد و گفت: نگاه کن! من این کدوها را هر سال در اینجا می‌کارم، حشرات از کدو فرار می‌کنند. در جایی که گیاه کدو باشد، هیچ پشه‌ای به چشم نمی‌آید.

وقتی این سخن را شنیدم فهمیدم که چرا خدا برای یونس علیه السلام گیاه کدو را رویاند، یونس علیه السلام مدتی در شکم نهنگ بود و پوست بدنش آسیب دیده بود، حشراتی مثل مگس و پشه به سوی بدن او هجوم آوردند، خدا برای او بوته کدو را رویاند، پس حشرات فرار کردند!

صافات: آیه ۱۵۷ - ۱۴۹

فَاسْتَفْتِهِمَ الرِّبِّيكَ الْبَنَاتُ وَلَهُمُ
الْبُنُونَ ﴿١٤٩﴾ أَمْ خَلَقْنَا الْمَلَائِكَةَ إِنَاثًا وَهُمْ شَاهِدُونَ ﴿١٥٠﴾ أَلَا
إِنَّهُمْ مِنْ إِفْكِهِمْ لَيَقُولُونَ ﴿١٥١﴾ وَلَدَ اللَّهُ وَإِنَّهُمْ
لَكَاذِبُونَ ﴿١٥٢﴾ أَصْطَفَى الْبَنَاتِ عَلَى الْبَنِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا لَكُمْ كَيْفَ
تَحْكُمُونَ ﴿١٥٤﴾ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ ﴿١٥٥﴾ أَمْ لَكُمْ سُلْطَانٌ
مُبِينٌ ﴿١٥٦﴾ فَأَتُوا بِكِتَابِكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿١٥٧﴾

تو محمد ﷺ را برای هدایت مردم فرستادی، او با مردم مکه سخن می گفت تا آنان را از خرافات نجات دهد، گروهی از آنان، فرشتگان را دختران خدا می دانستند و آنان را می پرستیدند.

آنان همواره دوست داشتند که فرزندشان پسر باشد و دختر را برابر با خواری و ذلت می دانستند، بُت پرستان دختر داشتن را برای خود ننگ می دانستند، ولی باور داشتند که تو دختر داری!

تو از محمد ﷺ خواستی تا با آنان چنین سخن بگویند: «ای مردم! شما دختر داشتن را ننگ و عیب می‌دانید، اگر واقعاً داشتن دختر عیب و ننگ است، چرا فرشتگان را دختران خدا می‌دانید؟».

آری، تو دختران را نه تنها مایه عیب و ننگ قرار ندادی، بلکه آنان را مایه برکت و رحمت قرار داده‌ای، اما در اینجا با توجه به عقیده بت پرستان با آنان سخن می‌گویی.

تو از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین بگویند:
ای مردم! این حرف باطلی است که شما می‌گویید! آیا خدا فرزندان دختر دارد و شما فرزندان پسر؟
آیا وقتی خدا فرشتگان را می‌آفرید، شما آنجا بودید و دیدید که فرشتگان، دختر هستند؟

شما سخن دروغ می‌گویید و یاوه‌گویی می‌کنید.
شما می‌گویید خدا فرزند آورده است. این سخن شما دروغ است، خدا هرگز فرزندی ندارد.
شما دختران را مایه ننگ می‌دانید پس چرا می‌گویید خدا فرزند دختر برای خود برگزیده است؟
شما را چه شده است؟ آیا می‌فهمید چه می‌گویید؟ چرا چنین جاهلانه حکم می‌کنید؟ چرا فکر نمی‌کنید؟ چرا سخن حق را نمی‌پذیرید؟
آیا شما برای این سخن باطل خود، دلیل روشنی دارید؟
در کدام کتاب آسمانی آمده است که خدا، دختر دارد؟ اگر راست می‌گویید آن کتاب را بیاورید؟

صافات: آیه ۱۵۸

وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسْبًا وَلَقَدْ عَلِمْتِ

الْجَنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ﴿۱۵۸﴾

بُت پرستان مکّه بر این باور بودند که فرشتگان دختران تو هستند، آنان تو را پدر فرشتگان می دانستند و جنّها را مادر فرشتگان! آنان نسبت های ناروا به تو می دادند و می گفتند: «خدا با جنّها ازدواج کرده است و از این ازدواج، فرشتگان به دنیا آمده اند». (۵۵)

چه عقیده باطلی و چه سخن کفرآمیزی!

آخر چگونه می شود که تو با جنّها ازدواج کنی!

تو بالاتر از این سخنان کفرآمیز هستی! تو هرگز همسر نداری همان گونه که فرزند نداری! تو خدای یگانه ای!

بُت پرستان این نسبت زناشویی را بین تو و جنّها قرار دادند! تو در روز قیامت کسانی که این عقیده باطل را دارند به جهنّم گرفتار می سازی. جنّها به خوبی می دانند که این عقیده باطل است و هر کس این سخن را بگوید در آتش جهنّم خواهد سوخت.

آری، تو خدای یگانه ای، هیچ فرزندی نداری، نه پسر نه دختر، انسان که فرزند دارد، روزی از بین می رود و فرزندش جای او را می گیرد. این قانون است. هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، برای همین هرگز پایانی نداری. تو همیشه بوده و خواهی بود. (۵۶)

صافات: آیه ۱۶۰ - ۱۵۹

سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ ﴿۱۵۹﴾ ۱۶۰

عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ ﴿١٦٠﴾

تو از این سخنان کفرآمیز به دور هستی!
هیچ کس نمی تواند تو را وصف کند، جاهلان از روی جهل و نادانی به تو نسبت های ناروا دادند، تو از آن نسبت ها به دور هستی.
به راستی چه کسی می تواند تو را وصف کند؟
بندگان خوب تو که قلب آنان از هر پلیدی پاک است می توانند تو را وصف کنند.
تو به محمد و آل محمد ﷺ علم و معرفت عطا کردی، آنان می توانند برای من از تو سخن بگویند. تو از من می خواهی برای شناخت تو به سخن آنان گوش فرا دهی. اگر من سخن آنان را بشنوم، راه شناخت تو را پیدا کرده ام.

* * *

اکنون که فهمیدم قرآن از من می خواهد وصف خدا را از اهل بیت ﷺ بشنوم، پس فرصت را غنیمت می شمارم و سه مطلب زیر را ذکر می کنم تا از آموزه های زیبای اهل بیت ﷺ بهره ای برده باشم:

* مطلب اول

فَتْح، نام یکی از یاران امام رضا ﷺ بود، روزی، امام رضا ﷺ به او رو کرد و فرمود:
ای فتح! بدان که خدا در قرآن، خودش را وصف نموده است و تو باید خدا را همان گونه وصف کنی که در قرآن آمده است، فراموش نکن که هیچ کس نمی تواند خدا را وصف کند، زیرا ذهن بشر فقط می تواند چیزی را وصف کند که آن را با حس های خود درک نماید، تو خود می دانی که خدا را هرگز نمی توان با حس های بشری درک کرد.

ای فتح! خدا دارای مقامی بس والاست! اما به بندگانش نزدیک است. اوست که مکان را آفریده است، برای همین نباید بپرسی که او کجاست.

ای فتح! بدان که خدا جسم ندارد، صورت ندارد، پایان نمی‌پذیرد، هرگز ذات و حقیقت او، کم و زیاد نمی‌شود، هیچ دگرگونی در او راه ندارد. او هیچ کدام از صفات مخلوقات خود را ندارد، او شنونده و بیناست، او یکتاست و بی‌همتا. وقتی سخن امام رضا علیه السلام به اینجا رسید، سؤالی به ذهن فُتح رسید، او از امام رضا علیه السلام چنین پرسید:

— مولای من! من می‌دانم که خدا یکی است، من هم یکی هستم. آیا من و خدا در صفت یکی بودن شبیه هم نیستیم؟ شما برای من گفتی که خدا هیچ کدام از صفات مخلوقات خودش را ندارد.

— تو یکی هستی، معنای این سخن این است که تو یک جسم داری، ولی همین جسم تو اجزای زیادی دارد، خون تو غیر از گوشت تو، گوشت تو غیر از خون توست. موی تو غیر از پوست تو و پوست تو غیر از موی توست. پس تو در حقیقت، یکی نیستی، اجزای زیادی داری ولی همه اجزای تو، جسم واحدی را تشکیل می‌دهد. اما وقتی می‌گوییم خدا یکی است، منظور این است که هیچ جزئی ندارد، فقط اوست که یگانه است.

— آقای من! برایم گفتی که خدا شنونده و بیناست. او چگونه می‌بیند و می‌شنود؟ — خدا می‌بیند، اما نه با چشم. او می‌شنود نه با گوش. او به همه چیز آگاهی دارد، او از راه رفتن مورچه‌ای در شب تاریک خبر دارد، وقتی تو می‌خواهی از چیزی باخبر باشی به آن نگاه می‌کنی و با نگاه کردن به آن اطلاع پیدا می‌کنی. اما خدا بدون این که نیاز به دیدن داشته باشد از همه چیز باخبر و آگاه است. وقتی ما می‌گوییم: «خدا می‌بیند»، منظورمان این است که او باخبر است. وقتی می‌گوییم او صدای ما را می‌شنود منظورمان این است که او از سخن ما باخبر است، می‌داند که ما چه می‌گوییم و از او چه می‌خواهیم. او از تمام وجود ما باخبر است.

آن روز، فتح بسیار خوشحال شد که معرفت واقعی را فرا گرفته است، او به دریایی از آرامش وصل شد و خدا را سپاس می‌گفت که این توفیق را به او داد. (۵۷)

* مطلب دوم

اسم او، «محمد بن زیاد» بود، او یکی از یاران باوفای امام کاظم علیه السلام بود، روزی او نزد امام کاظم علیه السلام رفت و چنین گفت: «آقای من! از شما می‌خواهم تا توحید را به من بیاموزید».

امام کاظم علیه السلام از این سخن خیلی خوشحال شدند، با مهربانی لبخندی زدند و چنین فرمودند:

ای محمد بن زیاد! اگر می‌خواهی خدا را بشناسی باید به قرآن مراجعه کنی و ببینی که خدا در آن کتاب آسمانی، خودش را چگونه معرفی کرده است، باید مواظب باشی مبدا صفتی را به خدا نسبت دهی که در قرآن نیامده است. ای محمد بن زیاد! بدان آنچه اکنون برایت درباره خدا می‌گویم در قرآن آمده است:

خدای تو خدایی است یگانه و بی‌نیاز!

او نه می‌زاید و از کسی هم زاده نشده است. او همسر و فرزند و شریکی ندارد. او زنده‌ای است که هرگز نمی‌میرد، توانایی است که هرگز ناتوان نمی‌گردد، قدرتمندی است که هرگز شکست نمی‌خورد، بردباری است که عجله نمی‌کند، او هرگز نابود نمی‌شود و پایان نمی‌پذیرد.

خدای تو هرگز نیازمند نمی‌شود، عزیزی است که هرگز ذلیل و خوار نمی‌شود، دانایی است که هرگز نادان نمی‌گردد.

او عادل است و هرگز ستم نمی‌کند، او به بندگان خود عطا و بخشش می‌کند و هرگز بخل نمی‌ورزد.

او همه جا هست و لحظه‌ای از بندگان خود بی‌خبر نیست. هر چه در جهان وجود دارد، آفریده اوست. فقط اوست که آفریده نشده است.

فقط اوست که آغازی و پایانی ندارد. قبل از او هیچ آفریده‌ای نبوده و پس از او نیز هیچ آفریده‌ای نیست.

هر صفت و ویژگی که در مخلوقات می‌بینی، آن صفت در خدای تو وجود ندارد. خدا بالاتر و والاتر از همه آن‌هاست. (۵۸)

سخن امام کاظم علیه السلام در اینجا به پایان رسید، محمد بن زیاد خدا را شکر کرد که به پاسخ سؤال خود رسیده است.

* مطلب سوم

روزی، یکی از یاران امام جواد علیه السلام از ایشان درباره توحید سؤال نمود، امام جواد علیه السلام در پاسخ به او چنین فرمود: «خدا را نمی‌توان با عقل بشری درک کرد. شاید تو در ذهن خود تصویری از خدا داشته باشی، ولی بدان که خدا غیر از آن چیزی است که در ذهن توست! خدا به هیچ چیز شبیه نیست، تو نباید در ذهن خود خدا را به چیزی تشبیه کنی. فراموش نکن که عقل بشر نمی‌تواند به ذات خدا پی‌ببرد. هر تصویری را که از حقیقت خدا در ذهن خود ساخته‌ای، بدان که حقیقت خدا، غیر از آن است! خدا چیزی است که حد و اندازه‌ای ندارد و نمی‌توان با عقل آن را درک نمود.» (۵۹)

وقتی من این سخن را خواندم، فهمیدم که باید خیلی دقت کنم، گاه می‌شود که من تصویری از خدا در ذهن خود می‌سازم، اما آن تصویری است که من آن را

با عقل بشری خود ساخته‌ام، خدا را به چیزی تشبیه کرده‌ام، امام به من آموختند که خدا غیر از آن چیزی است که من در ذهن خود تصوّر می‌کنم. خدا بالاتر و والاتر از این است که به تصوّر ذهن انسان درآید. من فقط می‌توانم او را با صفاتی که خودش در قرآن گفته است، بشناسم، من می‌دانم که خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان‌گونه که آغاز نداشته است... من این صفات خدا را در قرآن می‌خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها که گفتم صفات خداست، اما ذات خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای ذات خدا تصوّر کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است!

این سه مطلبی بود که من از سخنان گهربار اهل بیت علیهم‌السلام انتخاب کردم، توحید واقعی فقط نزد آنان است. هر کس که با سخنان آنان بیشتر مأنوس باشد، خدا را بهتر شناخته است و از گمراهی‌ها رهایی یافته است.

صفات: آیه ۱۶۳ - ۱۶۱

فَأَنَّكُمْ وَمَا تَعْبُدُونَ ﴿١٦١﴾ مَا أَنْتُمْ

عَلَيْهِ بِفَاتِنِينَ ﴿١٦٢﴾ إِلَّا مَنْ هُوَ صَالِ الْجَحِيمِ ﴿١٦٣﴾

سخن از بُت‌پرستانی بود که باورهای کفرآمیزی داشتند و فرشتگان را دختران خدا می‌دانستند، آنان برای گمراه کردن مردم تلاش زیادی می‌کردند و عده‌ای هم سخن آنان را می‌پذیرفتند.

اکنون می‌خواهی قانون مهمی را بیان کنی، تو راه حقّ و باطل را برای همه

انسان‌ها آشکار می‌کنی، البتّه تو هیچ کس را مجبور به ایمان نمی‌کنی، تو به انسان اختیار دادی و او باید خودش راهش را انتخاب کند.

اگر کسی بخواهد حقّ را بپذیرد، هرگز دسیسه‌های کافران، مانع راه او نمی‌شود، تو حقّ را برای همه آشکار می‌کنی، کسی که خواستار حقّ باشد می‌تواند آن را تشخیص دهد و انتخاب کند.

وسوسه‌های بُت‌پرستان هرگز در دل‌های بندگان خوب تو اثری ندارد و فقط دل‌های آلوده‌ای که به فساد میل دارند، تسلیم این وسوسه‌ها می‌شوند.

تو در اینجا به بُت‌پرستان چنین می‌گویی: «شما نمی‌توانید کسی را فریب دهید، بُت‌های شما هم نمی‌توانند کسی را فریب دهند، فقط کسی فریب وسوسه‌های شما را می‌خورد که خودش خواستار آن است که به جهنّم برود».

هر کس که گمراه می‌شود و راه باطل را انتخاب می‌کند به اختیار خود این کار را انجام داده است، تو حقّ و باطل را به او نشان دادی، او خودش باطل را انتخاب کرد و در راه کفر و گمراهی گام برداشت، او سرانجام در روز قیامت نتیجه انتخاب خود را می‌بیند و در آتش جهنّم گرفتار می‌شود.

صافات: آیه ۱۶۶ - ۱۶۴

وَمَا مِنَّا إِلَّآ لَهُ مَقَامٌ
مَعْلُومٌ ﴿١٦٤﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ ﴿١٦٥﴾ وَإِنَّا لَنَحْنُ
الْمُسَيِّحُونَ ﴿١٦٦﴾

بُت‌پرستان مکه، فرشتگان را دختران تو می‌دانستند و این سخن کفرآمیز را بر زبان جاری می‌کردند. تو خدای یگانه‌ای، هیچ فرزندی نداری، نه پسر نه دختر. هر کسی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، تو هرگز

پایانی نداری. تو همیشه بوده و خواهی بود.
اکنون سخن فرشتگان را بیان می‌کنی. فرشتگان هرگز خود را فرزندی تو
نمی‌دانند، آنان خود را آفریده‌ی تو و بنده‌ی تو می‌دانند و چنین می‌گویند: «هر کدام از
ما فرشتگان مقامی معلوم داریم، ما همواره آماده به خدمت، به صف ایستاده‌ایم،
ما همگی تسبیح‌گوی او هستیم».
آری، فرشتگان بنده‌ی تو هستند و همواره آماده اطاعت از فرمان تو هستند، آنان
کجا و فرزندی تو کجا؟ آنان تو را از این نسبت‌های ناروا به دور می‌دانند و تو را
حمد و ستایش می‌کنند.

صافات: آیه ۱۷۳ - ۱۶۷

وَإِنْ كَانُوا لَيَقُولُونَ ﴿١٦٧﴾ لَوْ أَنَّ
عِبَادَنَا ذُكِرُوا مِنْ الْأَوَّلِينَ ﴿١٦٨﴾ لَكُنَّا عِبَادَ اللَّهِ
الْمُخْلِصِينَ ﴿١٦٩﴾ فَكَفَرُوا بِهِ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿١٧٠﴾ وَلَقَدْ
سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧١﴾ إِنَّهُمْ لَهُمُ
الْمَنْصُورُونَ ﴿١٧٢﴾ وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ ﴿١٧٣﴾

قبل از آن که تو محمد ﷺ را برای هدایت مردم مکه بفرستی، آنان آرزو می‌کردند که ای کاش پیامبری از میان ما قیام کرده بود! ای کاش ما هم کتابی آسمانی داشتیم. آنان به یکدیگر چنین می‌گفتند: «اگر یکی از کتاب‌های آسمانی بر ما نازل شده بود، ما به آن ایمان می‌آوردیم و در زمرهٔ بندگان خوب خدا قرار می‌گرفتیم». این سخن آنان بود و آرزو داشتند که ای کاش پیامبری می‌داشتند، اما وقتی تو محمد ﷺ را به پیامبری برگزیدی، به او ایمان نیاوردند، وقتی محمد ﷺ برای آنان قرآن را می‌خواند، قرآن را انکار می‌کردند، اما به زودی آنان سزای این انکار خود

را خواهند دید.

محمد ﷺ آنان را به یکتاپرستی فرا می خواند، اما آنان با او دشمنی می کردند و به او سنگ پرتاب می کردند، خاکستر بر سرش می ریختند و او را دروغگو و دیوانه می خواندند و یارانش را شکنجه می کردند.

تو در اینجا از وعده بزرگ خود سخن می گویی تا محمد ﷺ و یاران او به ادامه راه خود دلگرم شوند و از زیادی دشمنانشان نهراسند. این عهد و پیمان تو با همه پیامبران است، تو آنان را یاری می کنی و آنان سرانجام پیروز می شوند و به راستی که لشکریان تو پیروزند. این وعده توست و وعده تو هرگز دروغ نیست.

این آیه را برای دانشجویان تفسیر می کردم، وقتی سخن من به پایان رسید، یکی از دانشجویان گفت: «خدا در اینجا وعده داد که مؤمنان را یاری می کند و آنان پیروز می شوند. وقتی تاریخ را می خوانیم می بینیم که گروهی از مؤمنان شکست خوردند. امام حسین ﷺ به خاطر دین اسلام قیام کرد، اما او در این قیام شکست خورد و خود و یارانش مظلومانه به شهادت رسیدند. پس این وعده خدا چه شد؟ مگر خدا وعده نداده بود که مؤمنان را یاری می کند و آنان پیروز می شوند؟»
من از او اجازه گرفتم تا پاسخ سؤال او را بعداً بدهم، پس به تفسیر آیه بعدی پرداختم، نیم ساعت گذشت، صدای اذان به گوش رسید:

الله اکبر!

الله اکبر!

دیگر وقت آن بود که جواب او را بدهم، به آن دانشجو رو کردم و گفتم: «این صدای چیست که به گوش می رسد؟»، گفتم: «صدای اذان است»، گفتم: «تا زمانی که صدای اذان به گوش ما می رسد، بدان که امام حسین ﷺ پیروز میدان کربلاست».

آری، یزید سوگند یاد کرده بود که اسلام را نابود کند. او خود را به عنوان خلیفهٔ مسلمین معرفی کرده بود و به صورت رسمی شراب می نوشید. او سخنان کفرآمیز بر زبان جاری می کرد.

او مجلس رقص و شادی تشکیل داد، سفرهٔ شراب پهن کرد و این سخن را گفت: «بنی هاشم با حکومت بازی کردند، نه خبری از آسمان آمده است و نه قرآنی، نازل شده است!» (۶۰)

آری، یزید قدرت زیادی داشت، حکومت در دست او بود، مردم از او می ترسیدند، او همهٔ قدرت خود را در راه نابودی اسلام بسیج کرده بود، در آن شرایط، امام حسین علیه السلام قیام کرد و با خون خود، اسلام را نجات داد.

به راستی پیروز کیست؟ شکست خورده کیست؟

پیروز کسی است که به هدف خود رسیده است.

شکست خورده کسی است که به هدف خود نرسیده است.

امام حسین علیه السلام به هدف خود رسید و اسلام را از خطر نابودی نجات داد.

یزید شکست خورد زیرا او به هدف خود نرسید و نتوانست اسلام را نابود کند. آری، تا زمانی که صدای اذان از گلدسته ها بلند است، امام حسین علیه السلام پیروز است، این وعدهٔ خداست که مؤمنان همواره پیروزند. امروزه می بینیم که روز به روز، آمار مسلمانان زیاد و زیادتر می شود، دل های آزادگان جهان به این دین علاقه مند می شود، همهٔ این ها، حاصل کربلا و خون امام حسین علیه السلام است!

صافات: آیه ۱۷۵ - ۱۷۴

فَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ

حِينَ ﴿١٧٤﴾ وَأَبْصَرَهُمْ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿١٧٥﴾

محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه خواند، گروهی از آنان به قرآن ایمان آوردند، اما عده‌ای راه انکار را برگزیدند، آنان می‌دانستند که حق با محمد ﷺ است و قرآن او معجزه‌ای آسمانی است، اما از روی لجاجت، حاضر نشدند ایمان آورند. تو اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی برای مدتی از آنان رو برگرداند و آنان را به حال خود رها کند، مهم این بود که حق برای آنان آشکار شود و پیام حق به گوش آنان برسد، وقتی آنان تصمیم گرفته‌اند که ایمان نیاورند، باید دیگر آنها را به حال خود رها کرد.

محمد ﷺ در مکه بود که تو این آیه را بر او نازل کردی، هنوز او به مدینه هجرت نکرده بود، یاران او زیر شکنجه بت پرستان بودند، اما تو به او وعده دادی که او بر دشمنانش پیروز خواهد شد.

بیش از ده سال گذشت، سال هشتم هجری فرا رسید، محمد ﷺ با لشکری ده هزار نفری به سوی مکه حرکت کرد تا این شهر را از بت‌ها پاک گرداند. بت پرستان داخل و اطراف کعبه بت‌های زیادی قرار داده بودند، کعبه یادگار ابراهیم ﷺ بود، باید آنجا از وجود بت‌ها پاک می‌شد.

محمد ﷺ وارد شهر مکه شد و کنار کعبه آمد، همه بت‌ها را با عصای خویش به زمین افکند و این آیه را خواند: «حق آمد، این باطل است که نابود می‌شود و هیچ اثری از آن نمی‌ماند.» (۶۱)

آن روز در شهر مکه بت پرستی نابود شد، کعبه از وجود همه بت‌ها پاک گردید. این وعده‌ای بود که تو به محمد ﷺ داده بودی.

صفات: آیه ۱۷۹ - ۱۷۶

أَفْبَعْدَآبِنَا يَسْتَعْجِلُونَ ﴿١٧٦﴾ فَإِذَا

نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ ﴿۱۷۷﴾ وَتَوَلَّ عَنْهُمْ حَتَّىٰ

حِينَ ﴿۱۷۸﴾ وَأَبْصَرَ فَسَوْفَ يُبْصِرُونَ ﴿۱۷۹﴾

محمد ﷺ بُت پرستان را از عذاب تو می ترساند، آنان به او می گفتند: «ای محمد! آن عذابی که می گویی، چرا نمی آید؟». آنان برای عذاب شتاب می کردند، آنان نمی دانستند که وقتی عذاب تو فرا رسد، چه روزی سختی برای آنان خواهد بود. تو از محمد ﷺ می خواهی مدتی از آنان، روی برگرداند و آنان را به حال خود رها کند و رفتارشان را زیر نظر داشته باشد که سرانجام آنان عذاب تو را به چشم می بینند.

آری، لحظه مرگ، فرشتگان، پرده از چشم آن بُت پرستان برمی دارند و آن‌ها شعله‌های آتش جهنم را می بینند، آنان صحنه‌های هولناکی می بینند، فریاد و ناله‌های جهنمیان را می شنوند، گرزهای آتش و زنجیرهایی از آتش و... وحشتی بر دل آنان می آید که گفتنی نیست. (۶۲)

صافات: آیه ۱۸۲ - ۱۸۰

سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا

يَصِفُونَ ﴿۱۸۰﴾ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۸۱﴾ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ

الْعَالَمِينَ ﴿۱۸۲﴾

بُت پرستان سخنان کفرآمیزی گفتند و به تو نسبت‌های ناروایی دادند، آنان گفتند: «خدا دختر دارد و با جن‌ها ازدواج کرده است»، تو از این سخنان به دور هستی، تو خدای یگانه‌ای و فرزند نداری و به جفت نیاز نداری. تو خدایی عزتمند هستی، تو بالاتر از آن چیزی هستی که این جاهلان تو را به آن وصف می کنند.

تو پیامبران خود را فرستادی تا مردم را از نادانی‌ها نجات دهند و به مردم توحید را بیاموزند، اکنون از پیامبران با بزرگی یاد می‌کنی، تو در این سوره از این هفت پیامبر خود نام بردی: نوح، ابراهیم، موسی، هارون، الیاس، لوط و یونس علیهم‌السلام.
اکنون بر آنان و همهٔ پیامبران خود سلام و درود می‌فرستی، تو بودی که پیامبران را فرستادی تا انسان‌ها از نعمت هدایت بهره‌مند شوند، پس هر کس که از نعمت ایمان بهره‌مند است باید حمد و ستایش تو را کند، آری حمد و ستایش مخصوص توست که تو پروردگار جهانیان هستی. (۶۳)

سوره ص

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۳۸ قرآن می‌باشد.
- ۲ - این سوره با حرف «ص» آغاز می‌شود، «صاد» یکی از حروف الفبا می‌باشد و خدا می‌خواهد به همه بفهماند که قرآن معجزه‌ای است که با این حروف ساده شکل گرفته است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: اشاره به حقیقت قرآن، داستان داوود علیه السلام و قضاوت او درباره دو برادر که با هم اختلاف داشتند، داستان سلیمان علیه السلام که به اسب‌های چابک و جنگی علاقه زیادی داشت، داستان ایوب و نجات او از سختی‌ها، عذاب کافران در جهنّم، خلقت انسان و سجده نکردن شیطان بر او...

ص : آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ص وَالْقُرْآنِ ذِي
الذِّكْرِ ﴿١﴾ بَلِ الَّذِينَ كَفَرُوا فِي عِزَّةٍ وَشِقَاقٍ ﴿٢﴾ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ
قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ فَنَادَوا وَلَاتٍ حِينَ مَنَاصٍ ﴿٣﴾

در ابتدا، حرف «صاد» را ذکر می‌کنی، این حرف، یکی از حروف الفبا است،
قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است.

سپس به قرآن سوگند یاد می‌کنی، قرآنی که سرشار از پند و حکمت است، سخن
تو این است: «به قرآن سوگند که من راه حق و باطل را برای همه آشکار ساختم،
اما کسانی که کفر ورزیدند، دچار غرور شدند، آنان یکسره در حال قدرت‌نمایی و
ستیز با حق هستند.» (۶۴)

آری، این قانون توست: تو حق را برای انسان آشکار می‌کنی، راه حق و باطل را
نشان او می‌دهی، البته هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، تو به انسان‌ها
اختیار دادی، آنان باید راه خود را خودشان انتخاب کنند، کسی که راه کفر را

برگزید، نتیجه آن را هم می بیند. روز قیامت کافر نمی تواند بگوید: «من حق را نمی شناختم»، این سخن او هرگز پذیرفته نمی شود، تو حق را برای انسانها آشکار می کنی، این قانون توست، هر کس که راه کفر را برگزیند با اختیار خود این کار را کرده است، او می توانست راه ایمان و سعادت را انتخاب کند و این کار را نکرد.

کسانی که راه کفر را برمیگزینند، سرانجام نتیجه کفر خود را می بینند، تو در زمانهای گذشته، انسانهای زیادی را به خاطر کفر و ستمشان به هلاکت رساندی. پیامبران به آنان هشدار دادند و آنان را از عذاب ترساندند، اما آنان پیامبران خود را مسخره کردند و به سخن آنان خندیدند، اما وقتی عذاب آسمانی فرا رسید، ناله و فریاد برآوردند و کمک خواستند، اما دیگر دیر شده بود و هیچ راه نجاتی برای آنان نبود!

آری، توبه در آن لحظه فایدهای نداشت، مهم این است که انسان به غیب ایمان بیاورد و با درک عقلاتی خود به سوی تو بازگردد و از گناهان پشیمان شود. در لحظه ای که عذاب فرا می رسد، دیگر توبه کردن فایدهای ندارد.

وقتی طوفان سهمگین قوم نوح علیهم السلام را فرا گرفت، وقتی تندبادهای وحشتناک بر قوم عاد نازل شد، آنان توبه کردند، اما دیگر این توبه سودی نداشت. وقتی زلزله ای ویرانگر قوم صالح علیهم السلام را در برگرفت، وقتی باران سنگریزه بر قوم لوط علیهم السلام فرود آمد، آنان ایمان آوردند، اما این ایمان، پذیرفته نشد و عذاب را از آنان دور نکرد، به راستی چرا آنان قبل از آمدن عذاب، توبه نکردند؟

ص: آیه ۸ - ۴

وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ
هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ ﴿٤﴾ أَجْعَلُ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ

عَجَابٌ ﴿٥﴾ وَأَنْطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امْشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿٦﴾ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْأَخِيرَةِ إِنَّ هَذَا إِلَّا خَيْلًا ﴿٧﴾ أَوْ نُزِّلَ عَلَيْهِ الذِّكْرُ مِنْ بَيْنِنَا بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْ ذِكْرِي بَلْ لَمَّا يَدُوقُوا عَذَابَ ﴿٨﴾

محمد ﷺ با مردم مکه سخن می‌گفت و آنان را از بت‌پرستی بازمی‌داشت و به سوی یکتاپرستی فرامی‌خواند، در ابتدا تعداد پیروان او بسیار کم بود، اما با گذشت زمان کم‌کم پیروان او زیاد شدند، بزرگان مکه که منافع خود را در بت‌پرستی می‌دیدند، نگران شدند، آنان نزد ابوطالب (که عموی محمد ﷺ بود) آمدند. ابوطالب کسی بود که از محمد ﷺ حمایت می‌کرد، (پدر محمد ﷺ و پدر بزرگ او از دنیا رفته بودند).

آنان به ابوطالب گفتند: «ای ابوطالب! فرزند برادر تو، جوانان ما را از دین ما منحرف کرده است و می‌گوید که دین جدیدی آورده است. هدف او از این کار چیست؟ اگر می‌خواهد به مال دنیا برسد، ما به او ثروت زیادی می‌دهیم، اگر می‌خواهد به ریاست برسد، ما او را رئیس شهر مکه می‌کنیم».

ابوطالب به آنان گفت که من این سخن شما را به محمد ﷺ می‌گویم.

وقتی ابوطالب این سخنان را به محمد ﷺ گفت، محمد ﷺ در جواب چنین فرمود: «من از آنان می‌خواهم که یک جمله از من بپذیرند، اگر این جمله را بپذیرند به آنان قول می‌دهم که بر همه مردم حکومت کنند و بهشت هم جایگاه آنان باشد».

ابوطالب این سخن را به بزرگان مکه گفت، آنان گفتند: «ما حاضریم به جای یک جمله، ده جمله را بپذیریم».

سرانجام دیداری بین محمد ﷺ و بزرگان مکه صورت گرفت. همه منتظر بودند

تا محمد ﷺ آن یک جمله را بگوید. آنان به محمد ﷺ گفتند:
 - ای محمد! آیا واقعاً خواسته‌تو از ما این است که یک جمله‌تو را بپذیریم.
 - آری. من از شما فقط ایمان به یک جمله را می‌خواهم.
 - فکر نمی‌کنیم که پذیرفتن یک جمله، کار سختی باشد. آن جمله چیست؟ آن
 را برایمان بگو؟
 - لا اله الا الله.

ناگهان هیاهویی به پا شد، همه از شنیدن این سخن تعجب کردند و گفتند:
 - این چه حرفی است که تو می‌زنی؟ ما ۳۶۰ بُت خود را رها کنیم و تنها به سراغ
 یک خدا برویم. این سخنی عجیب است! تو از ما می‌خواهی خدایی را بپرستیم
 که هرگز با چشم دیده نمی‌شود؟
 - به خدای یگانه ایمان آورید تا رستگار شوید: لا اله الا الله.
 - ای محمد! تو می‌خواهی ما خدایان خود را رها کنیم و به یک خدا ایمان
 آوریم! ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم.
 بزرگان مکه از جای خود بلند شدند و رفتند، محمد ﷺ رو به ابوطالب کرد و
 فرمود:

- عمو جان! اگر آنان خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من
 بگذارند تا من دست از این راه بردارم، هرگز چنین نمی‌کنم، من به راه خود ادامه
 می‌دهم تا سرانجام پیروز شوم یا در این راه به شهادت برسم».
 - ای محمد! راه خود را ادامه بده و بدان که من هرگز دست از یاری تو
 بر نمی‌دارم! (۶۵)

اکنون تو در اینجا به این ماجرا اشاره می‌کنی:

بُت پرستان تعجب کردند از این که تو پیامبری از میان آنان برانگیختی تا آنان را به سوی یکتاپرستی دعوت کند. تو محمد ﷺ را برای هدایت آنان فرستادی، اما آنان چنین گفتند: «محمد جادوگر و دروغگو است. آیا جا دارد که او همه خدایان را کنار نهد و ما را به خدای یگانه دعوت کند؟ به راستی که این کار او، چیز عجیبی است.»

محمد ﷺ با آنان در جلسه‌ای نشست و با آنان سخن گفت، اما وقتی بزرگان مکه از آن جلسه بیرون آمدند، به پیروان خود چنین گفتند: «باید راه و رسم نیاکان خود را ادامه دهید و در راه پرستش بُت‌ها استوار باشید. بدانید که محمد به دنبال توطئه است و می‌خواهد دین نیاکان ما را از بین ببرد و بر ما ریاست کند، او می‌خواهد شما را همراه کند. محمد می‌گوید فقط یک خدا را پرستید، ما چنین چیزی را در آیین دیگری نشنیده‌ایم، پدران ما هرگز چنین چیزی را نگفته‌اند. دین محمد، دین ساختگی و همراه‌کننده است.»

همچنین آنان به پیروان خود گفتند: «ای مردم! محمد خود را پیامبر می‌داند، چگونه چنین چیزی ممکن است؟ در میان ما این همه افراد ثروتمند وجود دارد، اگر خدا می‌خواست کسی را به پیامبری برگزیند، یکی از ثروتمندان و بزرگان این شهر را انتخاب می‌کرد.»

آنان به عذابی که در قرآن آمده است، شک داشتند و برای همین این سخنان را می‌گفتند. محمد ﷺ آنان را از عذاب ترساند، ولی آنان راه کفر را پیمودند. آنان می‌خواستند به منافع و لذت‌های حیوانی خود برسند، ولی سخنان محمد ﷺ را مانع کارهای خود می‌دانستند. پس می‌گفتند که قیامت و جهنم دروغ است. تو به آنان فرصت دادی و در عذاب آنان شتاب نکردی، سرانجام مهلت آنان به پایان می‌رسد و عذاب تو فرا می‌رسد، آن وقت است که شک از دل آنان بیرون

می رود و می فهمند که آنچه در قرآن آمده است، حقیقت است. آنان همواره می گفتند: «معلوم نیست که روز قیامت در کار باشد، جهنم دروغ است». وقتی محمد ﷺ برای آنان از عذاب جهنم و آتش سوزان آن سخن می گفت، آنان می گفتند: «محمد خواب پریشان دیده است که چنین سخن می گوید»، اما سرانجام قیامت برپا می شود، آن روز برای آنان روز سختی خواهد بود.

هیچ کس آنان را یاری نخواهد کرد، آن روز دیگر نمی توانند به یکدیگر سود و زبانی برسانند، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آنها می اندازند و آنها را با صورت بر روی زمین می کشانند و به سوی جهنم می برند. وقتی آنان آتش سوزان جهنم را می بینند، هراسان می شوند و صدای ناله هایشان بلند می شود، آن وقت است که تو به آنان می گویی: «بچشید عذاب آتشی را که آن را دروغ می پنداشتید». (۶۶)

ص: آیه ۱۱ - ۹

أَمْ عِنْدَهُمْ خَزَائِنُ رَحْمَةِ رَبِّكَ الْعَزِيزِ
الْوَهَّابِ ﴿۹﴾ أَمْ لَهُمْ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا فَلْيَرْتَقُوا
فِي الْأَسْبَابِ ﴿۱۰﴾ جُنْدٌ مَا هُنَالِكَ مَهْزُومٌ مِنَ الْأَحْزَابِ ﴿۱۱﴾

تو قرآن را معجزه محمد ﷺ قرار دادی، محمد ﷺ بارها از بزرگان مکه خواست تا یک سوره مانند قرآن بیاورند، اگر آنان به دنبال حقیقت بودند، وقتی عجز خود را از آوردن یک سوره مانند قرآن دیدند، باید ایمان می آوردند، اما به راستی چرا آنان ایمان نیاوردند؟ جواب این سؤال، یک کلمه است:

حسادت!

آنان به محمد ﷺ حسادت می ورزیدند، آنان نمی توانستند ببینند که تو محمد ﷺ را به این مقام برگزیدی، به راستی مگر خزینه های رحمت تو در دست آنان است تا هر کس را که دوست دارند به پیامبری انتخاب کنند و هر کس را که بخواهند از پیامبری محروم کنند؟

تو خدای یگانه ای و پروردگار جهانیان هستی، تو توانا و بخشنده هستی، تو می دانی چه کسی شایستگی دارد و می تواند مردم را در مسیر کمال و سعادت رهبری کند.

این حسودان به دنبال چه هستند؟ آنان می گویند: «چرا خدا محمد را به پیامبری برگزید؟».

تو چنین اراده کرده ای و فرشته وحی خود را بر قلب محمد ﷺ نازل کردی، حکمرانی آسمان ها و زمین از آن توست، هر چه بخواهی انجام می دهی، اگر آنان به پیامبری محمد ﷺ راضی نیستند، پس به آسمان بروند و نگذارند فرشته وحی به قلب محمد ﷺ نازل شود؟

اگر بر فرض آنان بتوانند به آسمان بروند، هیچ کاری نمی توانند انجام دهند، زیرا آنان در آنجا، سپاه اندکی بیش نیستند، سپاهی که فرشتگان تو، آنان را نابود می کنند.

ولی خود آنان هم می دانند که هرگز نمی توانند به آسمان ها بروند.

به راستی که این حسودان چه کاری می توانند بکنند؟

نه خزینه های رحمت تو در دست آنهاست که یکی از خود را به پیامبری انتخاب کنند، نه می توانند به آسمان بروند و مانع شوند که فرشته وحی بر قلب محمد ﷺ نازل شود!

پس آنان چه کنند؟

گویا چاره‌ای ندارند جز این که از حسادت بمیرند!

ص: آیه ۱۵ - ۱۲

كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَعَادٌ وَفِرْعَوْنُ ذُو
الْأُوتَادِ ﴿١٢﴾ وَتَمُودُ وَقَوْمُ لُوطٍ وَأَصْحَابُ الْأَيْكَةِ أُولَئِكَ
الْأَخْرَابُ ﴿١٣﴾ إِنَّ كُلَّ إِلَّا كَذَّبَ الرُّسُلَ فَحَقَّ عِقَابٌ ﴿١٤﴾ وَمَا
يُنظَرُ هَؤُلَاءِ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً مَا لَهَا مِنْ فَوَاقٍ ﴿١٥﴾

بزرگان مکه حق را شناختند و آن را انکار کردند، تو از محمد ﷺ می‌خواهی تا
وظیفه خود را انجام دهد و پیام تو را به انسان‌ها برساند، او وظیفه ندارد که همه را
به اجبار مؤمن کند، وظیفه او تنها رساندن پیام تو است و بس!
پیامبرانی که پیش از او بوده‌اند، جز این وظیفه‌ای نداشتند، آنان مردم را به سوی
یکتاپرستی فرا خواندند:

نوح، هود، موسی، صالح، لوط و شعیب علیهم‌السلام.

تو این پیامبران را برای هدایت مردم زمانشان فرستادی.

نوح علیه‌السلام با قوم خود سخن گفت، هود علیه‌السلام با قوم «عاد» سخن گفت، موسی علیه‌السلام هم
فرعون را نصیحت کرد که قدرت زیادی داشت.

صالح علیه‌السلام هم با قوم «ثمود» سخن گفت، لوط علیه‌السلام مردم زمان خود را از گناه
بازداشت و شعیب علیه‌السلام نیز مردم «ایکه» را از عذاب تو ترساند، اما آنان سخن
پیامبران خود را نپذیرفتند و سرانجام گروه‌هایی شکست‌خورده شدند، آنان
پیامبران تو را دروغگو پنداشتند و سزاوار کیفر و عذاب آسمانی شدند و همگی
نابود شدند.

بزرگان مکه هم قرآن را دروغ می‌شمارند و می‌گویند: «قیامت و جهنم دروغ

است، وقتی ما مُردیم و به مستی خاک تبدیل شدیم، دیگر زنده نمی شویم»، اما آنان منتظر یک صیحهٔ آسمانی هستند، آن وقت دیگر هیچ راهی برای بازگشت به دنیا و جبران گذشته نیست.

محمد ﷺ آنان را از عذاب قیامت می ترساند، اما آنان از روی تمسخر چنین گفتند: «ما نمی توانیم صبر کنیم، خدایا! عذاب خودت را هر چه زودتر قبل از روز قیامت نصیب ما بنما!». آری، آنان این گونه پیامبر تو را مسخره می کردند، تو در این دنیا به آنان مهلت می دهی، اما وقتی روز قیامت برپا شود، آنان عذاب سختی را خواهند چشید. وقتی اسرافیل در صور خود بدمد، همهٔ آنان زنده خواهند شد و در آتش جهنم خواهند سوخت.

بزرگان مکه زنده شدن دوباره را دروغ می شمردند، اما وقتی اسرافیل برای بار دوم در صور خود بدمد به فرمان تو همه زنده می شوند، در آن روز هیچ کس فرصت جبران گذشته را ندارد، هیچ کس نمی تواند به دنیا بازگردد و کار نیک انجام دهد.

آن روز، تو همه را برای حسابرسی جمع می کنی، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن کافران می اندازند و آنها را با صورت بر روی زمین می کشانند و به سوی جهنم می برند.

ص : آیه ۲۰ - ۱۶

وَقَالُوا رَبَّنَا عَجِّلْ لَنَا قِطْنَآ قَبْلَ يَوْمِ
الْحِسَابِ ﴿١٦﴾ اضْبِرْ عَلٰی مَا يَقُولُونَ وَادْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُودَ ذَا الْأَيْدِ
إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿١٧﴾ إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ
وَالْأَشْرَاقِ ﴿١٨﴾ وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ ﴿١٩﴾ وَشَدَدْنَا
مُلْكَهُ وَاتَّيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَضَّلْنَا الْخِطَابَ ﴿٢٠﴾

محمد ﷺ برای بزرگان مکه قرآن تو را می خواند و آنان را به رستگاری فرا
می خواند، اما آنان او را جادوگر و دروغگو خواندند، او را دیوانه خطاب کردند و
به مردم گفتند: «محمد ﷺ قصد توطئه دارد و می خواهد ما را گمراه کند».
وقتی محمد ﷺ این سخنان را شنید، اندوهناک شد، اینجاست که تو به او چنین
می گویی:

ای محمد! ای پیامبر من! در برابر یاوه گویی این مردم شکیبیا باش و از بنده من،
داوود یاد کن که من به او قدرت زیادی داده بودم و او همواره رو به درگاه من

می کرد.

ای محمد! من کوه‌ها را مطیع فرمان داوود قرار داده بودم و هر شامگاه و سحرگاه همراه او تسبیح می‌گفتند و مرا ستایش می‌کردند. پزندگان در اطراف داوود جمع می‌شدند و در نیایش من با او همنوایی می‌کردند. من حکومت داوود را استوار نمودم و به او حکمت عطا کردم، همچنین به او قدرت تشخیص گفتار حق از باطل را دادم و او همواره به حق میان مردم قضاوت می‌کرد.

این سخن را می‌خوانم، به فکر فرو می‌روم، می‌خواهم بدانم چرا از محمد ﷺ خواستی از داوود ﷺ یاد کند؟ محمد ﷺ از سخن بُت‌پرستان اندوهناک شده بود و تو از او چنین خواستی. چه رمز و رازی در میان است؟ باید تحقیق کنم...

بزرگان مکه محمد ﷺ را دروغگو، جادوگر و دیوانه خواندند، اما به او نسبت گناه ندادند، اما مردم به داوود ﷺ نسبت زنا با زن شوهردار را دادند. به راستی کدام یک سخت‌تر است؟ آیا نسبت جادوگری یا نسبت زنا؟ گویا تو می‌خواهی به محمد ﷺ چنین بگویی: ای محمد! وقتی مردم مکه تو را دروغگو و جادوگر خواندند، اندوهناک شدی! ای محمد! بر این سخنان صبر کن، بدان که فقط به تو نسبت ناروا نداده‌اند، جاهلان داوود ﷺ را زناکار معرفی کردند! او بنده پرهیزکار من بود و من به او مقامی بزرگ عطا کرده بودم، اما مردم درباره این پیامبر من یاوه‌گویی می‌کردند.

* * *

لازم است در اینجا ده نکته را بنویسم:

* نکته اول

داوود علیه السلام بیش از پنج قرن، پس از موسی علیه السلام زندگی می‌کرد. (او تقریباً دو هزار و پانصد سال پیش زندگی می‌کرد). تو داوود علیه السلام را به پیامبری برگزیدی و به او کتاب «زبور» را دادی و حکومت بر سرزمینی وسیع (فلسطین و سوریه، عراق و جنوب ایران) را به او عطا کردی.

* نکته دوم

شنیده بودم که تورات تحریف شده است، خیلی دوست داشتم بدانم خیانتکارانِ یهودی چه چیزهایی را به تورات اضافه کرده‌اند، روزی، تورات را باز کردم، در قسمت «اشموئیل» در جملات ۲ تا ۲۷ مطلب عجیبی را خواندم. آن مطلب درباره داوود علیه السلام بود، اکنون آن مطلب را این‌گونه بازنویسی می‌کنم:

نزدیک غروب آفتاب بود، داوود به پشت بام قصر خود رفت. از بالای پشت بام نگاهش به حیاط خانه‌ای افتاد. زنی در آنجا داشت بدن خود را شستشو می‌داد. آن زن بسیار زیبا بود. داوود با دیدن آن زن، عاشق او شد.

نام آن زن «اوریا» بود، او همسر یکی از فرماندهان لشکر داوود بود، شوهر اوریا در جبهه مشغول جنگ بود.

داوود به دنبال اوریا فرستاد و شب با او همبستر شد. مدتی گذشت، اوریا حامله شد... داوود نامه‌ای به فرماندهان جنگ نوشت و از آن‌ها خواست تا شوهر اوریا را به تنهایی به جنگ با دشمن بفرستند و او را تنها گذارند تا به دست دشمن کشته شود.

فرماندهان داوود به این دستور او عمل کردند و شوهر اوریا در جنگ کشته شد.

خبر کشته شدن او به اوریا رسید، او برای شوهرش عزاداری نمود. پس از آن، داوود با اوریا ازدواج کرد.

مطلبی که در تورات امروزی خواندم به پایان رسید. بارخدا یا! تو شاهد و گواه باش که من از این سخن بیزارم و آن را دروغی بزرگ می دانم!

* نکته سوم

وقتی این قسمت تورات را خواندم، به خوبی دانستم چرا قرآن در آیه ۷۹ سوره بقره با کسانی که تورات را تحریف کردند چنین سخن می گوید: «وای بر شما! در تورات مطالبی را اضافه می کنید و می گوئید این ها سخن خداست! وای بر آنچه که با دست خود می نویسید! وای بر آنچه که از این نوشتن ها به دست می آورید! سزای شما چیزی جز آتش جهنم نیست. شما با این کار، آتش جهنم را چقدر ارزان برای خود خریدید؟ با تحریف تورات عذاب همیشگی را از آن خود کردید».

* نکته چهارم

این ماجرای دروغ در میان مسلمانان نیز رواج پیدا کرد و گروهی آن را با آب و تاب برای یکدیگر نقل می کردند. اینجا بود که علی علیه السلام به مردم گفت: «هر کس آن ماجرای دروغ را برای مردم نقل کند و به آن باور داشته باشد، من به او تازیانه خواهم زد». آری، هر کس که به دیگری نسبت زنا دهد و شاهدی نداشته باشد، باید به او تازیانه زد، این حکم اسلام است. آنانی که به داوود علیه السلام چنین نسبتی را می دهند، باید مجازات شوند. (۶۷)

* نکته پنجم

روزی، امام رضا علیه السلام این ماجرا را از زبان شخصی شنید، ایشان بسیار ناراحت شدند و دست خود را بر پیشانی زدند و فرمودند: «اَنَا لَلَّهِ وَ اَنَا لِيهِ رَاجِعُونَ. این چه

سخنی است که بر زبان آوردی؟ داوود علیه السلام پیامبری از پیامبران خدا بود. تو به او نسبت زنا می دهی!».

آن شخص وقتی این سخن امام رضا علیه السلام را شنید، پشیمان شد. او از امام رضا علیه السلام خواست تا ماجرای ازدواج داوود علیه السلام با اوریا را توضیح دهد.

اینجا بود که امام رضا علیه السلام اصل ماجرا را چنین تعریف کرد: «در زمان داوود علیه السلام، قانون این بود که زنان بیوه دیگر ازدواج نمی کردند، اگر زنی شوهرش از دنیا می رفت، دیگر تا آخر عمر، حق ازدواج نداشت. این قانون گاهی سبب فسادهای فراوان می شد. خدا به داوود علیه السلام فرمان داد تا این سنت را بشکند و با زنی بیوه ازدواج کند. اوریا یکی از آن زنان بیوه بود، شوهر او در میدان جنگ، شهید شده بود. خدا از داوود علیه السلام خواست تا با اوریا ازدواج کند. داوود علیه السلام این فرمان خدا را اطاعت کرد و با اوریا ازدواج نمود. این کار برای مردم بسیار گران تمام شد ولی سرانجام آن قانون از بین رفت و کم کم مردم ازدواج با زنان بیوه را حلال دانستند.» (۶۸)

این مطلب را اضافه می کنم که حاصل ازدواج داوود علیه السلام با اوریا، فرزندی به نام سلیمان علیه السلام بود که خدا او را به مقام پیامبری برگزید.

* نکته ششم

اکنون دانستم که ازدواج داوود علیه السلام با اوریا، فرمانی الهی بوده است، اوریا زنی بیوه و مؤمن بوده و داوود علیه السلام به دستور خدا با او ازدواج کرده است، اما جاهلان و دشمنان این پیامبر، افسانه ای عجیب ساخته اند و آن را بر زبانها انداختند و خیانتکاران یهودی، آن را به تورات اضافه کردند.

* نکته هفتم

در آیه ۲۴ این سوره جمله بسیار مهمی وجود دارد، آن جمله این است: «ظَنُّ

داوود اُنْمَا فَتَنَاهُ: داوود فهمید که ما او را این گونه آزموده ایم». عده‌ای بر این باور هستند که این جمله با ماجرای ازدواج داوود علیه السلام با اوریا ارتباط دارد. اما این سخنی باطل است. حقیقت چیز دیگری است. باید کمی صبر کنم، وقتی به آیه ۲۴ رسیدم، حقیقت این جمله آشکار می‌شود.

* نکته هشتم

خدا در آیه ۴۳ سوره نحل چنین می‌گوید: «از اهل ذکر سؤال کنید، اگر نمی‌دانید». «اهل ذکر» چه کسانی هستند؟

اهل سنت «اهل ذکر» را مسیحیان و یهودیان می‌دانند و می‌گویند: «اگر ما سؤالی داشته باشیم و جواب آن را ندانیم، باید نزد آنان برویم». افسوس که بعضی از اهل سنت برای تفسیر آیه ۲۴ این سوره، نزد یهودیان رفتند!

یهودیان هم که دشمنان قرآن و اسلام هستند، آن ماجرای دروغ را بیان کردند، نتیجه آن این شد که بعضی از اهل سنت باور کردند که داوود علیه السلام گناه کرده است و او معصوم نیست! ریشه همه انحرافات که میان اهل سنت می‌بینیم، همین است، آنان اهل ذکر را شناختند و به گمراهی افتادند.

«اهل ذکر» دوازده امام معصوم می‌باشند که خدا آنان را برای هدایت مسلمانان برگزیده است. کاش اهل سنت سؤالات خود را از علی علیه السلام و امامان پس از او می‌پرسیدند و این قدر از حقیقت اسلام دور نمی‌شدند. اهل بیت علیهم السلام به ما خبر داده‌اند که پیامبران از هر گناه و معصیتی دور بوده‌اند.

* نکته نهم

خدا به داوود علیه السلام فرمان داد تا با زن بیوه‌ای ازدواج کند، داوود علیه السلام تسلیم فرمان خدا گشت و در جامعه خود سنت شکنی کرد و برای همین مردم به او نسبت‌های ناروا

دادند.

یکی گفت: داوود قبلاً عاشق اوریا شده بود. اوریا زنی شوهردار بود، داوود شوهر او را به میدان جنگ فرستاد تا کشته شود.

دیگری گفت: داوود چگونه عاشق اوریا شد؟ او به پشت بام رفته بود و از آنجا اوریا را دید و عاشقتش شد.

دیگری گفت: آیا می دانید داوود برای چه به پشت بام رفت؟ داوود داشت نماز می خواند، شیطان به شکل پرنده ای زیبا در مقابل او آشکار شد، داوود نماز خود را شکست و به دنبال آن پرنده به راه افتاد تا آن را بگیرد، آن پرنده به سوی پشت بام رفت، داوود هم همراه او به آنجا رفت...» (۶۹)

آری، جاهلان برای داوود علیه السلام این افسانه ها را ساختند، تو از محمد صلی الله علیه و آله خواستی تا داوود علیه السلام را یاد کند و بر سخنان بُت پرستان صبر کند. آری، محمد صلی الله علیه و آله به فرمان خدا با بُت پرستی مبارزه کرد و در جامعه خود، سنت شکنی کرد، طبیعی است که هر کس بخواهد سنت های غلط جامعه را بشکند با مخالفت ها و دشمنی هایی روبرو می شود، بُت پرستان محمد صلی الله علیه و آله را جادوگر و دروغگو خواندند، اما محمد صلی الله علیه و آله به راه خود ادامه داد و سرانجام بر بُت پرستان پیروز شد.

* نکته دهم

این درس بزرگی است که قرآن به من می دهد، اگر من سنت غلطی را در جامعه دیدم، باید با آن مبارزه کنم و هرگز از سخنان یاوه گوینان نهراسم. من باید وظیفه خود را انجام دهم. این قانون است: کسانی که به خاطر تو، سنت های غلط را می شکنند با مخالفت ها و تهمت هایی روبرو می شوند، اما سرانجام تو آنان را یاری می کنی و آیندگان آنان را با احترام و عظمت یاد می کنند.

امیدوارم که این ده نکته توانسته باشد به روشن شدن معنای این آیات کمک کند.

ص : آیه ۲۵ - ۲۱

وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَضْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا
 الْمِحْرَابَ ﴿۲۱﴾ إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُودَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لَا تَخَفْ
 خَضَمَانِ بَعَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاجْحَمْنَا بِبَيْنِنَا بِالْحَقِّ وَلَا تَشْطِطْ
 وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ ﴿۲۲﴾ إِنَّ هَذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ
 نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي
 الْخِطَابِ ﴿۲۳﴾ قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعَجَتِكَ إِلَى نِعَاجِهِ وَإِنَّ
 كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
 الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ
 رَاكِعًا وَأَنَابَ ﴿۲۴﴾ فَغَفَرْنَا لَهُ ذَلِكَ وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ
 مَآبٍ ﴿۲۵﴾

اکنون می‌خواهی ماجرای آزمون داوود علیه السلام را بیان کنی، تو به داوود علیه السلام مقام
 قضاوت را عطا کرده بودی و او در میان مردم قضاوت می‌کرد، تو به او فرمان داده
 بودی که وقتی دو نفر با هم دعوا دارند، حتماً سخن هر دو طرف را بشنود.
 درست است که تو قدرت تشخیص حق از باطل را به او داد بودی، اما او وظیفه
 نداشت که قبل از شنیدن سخن دو طرف، حکم صادر کند.
 روزی تو برای او یک شرایط غیر عادی فراهم کردی تا او را امتحان کنی که آیا
 هنگامی که او دچار دستپاچگی و عجله است به وظیفه خود عمل می‌کند؟ آیا
 سخن هر دو طرف دعوا را می‌شنود یا این که عجله می‌کند و حکم را زود صادر
 می‌کند؟

امتحان گرفتن تو برای این نیست که از چیزی که نمی‌دانی باخبر شوی. تو، به
 همه چیز آگاهی داری، تو از بندگانت امتحان می‌گیری تا آنان خودشان را بهتر

بشناسند.

اکنون ماجرای امتحان داوود علیه السلام را بیان می‌کنی:

داوود در محراب، مشغول عبادت بود که ناگهان دید دو نفر به بالای دیوار محراب آمدند و در مقابل او ظاهر شدند. آنان به صورت ناگهانی و بدون آن که قبلاً اجازه بگیرند نزد داوود آمدند، داوود که در حال و هوای خودش بود، با دیدن آنان وحشت کرد، خیال کرد آنان قصد بدی دارند.

آنان به داوود گفتند: «ای داوود! نترس! ما دو نفر با هم اختلافی داریم و می‌خواهیم تو بین ما به حقّ قضاوت کنی، از هیچ کدام ما طرفداری نکن و ما را به راه حقّ رهنمون باش.»

سپس یکی از آنان چنین گفت: «ای داوود! این برادر من است. او ۹۹ گوسفند دارد و من فقط یک گوسفند دارم. برادرم از من می‌خواهد تا من یک گوسفند خود را به او بدهم. او می‌خواهد صد گوسفند داشته باشد. ای داوود! برادرم به من حرف زور می‌گوید.»

اینجا بود که داوود به او چنین گفت: «واقعاً که برادر تو با این تقاضا به تو ظلم می‌کند، این مطلب تازگی ندارد، بسیاری از شریکان و دوستان به یکدیگر ستم می‌کنند مگر کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل نیک انجام می‌دهند که عدّه آنان کم است.»

داوود این‌گونه حکم خود را صادر کرد، آنان هیچ اعتراضی نکردند و با داوود خداحافظی کردند و رفتند. پس از مدّتی، داوود به فکر فرو رفت، قضاوت او به حقّ بود، زیرا کسی که ۹۹ گوسفند داشت و می‌خواست گوسفند برادر خود را بگیرد، هیچ اعتراضی نکرد، اگر او قضاوت داوود را قبول نداشت، سخنی می‌گفت و اعتراضی می‌کرد، سکوت او دلیل بر این بود که او قضاوت داوود را

پذیرفته است و تصمیم گرفته است دست از ظلم و ستم خود بردارد. داوود می‌دانست که به حق قضاوت کرده است، اما در اینجا نکته‌ای وجود داشت: تو از او خواسته بودی در هنگام قضاوت هرگز عجله نکند و قبل از شنیدن سخن دو طرف، حکم صادر نکند. داوود در این ماجرا فقط سخن یک طرف دعوا را شنیده بود. آری، او قبل از شنیدن سخن طرف دیگر دعوا، حکم را صادر کرده بود. اینجا بود که داوود فهمید تو او را این‌گونه امتحان کرده‌ای! او وظیفه خود را به درستی انجام نداده بود، او باید سخن هر دو طرف را می‌شنید، پس، از تو طلب بخشش نمود و در مقابل عظمت تو به سجده افتاد و به سوی تو بازگشت، تو هم او را بخشیدی.

به درستی که داوود علیه السلام نزد تو، جایگاه بزرگی دارد و او سرانجامی نیک پیدا نمود و تو در روز قیامت او را در بهترین جایگاه‌های بهشت جای خواهی داد.

مناسب است در اینجا سه نکته را بنویسم:

* نکته اول

قبلاً گفتیم که عده‌ای بر این باورند که جمله‌ای از آیه ۲۳ با ماجرای ازدواج داوود علیه السلام با اوریا ارتباط دارد.

برای روشن شدن مطلب، بار دیگر این جمله را ذکر می‌کنم:
«ظَنَّ دَاوُودُ أَنَّهَا فَتْنَاهُ».

ترجمه این جمله چنین است: «داوود فهمید که ما او را این‌گونه امتحان کردیم». واژه «فتناه» در این جمله به کار رفته است. این واژه، بسیار مهم است و باید به آن دقت کرد. این واژه از ریشه «فتن» می‌باشد. در کتاب‌های لغت برای این ریشه، دو معنا ذکر شده است: «امتحان» و «فتنه».

در شرحی که در بالا ذکر شد روشن شد که خدا از داوود علیه السلام امتحان گرفت، پس این واژه در این جمله به معنای «امتحان» می‌باشد.

* نکته دوم

گروهی از جاهلان، افسانه‌ای عجیب ساختند و گفتند که داوود علیه السلام با اوریا زنا کرد. بعضی هم این افسانه را به کتاب تورات اضافه کردند. عده‌ای از مسلمانان که آن افسانه را باور کردند وقتی به این جمله رسیدند، در گمراهی افتادند.

آنان این جمله را چنین معنا کردند: «داوود فهمید که ما او را در فتنه افکندیم». آنان ریشه «فتن» را که در این جمله آمده است «فتنه» معنا کردند. (در حالی که این واژه در اینجا به معنای امتحان گرفتن است). سپس آنان فتنه داوود علیه السلام را چنین شرح دادند:

داوود در فتنه عشق گرفتار شد!

عشق اوریا!

زنی که از زیبایی چیزی کم نداشت!

داوود مهار دل از دست داد با آن زن زنا کرد و سپس دستور داد تا فرماندهان برنامه‌ای بریزند تا شوهر اوریا در جنگ کشته شود، سپس داوود با اوریا ازدواج نمود.

بعد از همه این‌ها، داوود پشیمان شد و به درگاه خدا توبه کرد و خدا هم گناه او را بخشید. (۷۰)

نمی‌دانم آنان چگونه جرأت کردند این سخنان باطل را بر زبان جاری کنند، من از این سخنان ناروا به خدا پناه می‌برم.

کسی که به مکتب اهل بیت علیهم السلام ایمان دارد و قرآن را با نگاه آنان تفسیر می‌کند، از

این سخنان بیزار است.

* نکته سوم

واژه «فتن» که در این جمله به کار رفته است به معنای «امتحان» است. تفسیر صحیح این است که خدا داوود را امتحان کرد.

امتحان داوود ﷺ چه بود؟

خدا به او مقام قضاوت را عطا کرده بود و او در میان مردم قضاوت می کرد. این دستور خدا بود که داوود ﷺ حتماً سخن هر دو طرف را بشنود و بعد حکم صادر کند.

خدا برای داوود ﷺ شرایط غیر عادی ایجاد کرد تا او را امتحان کند، داوود ﷺ در محراب عبادت بود که دو برادر به صورت ناگهانی نزد او آمدند. در آن شرایط، داوود ﷺ عجله کرد و قبل از شنیدن سخن دو طرف دعوا، قضاوت نمود.

داوود ﷺ به حق قضاوت کرد، اما کمی عجله کرد، این عجله شایسته مقام او نبود، او فهمید که خدا او را این گونه امتحان کرده است و برای همین از خدا خواست این عجله او را ببخشد و خدا هم او را بخشید.

ص : آیه ۲۸ - ۲۶

يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ
فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنَّ
الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ
الْحِسَابِ ﴿٢٦﴾ وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا ذَلِكَ
ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ ﴿٢٧﴾ أَمْ نَجْعَلُ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي الْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ الْمُتَّقِينَ
كَالْفَجَّارِ ﴿٢٨﴾

تو به داوود علیه السلام حکومت بر سرزمین وسیعی را عطا کردی، او بر فلسطین، سوریه، عراق و جنوب ایران حکومت می‌کرد. در اینجا از آنچه به داوود علیه السلام وحی کردی سخن می‌گویی. تو به داوود علیه السلام چنین وحی کردی:

ای داوود! من تو را نماینده خود روی زمین قرار دادم، پس در میان مردم به درستی قضاوت کن و از هوای نفس که تو را از راه من جدا می‌کند، پیروی نکن. ای داوود! کسانی که از راه من گمراه می‌شوند، چون روز قیامت را فراموش می‌کنند، عذاب سختی در انتظار آنان است، آنان فکر می‌کنند که این جهان بیهوده آفریده شده است و هیچ حساب و کتابی در کار نیست، هرگز چنین نیست، من آسمان و زمین و هر آنچه بین آنهاست را بیهوده نیافریدم، این پندار کافران است، به درستی که آتش سوزان برای کافران است.

آنان تصور می‌کنند که سرانجام مؤمنان با آنان یکسان است، آنان می‌پندارند که همه انسان‌ها به مشتی خاک و استخوان تبدیل می‌شوند و پس از آن دیگر هیچ کس زنده نمی‌شود و از بهشت و جهنم خبری نیست.

این پندار باطلی است. چگونه ممکن است که من مؤمنانی را که عمل نیک انجام دادند، همانند مفسدان قرار دهم؟ چگونه ممکن است من پرهیزکاران را همانند گناهکاران قرار دهم؟

من همه انسان‌ها را در روز قیامت زنده می‌کنم، مؤمنان را در بهشت جاودان جای می‌دهم و کافران را در آتش جهنم گرفتار می‌سازم.

آری، این وعده توست، تو در روز قیامت همه را زنده می‌کنی تا به کسانی که

ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، پاداش نیکو بدهی، این پاداش بر اساس عدل توست. در روز قیامت، کسانی که راه کفر را برگزیدند، نتیجه اعمال خود را می بینند، آنان در جهنم گرفتار می شوند.

آری، روز قیامت، عدالت تو را تکمیل می کند، اگر قیامت نباشد، چه فرقی بین خوب و بد است؟ بعضی در این دنیا، به همه ظلم می کنند و به حق دیگران تجاوز می کنند و زندگی راحتی برای خود دست و پا می کنند و پس از مدتی می میرند، آنان کی باید نتیجه ظلم خود را ببینند؟

آنان که روز قیامت و معاد را انکار می کنند، می گویند انسان بعد از مرگ، نیست و نابود می شود و همه چیز برای او تمام می شود. چگونه ممکن است سرانجام انسان های خوب با سرانجام انسان های بد، یکسان باشد؟ اگر قیامت نباشد، عدالت تویی معنا می شود. (۷۱)

ص : آیه ۲۹

كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ

أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۲۹﴾

تو آسمان ها و زمین را بیهوده نیافریدی، بلکه از آفرینش آن هدفی داشتی، تو همه جهان را در خدمت انسان قرار دادی و او را گل سرسبد همه موجودات قرار دادی، جهان را برای انسان آفریدی و انسان را برای رسیدن به کمال.

اما راه رسیدن به کمال چیست؟ انسان چگونه می تواند این مسیر را پیماید؟ چه کسی او را راهنمایی می کند؟ آیا تو انسان را به حال خود رها کرده ای؟ هرگز.

تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی تا انسان‌ها در آیاتش اندیشه کنند و خردمندان از آن پند گیرند، قرآن کتابی پر خیر و برکت است، راه سعادت را به انسان نشان می‌دهد.

قرآن، کتاب زندگی است، تو راه و رسم زندگی را در آن بیان کرده‌ای! افسوس که مسلمانان با قرآن تو فاصله دارند! آنان قرآن را برای ثواب می‌خوانند و به معنای آن توجه نمی‌کنند.

در این آیه چنین می‌گویی: «من قرآن را فرستادم تا انسان‌ها در آن فکر کنند»، تو قرآن را برای آن نفرستادی که من برای ثواب آن را بخوانم و نفهمم که چه می‌خوانم!

ص : آیه ۳۲ - ۳۰

وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ
أَوَّابٌ ﴿٣٠﴾ إِذْ عَرَضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِيَاتُ الْجِيَادُ ﴿٣١﴾ فَقَالَ
إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَن ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ
بِالْحِجَابِ ﴿٣٢﴾

اکنون می‌خواهی از سلیمان علیه السلام سخن بگویی، برایم می‌گویی که او بنده خوب تو بود و همواره به یاد تو بود و به درگاه تو رو می‌کرد.
سلیمان علیه السلام فرزند داوود علیه السلام بود، وقتی سلیمان علیه السلام سیزده ساله شد، تو او را به پیامبری برگزیدی. تو از داوود علیه السلام خواستی تا پسرش سلیمان علیه السلام را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کند.
آری، تو به داوود و سلیمان علیه السلام، علم و دانش عطا کردی و آن دو نیز حمد و سپاس تو را به جای آوردند و چنین گفتند: «سپاس از آن خدایی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری بخشید».

پس از آن که داوود علیه السلام از دنیا رفت، سلیمان علیه السلام جانشین او شد و به حکومت رسید. سلیمان علیه السلام وارث همه نعمت‌هایی شد که تو به داوود علیه السلام داده بودی. در اینجا ماجرای از سلیمان علیه السلام را نقل می‌کنی: او اسب‌های چابک را بسیار دوست می‌داشت، عصر یکی از روزها اسب‌های چابک و تندرو را به او عرضه کردند، سلیمان علیه السلام به اسب‌ها نگاه کرد و چنین گفت: «من این اسب‌ها را به خاطر یاد خدا دوست می‌دارم»، او می‌خواست از آن‌ها در راه جهاد استفاده کند. سلیمان علیه السلام با شیفتگی کامل به اسب‌ها نگاه می‌کرد تا آن اسب‌ها از دیدگان او پنهان شدند. اسب‌ها آن قدر جالب بودند که سلیمان علیه السلام گفت: «بار دیگر آن‌ها را به سوی من بازگردانید».

مأموران اسب‌ها را نزد او بازگرداندند، او دست به ساق و گردن اسب‌ها کشید و آن‌ها را نوازش کرد.

سلیمان علیه السلام در آن روز، دستور داد تا مراسم رژه اسب‌سواران برگزار شود. او با دقت به اسب‌ها نگاه می‌کرد و آمادگی آنان را برای جنگ بررسی می‌کرد. وقتی مراسم رژه اسب‌ها به پایان رسید، فرمان داد که اسب‌ها را بازگردانند و آن‌ها را نوازش کرد. این کار سلیمان علیه السلام بهترین تشویق برای کسانی بود که کار تربیت آن اسب‌ها را به عهده داشتند.

این ماجرا پیام مهمی برای مسلمانان دارد، آنان باید در همه زمان‌ها آمادگی مقابله با دشمنان را داشته باشند تا به این وسیله، در دل دشمنان هراس ایجاد شود.

در زمان قدیم، اسب‌های چابک از تجهیزات جنگی بود. اسب‌ها در میدان جنگ، نقش تانک و زره‌پوش امروز را داشتند، مسلمانان باید با توجه به زمان

خود، بهترین وسایل و امکانات دفاع از خود را داشته باشند. دشمنان حق و حقیقت هرگز بر اساس منطق و اصول انسانی عمل نمی‌کنند، آنان اگر بفهمند که مسلمانان ضعیف هستند، نظر خود را بر آنان تحمیل می‌کنند، برای همین است که مسلمانان نیاز به یک نیروی نظامی قدرتمند و بازدارنده دارند که دشمن را به هراس اندازند.

اگر من ثروت را به خاطر تو دوست داشته باشم، عیبی ندارد. اگر من ثروتی جمع کنم و هدفم کمک به دین خدا باشد، اشکالی ندارد. اگر دوستی دنیا برای دنیاطلبی باشد، بد است، اما دوستی دنیا اگر به خاطر خدا باشد، اشکال ندارد.

در آن زمان سپاه یک کشور نیاز به اسب‌های چابک داشت، هر سپاهی که اسب‌های زیادتر و چابک‌تر داشت، قدرت بیشتری داشت، اسب‌ها برای میدان جنگ آموزش داده می‌شدند و نقش بسیار مهمی در پیروزی سپاهیان داشتند. (۷۲)

ص: آیه ۳۹ - ۳۳

رُدُّوْهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ
وَالْأَعْنَاقِ ﴿٣٣﴾ وَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَالْقَيْنَا عَلَى كُوسِيهِ جَسَدًا ثُمَّ
أَنَابَ ﴿٣٤﴾ قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ
بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ ﴿٣٥﴾ فَسَحَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ
رُحَاءً حَيْثُ أَصَابَ ﴿٣٦﴾ وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ
وَعَوَّاصٍ ﴿٣٧﴾ وَالْآخِرِينَ مُمْرَرِينَ فِي الْأَصْفَادِ ﴿٣٨﴾ هَذَا عَطَاؤُنَا
فَأَمْنٌ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٣٩﴾

در اینجا می‌خواهی ماجرای دیگری از سلیمان علیه السلام را نقل کنی: سلیمان علیه السلام آرزو داشت تا فرزندان برومند و شجاعی داشته باشد تا آنها او را در اداره کشور یاری کنند.

سلیمان علیه السلام چندین همسر داشت، او با خود چنین گفت: «من با همسران خود همبستر می‌شوم تا دارای فرزندان شجاع‌گردم و آنان مرا یاری کنند». سلیمان علیه السلام فراموش کرد که «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» بگوید.

«إِنْ شَاءَ اللَّهُ» یعنی: «من این کار را می‌کنم، اگر خدا بخواهد».

تو به بندگان خوبت فرمان دادی تا هر وقت تصمیم به انجام کاری می‌گیرند، «ان شاء الله» بگویند.

این دستور تو برای این است که مؤمنان هرگز به قدرت خود مغرور نشوند، تو دوست داری که آنان همیشه به تو توکل کنند.

آن روز سلیمان علیه السلام فراموش کرد که «إِنْ شَاءَ اللَّهُ» بگوید، مدتی گذشت. فقط یکی از همسران سلیمان علیه السلام حامله شد. سلیمان علیه السلام برای تولد فرزند خویش روزشماری می‌کرد، او در انتظار آن بود که فرزند خویش را در آغوش گیرد. ماه‌ها سپری شد و او بی‌صبرانه منتظر بود.

زمان زایمان همسر او فرا رسید، سلیمان علیه السلام برای اداره امور کشور روی تخت خود نشسته بود، اما دلش پیش فرزندش بود، بعد از لحظاتی چند نفر نزد او آمدند و نوزاد مرده‌ای را روی تخت او قرار دادند، آری! فرزند سلیمان علیه السلام مرده به دنیا آمده بود.

سلیمان علیه السلام به فرزند خود نگاه کرد، او دید که فرزندش معیوب است و بعضی از

اعضای بدن او ناقص است! این همان فرزندی بود که سلیمان علیه السلام ماه‌ها در انتظار آمدن او بود. اینجا بود که سلیمان علیه السلام سکوت کرد و به فکر فرو رفت. تو این‌گونه سلیمان علیه السلام را آزمودی، تو بر تخت او جسدی مرده را افکندی و او به درگاه تو توبه کرد.

آری، سلیمان علیه السلام فهمید که یک لحظه از توکل به تو غفلت کرده است. آن روز که او تصمیم گرفت بچه‌دار شود، توکل به تو را از یاد برد. او آن روز «ان شاء الله» نگفت، او خیال می‌کرد همین که یک مرد با همسرش همبستر بشود، بعد از نه ماه فرزندی سالم به دنیا می‌آید.

نه هرگز چنین نیست. این تو هستی که آن نطفه را به نوزادی زیبا تبدیل می‌کنی، اگر برای یک لحظه نظر لطف تو نباشد، آن نوزاد یا قلب ندارد یا دست و پا ندارد! سلیمان علیه السلام آن روز درس بزرگی آموخت، او از لحظه غفلت خود توبه کرد. (۷۳)

این ماجرا را در اینجا نقل کردی تا من هم درس بگیرم، آری، من باید در هر کاری که می‌خواهم انجام دهم به تو توکل کنم و «ان شاء الله» بگویم. اگر تو نخواهی، من نمی‌توانم هیچ کاری انجام دهم. وقتی می‌خواهم فردا به سفر بروم، باید بگویم: «به خواست خدا فردا به سفر می‌روم».

برای یک لحظه هم بی‌نیاز از تو نیستم، هرگز موجودی مستقل نیستم، من نیازمند تو هستم، پس نمی‌توانم صددرصد از انجام کاری در آینده خبر بدهم. باید به تو توکل کنم و برای آینده برنامه‌ریزی کنم، از تو یاری طلبم و بدانم که همه کارهای جهان در دست توست، اگر بخواهی می‌توانی همه برنامه‌ها را به هم

بریزی.

تو دوست داری من همیشه به نیاز خودم اعتراف کنم، هر کاری که می‌خواهم انجام دهم فریاد بزنم:

«به خواست خدا»، «به امید خدا»، «ان شاء الله».

من این‌گونه فریاد نیاز برمی‌آورم، من دیگر هرگز دچار غرور نمی‌شوم، تو را فراموش نمی‌کنم، دیگر دنیا مرا فریب نمی‌دهد، دیگر خودم را همه‌کاره‌دنیای خود نمی‌بینم، من این‌گونه خود را به دریای لطف تو وصل می‌کنم، اگر لطف تو نباشد، قادر به انجام هیچ کاری نیستم، من بنده‌ای ناچیزم، به تو محتاج و نیازمندم.

سلیمان علیه السلام برای لحظه‌ای توکل به تو را از یاد برده بود، او وقتی به جسد بی‌جان نوزادش نگاه کرد دست به دعا برداشت و چنین گفت: «بارخدا یا! مرا ببخش و به من حکومتی عنایت کن که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد که تو بخشنده و باسزاوت هستی».

تو هم دعای او را مستجاب نمودی و باد را مسخر او کردی، باد به فرمان او به هر جا که می‌خواست به نرمی روان می‌شد. او مسافتی را که باید در یک ماه بپیماید، با باد در یک صبح می‌پیمود و این به قدرت و معجزه تو بود. (۷۴)

تو جن‌ها را رام او قرار دادی، گروهی از جن‌ها برای او ساختمان‌های باشکوه می‌ساختند، گروهی هم به دریا می‌رفتند و برای او لؤلؤ و مرجان می‌آوردند، گروهی از جن‌ها هم که قبلاً مردم را آزار می‌دادند به فرمان سلیمان علیه السلام با زنجیر بسته شده بودند تا دیگر به کسی آزاری نرسانند.

تو به سلیمان علیه السلام چنین گفتی: «ای سلیمان! این نعمت سلطنت و قدرت، عطای بی اندازه من به توست. به تو عطای فراوانی داده‌ام که حد و اندازه ندارد، اکنون به هر کس که می‌خواهی از این ثروت‌ها ببخش و از هر کس که می‌خواهی دریغ نما. تو شایسته این مقام و امین من هستی».

به درستی که سلیمان علیه السلام نزد تو، جایگاه بزرگی دارد و او سرانجامی نیک پیدا نمود و تو در روز قیامت او را در بهترین جایگاه‌های بهشت جای خواهی داد.

وقتی آیه ۳۵ این سوره را خواندم به فکر فرو رفتم: سلیمان علیه السلام بر همه دنیا حکومت نمی‌کرد، حکومت او شامل سوریه، فلسطین، عراق و جنوب ایران می‌شد، مرکز حکومت او، شهر «بیت المقدس» در فلسطین بود.

ما بر این باور هستیم که وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، بر همه جهان حکومت خواهد کرد، پس حکومت مهدی علیه السلام بالاتر و برتر از حکومت سلیمان علیه السلام خواهد بود. اگر این مطلب صحیح است پس چرا سلیمان علیه السلام از خدا خواست که به او حکومتی بدهد که بعد از من سزاوار هیچ کس نباشد!

به راستی منظور سلیمان علیه السلام از این سخن چه بود؟

پاسخ این سؤال را می‌توانیم در سخن امام کاظم علیه السلام بیابیم. از سخن آن حضرت می‌توانیم چنین بفهمیم: حکومت‌ها به دو نوع تقسیم می‌شوند:

الف. حکومت انسانی: گاهی یک انسان مردم را به اطاعت از خود فرا می‌خواند و سپاهی را تشکیل می‌دهد و شروع به کشورگشایی می‌کند، معمولاً این کشورگشایی‌ها با ظلم و ستم همراه است.

ب. حکومتی الهی: گاهی خدا کسی را برای حکومت برمی‌گزیند و وسایل این حکومت را برای او فراهم می‌کند.

سلیمان علیه السلام دعا کرد که خدا به او حکومتی دهد که برتر از همه حکومت‌های انسانی باشد. هیچ حکومت انسانی نمی‌تواند باد و جن‌ها را رام خود کند، خدا این امکانات را به سلیمان علیه السلام داد و حکومت او را برتر از همه حکومت‌های انسانی قرار داد، سلیمان علیه السلام هرگز دعا نکرد که حکومت او از حکومت‌های الهی برتر باشد. (۷۵)

حکومت سلیمان علیه السلام از همه حکومت‌های انسانی بالاتر است، اما حکومت او از حکومت‌های الهی بالاتر نبود. سلیمان علیه السلام بر قسمتی از زمین حکومت کرد، اما وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، حکومت او بر همه زمین خواهد بود. حکومت مهدی علیه السلام حکومتی الهی است. این وعده خداست که روزی او ظهور می‌کند و بر همه جهان حکمفرما می‌شود. (۷۶)

خدا به سلیمان علیه السلام حکومت بزرگی عطا کرده بود و سلیمان علیه السلام برای اداره این حکومت به سه چیز نیاز داشت: وسیله نقلیه، مواد اولیه، نیروی کار.
* وسیله نقلیه:

سلیمان علیه السلام بر سرزمین وسیعی حکومت کرد، حکومت او سوریه، فلسطین، عراق و جنوب ایران را در برمی‌گرفت، مرکز حکومت او، شهر «بیت المقدس» در فلسطین بود. او برای اداره این سرزمین، نیاز به وسیله‌ای داشت که بتواند به سرعت به این طرف و آن طرف برود. (۷۷)

سلیمان علیه السلام بر روی تخت خود می نشست و باد آن را به حرکت در می آورد، این کار با قدرت بی انتهای خدا، امکان داشت، خدا بر هر کاری که بخواهد تواناست. در آن روزگار، مردم در مدّت یک ماه می توانستند تقریباً هزار و پانصد کیلومتر راه را بیمایند.

سلیمان علیه السلام می توانست به وسیله باد در یک روز سه هزار کیلومتر را طی کند و این معجزه ای بزرگ در آن زمان بود. (۷۸)

این باد با این که سرعت زیادی داشت، امّا سلیمان علیه السلام در آن احساس آرامش می کرد، گویی که باد به آرامی حرکت می کند.

* دوم: مواد اولیه

سلیمان علیه السلام برای تهیه وسایل مورد نیاز مردم به مواد اولیه نیاز داشت، خدا چشمه ای از مس گذاخته برای او فراهم کرد. در آیه ۱۲ سوره سبا به این مطلب اشاره شده است.

* سوم: نیروی کار

خدا گروهی از جنّ ها را در اختیار سلیمان علیه السلام قرار داد تا برای او کار کنند و هر آنچه او نیاز داشت، بسازند. جنّ ها قدرت عجیبی داشتند و سلیمان علیه السلام با بهره گیری از این قدرت توانست به اهداف خود برسد.

حکومت سلیمان علیه السلام با این سه امر اعجازگونه از قدرت و اقتدار زیادی بهره مند بود. (۷۹)

ص: آیه ۴۳ - ۴۰

وَإِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَكُرْفَىٰ وَحُسْنَ
مَآبٍ ﴿٤٠﴾ وَادْكُرْ عَبْدَنَا أَيُّوبَ إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ أَنِّي مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ
بِنُصْبٍ وَعَذَابٍ ﴿٤١﴾ ارْكُضْ بِرِجْلِكَ هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ
وَشَرَابٌ ﴿٤٢﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ أَهْلَهُ وَمِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنَّا وَذِكْرَىٰ
لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿٤٣﴾

در اینجا از بنده خوب خودت، ایوب علیه السلام یاد می‌کنی، او اسوه صبر بود و زندگی او برای همه کسانی که به سختی‌ها مبتلا می‌شوند، درس بزرگی است. وقتی او به سختی‌های زیادی مبتلا شد، تو را خواند و گفت: «بارخدا یا! شیطان مرا به رنج و عذاب رسانیده است، مرا از این رنج و عذاب رهایی بخش». اینجا بود که تو به او فرمان دادی: «ای ایوب! پای خود را بر زمین بزن، چشمه‌ای پدیدار می‌شود. این چشمه آبی خنک برای شستشو و نوشیدن است». ایوب علیه السلام در آن چشمه بدن خود را شست و از بیماری شفا یافت و تو خانواده‌اش

را که از دست داده بود به او دوباره بخشیدی و آنان را زنده نمودی، همچنین تو به او فرزندان دیگری هم دادی. تو سختی‌ها را از ایوب علیه السلام دور کردی و نعمت را بر او تمام کردی تا این معجزه، رحمتی از سوی تو باشد و خردمندان از آن پند بگیرند.

این آیات را خواندم، اکنون می‌خواهم با ایوب علیه السلام و سرگذشت او بیشتر آشنا شوم. به تحقیق و مطالعه می‌پردازم:

پدر ایوب علیه السلام ثروت زیادی داشت، در سرزمین شام (سوریه و فلسطین) هیچ کس به اندازه او ثروتمند نبود، او گله‌های بزرگ شتر و گوسفند داشت. وقتی ایوب علیه السلام به سی سالگی رسید، پدرش از دنیا رفت، این ثروت زیاد به ایوب علیه السلام رسید. ایوب علیه السلام همسر مؤمنی داشت که به او علاقه زیادی داشت و خدا به او فرزندان زیادی داد.

ایوب علیه السلام به فقرا کمک زیادی می‌کرد، او هر شب برای آنان غذا آماده می‌کرد و آنان را به سر سفره خود دعوت می‌کرد.

مردم به ایوب علیه السلام علاقه زیادی داشتند، همه به او ایمان آورده بودند و به سخنش گوش می‌دادند. ایوب علیه السلام بنده شکرگزار خدا بود و خدا را برای همه نعمت‌ها شکر می‌کرد.

شیطان از این ماجرا بسیار ناراحت بود، او به ایوب علیه السلام حسادت می‌ورزید و نمی‌توانست شکرگزاری او را ببیند.

روزی شیطان به خدا چنین گفت: «اگر ایوب شکر تو را به جا می‌آورد، کار

مهمی نکرده است، تو به او نعمت فراوان داده‌ای و او تو را شکر می‌کند. اگر راست می‌گویی به من اجازه بده تا ثروت او را نابود کنم و گرفتار شود، آن وقت می‌بینی که او دیگر بنده شاکر تو نیست، وقتی سختی‌ها فرا رسد، ایوب تو را از یاد خواهد برد».

خدا می‌دانست که ایوب علیه السلام در سختی‌ها هم شکرگزار خواهد بود، خدا به همه چیز آگاهی دارد، اما برای این که این مطلب بر شیطان آشکار شود، به شیطان اجازه داد تا اموال ایوب علیه السلام را نابود کند.

* * *

شیطان بسیار خوشحال شد، او از خدا چنین اجازه‌ای را گرفته بود، خدا هم مصلحت را در آن دید که شیطان چنین کاری را انجام دهد. اینجا بود که سختی‌ها یکی پس از دیگری آغاز شد. همه گوسفندان و شترهای او از بین رفتند، باغ‌های سرسبز او طعمه آتش شد و دست او از مال دنیا خالی شد.

اینجا بود که شیطان به شکل انسانی نزد ایوب علیه السلام آمد و به او گفت:

— ای ایوب! همه مال و ثروت تو نابود شد، این نشانه آن است که خدا بر تو خشم گرفته است.

— ای مرد! من از خودم چیزی نداشته‌ام، همه این اموال از آن خدا بود، خدا اختیار آن اموال را دارد. من بر آنچه پیش می‌آید، خدا را ستایش می‌کنم.

مدتی گذشت، روزی، همه فرزندان ایوب علیه السلام در خانه جمع بودند، زلزله‌ای آمد و همه آنان زیر آوار ماندند و از دنیا رفتند. وقتی ایوب علیه السلام این ماجرا را دید، اشکش جاری شد اما چیزی جز ستایش خدا بر زبان جاری نکرد، او پیکر

فرزندان خود را به خاک سپرد. اینجا بود که شیطان نزد او آمد و گفت:
 - ای ایوب! دیدی که خدا با فرزندان تو چه کرد. آیا باز هم شکر خدا را
 می‌گویی؟

- من هرگز چیزی از خود نداشتم، فرزندان من، امانتی بودند که خدا به من داده
 بود، اکنون خدا امانت خود را پس گرفته است. من هم به آنان خواهم پیوست.
 سرانجام همه انسان‌ها مرگ است.
 مدتی گذشت تا این که ایوب علیه السلام به بیماری سختی مبتلا شد، او دیگر
 نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، ایوب علیه السلام باز هم حمد و ستایش خدا را
 می‌کرد و شکرگزار او بود.

از مال دنیا، هیچ چیز برای ایوب علیه السلام باقی نمانده بود، همسر ایوب علیه السلام از او اجازه
 گرفت تا در خانه‌های مردم کار کند تا بتواند غذایی برای ایوب علیه السلام تهیه کند.
 در همه این سختی‌ها زبان ایوب علیه السلام فقط به شکر و ستایش خدا مشغول بود و
 این چیزی بود که شیطان را به شدت عصبانی می‌کرد. این بار شیطان تصمیم
 عجیبی گرفت. او نزد مردم رفت و گفت: «ای مردم! آیا می‌دانید چرا ایوب به این
 سختی‌ها گرفتار شده است؟ خدا بر او خشم گرفته است، معلوم نیست او چه گناه
 بزرگی را مخفیانه انجام داده است که خدا این‌گونه او را کیفر می‌کند، ای مردم!
 چرا همسر ایوب علیه السلام را به خانه‌های خود راه می‌دهید تا برای شما کار کند، آیا
 نمی‌ترسید خشم خدا شامل حال شما هم شود؟»
 اینجا بود که دیگر هیچ کس به همسر ایوب علیه السلام کار نداد، همسر وفادار ایوب علیه السلام

بسیار اندوهناک شد، او هر روز موقع غروب آفتاب، نانی برای ایوب علیه السلام می برد، اما آن روز او با دست خالی باید نزد همسرش باز می گشت، در فکر بود چه کند، او کنار کوچه ایستاده بود و فکر می کرد، ناگهان پنجره ای باز شد، یکی از زنان به او گفت: «آیا گیسوی خود را به من می فروشی؟ من حاضر هستم گیسوی تو را بخرم و به تو مقداری نان بدهم».

همسر ایوب علیه السلام به فکر فرو رفت، او حاضر نبود شوهرش یک شب را گرسنه صبح کند. پس این پیشنهاد را پذیرفت.

وقتی ایوب علیه السلام از این ماجرا آگاه شد، ناراحت شد و گفت: «همسر! چرا چنین کاری کردی؟ به خدا قسم اگر من خوب شوم تو را صد تازیانه خواهم زد».

من دوست دارم بدانم علت ناراحتی ایوب علیه السلام چه بود، چرا ایوب علیه السلام این گونه قسم خورد؟

احتمال می دهم در آن روزگار این کار معنای بدی داشته است، شنیده ام که در بعضی از زمانها، گیسوی زنان بدکاره را می بریده اند و این نشانه ای برای آنان بوده است.

به راستی اگر زنانی که از همسر ایوب علیه السلام هیچ شناختی نداشتند و عفت و پاکدامنی او را نمی دانستند، او را می دیدند، با خود چه فکری می کردند؟

من احتمال می دهم که زنی که سر از پنجره خانه خود بیرون آورد و گیسوی همسر ایوب علیه السلام را خرید، خود شیطان بوده است، شیطان می تواند به شکل زن یا مرد ظاهر شود، گویا شیطان نقشه ای دیگر داشته است تا میان ایوب علیه السلام و

همسرش جدایی افکند.

ایوب علیه السلام با ناراحتی به همسرش گفت که اگر من خوب شوم تو را با صد تازیانه خواهم زد. همسر ایوب علیه السلام دانست که شوهرش این سخن را از روی غیرت می‌گوید، برای همین در جواب به او گفت: «من حرفی ندارم که تو خوب شوی و آن‌گاه به جای صد تازیانه، دویست تازیانه به من بزنی».

به راستی که همسر ایوب علیه السلام بهترین الگو برای زنان مسلمان است، شیطان همه این کارها را کرده بود تا میان این زن و شوهر با ایمان، جدایی بیفکند، هر زن دیگری می‌بود با شنیدن این سخن می‌گفت: «ای مرد! چقدر تو بی‌انصاف هستی! من برای این که غذایی برای تو بیاورم، این کار را کرده‌ام» و بعد از آن قهر می‌کرد و می‌رفت، اما همسر ایوب علیه السلام زنی با ایمان و فهمیده بود، او دانست که ایوب علیه السلام از روی غیرت این سخن را گفته است، هر مرد مؤمنی نسبت به همسرش غیرت دارد و دوست ندارد مردم درباره همسرش فکر بدی کنند.

شیطان این بار دیگر نقشه آخر خود را اجرا کرد، او نزد مردم رفت و به آنان گفت: «ای مردم! تا کی می‌خواهید اجازه دهید که ایوب علیه السلام در شهر شما بماند؟ او گناهی بزرگ انجام داده است که به این روز افتاده است، مگر می‌شود خدا کسی را بی دلیل این‌گونه به بلاها مبتلا کند؟ بدانید که خدا بر او خشم گرفته است، او را از شهر خود بیرون کنید و گرنه بلا بر شما نازل خواهد شد».

اینجا بود که مردم نزد ایوب علیه السلام آمدند، ایوب علیه السلام تنها بود و همسرش نزد او نبود، آن‌ها به او گفتند: «ای ایوب! تو چه گناهی کردی که به این روز افتادی؟».

این سخن بر ایوب علیه السلام بسیار گران آمد، وقتی آنان رفتند ایوب علیه السلام همان طور که در بستر بیماری بود خدا را چنین خواند: «بارخدایا! شیطان مرا به رنج و عذاب رسانیده است، مرا از این رنج و عذاب رهایی بخش».

اینجا بود که خدا جبرئیل را نزد او فرستاد، جبرئیل به او سلام کرد و گفت: «ای ایوب! به اذن خدا از جای برخیز». ایوب علیه السلام که مدت ها بود نمی توانست از جای خود بلند شود، ایستاد.

جبرئیل به او گفت: «اکنون پای خود را بر زمین بزن». ناگهان چشمه آبی زلال آشکار شد. جبرئیل به او گفت: «از این آب گوارا بنوش و در آن غسل کن». او دستور جبرئیل را انجام داد و به اذن خدا تن او سالم شد و هفت سال جوان شد. (همه سختی ها هفت سال طول کشیده بود).^(۸۰)

سپس جبرئیل لباس زیبایی که از بهشت آورده بود به او داد، ایوب علیه السلام آن لباس را پوشید. به معجزه خدا آن مکانی که ایوب علیه السلام در آن بود، تبدیل به باغی زیبا شد. جبرئیل یک میوه به او داد که از بهشت آورده بود، در دست گرفته بود، آن را به ایوب علیه السلام داد، او نصف آن را خورد و نصف دیگر را برای همسرش کنار گذاشت.

از آن طرف، همسر ایوب علیه السلام از مردم شهر ناامید شده بود، آنان به او هیچ کاری نمی دادند، او با دست خالی به سوی همسرش بازگشت در حالی که اشک از چشمان این زن وفادار جاری بود. زن ایوب علیه السلام نزد ایوب علیه السلام آمد، دید آنجا باغی زیبا شده است و مردی زیبا به نماز ایستاده است، او ابتدا فکر کرد که راه را گم کرده است، برگشت و مسیر را با دقت نگاه کرد. او فهمید که درست آمده است، او فریاد برآورد: «ای ایوب! تو کجایی؟». ایوب علیه السلام نماز خود را تمام کرد و به او

گفت:

- ای زن! چه می خواهی؟ چرا فریاد می زنی؟
 - آیا شما در اینجا مرد بیماری را ندیده اید؟ او ایوب، شوهر من است.
 - ای زن! اگر ایوب را ببینی، او را می شناسی؟
 - آری. او وقتی سالم بود به شما شباهت زیادی داشت.
 - من ایوب هستم!
- او خدا را شکر کرد که سلامتی را به همسرش بازگردانده است. به فرمان خدا همه فرزندان او زنده شدند و خدا همه مال و ثروتش را دوباره به او بازگرداند.

ص : آیه ۴۴

وَحَدَّثْنَا هَٰؤُلَاءِ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ ﴿۴۴﴾
 وَخَذَ بِيَدِكَ ضِعْفًا فَاصْرَبْ بِهِ وَلَا تَخَنْتُ إِنَّا

تو همه نعمت‌ها را به ایوب علیه السلام بازگرداندی، اما ایوب علیه السلام از یک چیز ناراحت بود، او سوگند خورده بود که اگر از بیماری شفا یابد، همسرش را صد تازیانه بزند، او با خود فکر می کرد: من چگونه همسر باوفای خود را بزنم؟ او هرگز به چنین چیزی راضی نبود، از طرف دیگر او به نام تو سوگند یاد کرده بود، ایوب علیه السلام نمی دانست چه کند.

اینجا بود که تو به او فرمان دادی: «ای ایوب! بسته‌ای از ساقه‌های گندم بگیر و با آن یک بار همسرت را بزن و سوگند مشکن». آری، تو ایوب علیه السلام را در همه سختی‌ها شکیبایافتی، او چه خوب بنده‌ای بود و همواره به درگاه تو رو می کرد. ایوب علیه السلام با شنیدن این سخن تو خوشحال شد، او صد ساقه گندم را برداشت و به

دستور تو، عمل نمود. آری، او این‌گونه احترام سوگندی را که به نام تو یاد کرده بود، گرفت.

این ماجرا نشان می‌دهد که انسان همان‌گونه که عفو و بخشش را در نظر می‌گیرد باید بر سوگند خود پای‌بند باشد.

پس از آن ایوب علیه السلام، سال‌ها با همسرش زندگی کرد و خدا به این زن و شوهر با ایمان، فرزندان زیادی عطا کرد. (۸۱)

داستان زندگی ایوب علیه السلام به پایان رسید. مناسب می‌بینم که در اینجا سه نکته را

بنویسم:

* نکته اول

در بعضی از کتاب‌ها درباره بیماری ایوب علیه السلام سخنان عجیبی ذکر شده است، مثلاً گفته‌اند: «بدن ایوب علیه السلام متعفن شد و کرم گرفت به گونه‌ای که مردم از بوی بدن متعفن او فرار می‌کردند».

اکنون سخنی از امام صادق علیه السلام را نقل می‌کنم. آن حضرت می‌فرماید: «ایوب علیه السلام به سختی‌های زیادی گرفتار شد و بیمار شد، اما هرگز بدن او متعفن نشد و چهره او زخم نشد و چرک و خون از او خارج نشد و هرگز بدنش کرم نگرفت» (۸۲)

معلوم می‌شود کسانی که آن سخنان را بیان کرده‌اند، دروغ گفته‌اند، خدا هرگز پیامبران خود را این‌گونه خوار نمی‌کند. آری، خدا ایوب علیه السلام را به عنوان پیامبر برگزیده بود تا مردم را به راه راست هدایت کند، این که یک پیامبر به چنین سرنوشتی مبتلا شود، بر خلاف مأموریت پیامبری اوست. پیامبر باید به گونه‌ای

باشد که هر کس بخواهد با او سخن بگوید، بتواند با میل و رغبت نزد او برود.

* نکته دوم

خدا ایوب علیه السلام را به فقر و بیماری مبتلا کرد تا انسان‌ها بدانند که فقر و بیماری فقط به خاطر گناه نیست. درست است که گاهی اوقات فقر و بیماری به خاطر گناهی است که انسان انجام می‌دهد، اما ممکن است انسانی گناهی انجام نداده باشد ولی به فقر و بیماری مبتلا شود.

من باید دقت کنم، هرگز فقیر و بیماری را کوچک نشمارم، چه بسا همان شخص، دوستی از دوستان خدا باشد، همان‌گونه که ایوب علیه السلام فقیر و بیمار شد، اما بهترین بنده خدا بود.

درس بزرگی که داستان ایوب علیه السلام به من می‌دهد این است: «ارزش انسان به ثروت نیست، همان‌گونه که فقر و بیماری هم نشانه بدبختی انسان نیست».

* نکته سوم

در زندگی انسان‌ها، حوادث ناگواری پیش می‌آید، این حوادث به دو نوع تقسیم می‌شوند: «بلاها» و «سختی‌ها».

بلاها: بلا حادثه‌ای است که در اثر گناه و معصیت پیش می‌آید و در واقع نتیجه گناهان است. اگر کسی هرگز به گناه آلوده نشود، بلاها سراغ او نمی‌آید.

سختی‌ها: ممکن است کسی اصلاً گناهی نکند، اما برای او حادثه‌ای پیش بیاید، این حادثه هیچ ربطی به گناه ندارد، این حادثه برای او پیش می‌آید تا مقام او بالاتر برود.

ایوب علیه السلام به سختی‌ها گرفتار شد، او بدون آن که گناهی انجام داده باشد، ثروت،

فرزندان و سلامتی خود را از دست داد و به فقر، داغ فرزندان و بیماری گرفتار شد.

شنیده‌ام که تو هر کس را بیشتر دوست داری، سختی بیشتری برای او می‌فرستی. روح انسان فقط در کوره سختی‌ها است که می‌تواند از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شود و به اصلاح آن‌ها پردازد. سختی‌ها بد نیست، بلکه سبب می‌شود تا از دنیا دل بکنیم و بیشتر به یاد خدا باشیم و تنها به درگاه خدا رو آورده و تضرع کنیم!

اگر سختی‌ها نباشد دل ما اسیر دنیا می‌شود، ارزش ما کم و کم‌تر می‌شود، سختی‌ها، دل‌های ما را آسمانی می‌کند. سختی‌ها باعث می‌شود تا استعداد‌های نهفته انسان‌ها شکوفا شود.

ص: آیه ۴۷ - ۴۵

وَأَذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ أُولِي
الْأَيْدِي وَالْأَبْصَارِ ﴿٤٥﴾ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى
الدَّارِ ﴿٤٦﴾ وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنِ الْأَخْيَارِ ﴿٤٧﴾

داستان ایوب علیه السلام به پایان رسید، تو از ابتدای این سوره تا اینجا از سه پیامبر خود نام بردی: داوود، سلیمان و ایوب علیهم السلام.

اکنون از ابراهیم و اسحاق و یعقوب علیهم السلام یاد می‌کنی.

یعقوب علیه السلام پسر اسحاق علیه السلام بود. اسحاق علیه السلام هم پسر ابراهیم علیه السلام. در واقع تو در اینجا به ترتیب از پدر بزرگ، پدر و پسر نام بردی.

این سه نفر از بندگان خوب تو بودند، تو به آنان قدرت و علم عطا کرده بودی.

هر انسانی برای موفقیت در آرمان خود نیاز به قدرت و علم دارد، اگر کسی علم و آگاهی نداشته باشد به گمراهی می‌افتد، همان‌طور که اگر کسی قدرت و اراده قوی نداشته باشد، نمی‌تواند به هدف خود برسد. تو به این سه پیامبر هم قدرت دادی و هم علم تا بتوانند برای هدف خویش تلاش کنند.

تو قلب آنان را از شک پاک نمودی تا به یاد قیامت باشند، آنان نزد تو از برگزیدگان نیکوکار بودند.

آری، آنان همواره به یاد آخرت بودند و از آن غافل نمی‌شدند، آنان حقیقت دنیا را شناخته بودند و می‌دانستند که دنیا هرگز وفا ندارد و زندگی واقعی در آخرت است.

ص : آیه ۴۸

وَأَذْكُرُ إِسْمَاعِيلَ وَالْيَسَعَ وَذَا الْكِفْلِ وَكُلٌّ مِّنَ

الْأَخْيَارِ ﴿٤٨﴾

اکنون از سه پیامبر دیگر خود یاد می‌کنی: «اسماعیل بن حزقیل»، «الیسع» و «ذَا الْكِفْلِ».

این سه پیامبر با مشکلات و سختی‌های زیادی روبرو شدند، آن‌ها در راه تو صبر و شکیبایی کردند، تو هم رحمت خود را بر آنان نازل کردی، آنان از بندگان شایسته‌تو و از نیکوکاران بودند.

مناسب است توضیح مختصری درباره این سه پیامبر بدهم:

۱- اسماعیل بن حزقیل

مردم به او «صادق الوعد» می‌گفتند، یعنی درست پیمان. او با یکی از دوستان خود وعده داشت، پس سر قرار خود رفت ولی دوست او نیامد، او یک‌سال در آنجا منتظر ماند. به همین علت او را به این نام خواندند. (۸۳)

او مردم را به یکتاپرستی فرا خواند و از بُت‌پرستی نهی کرد، اما مردم او را شکنجه زیادی کردند و با بی‌رحمی، پوست سر و صورتش را کُندند اما او در راه تو صبر کرد.

۲ - الیسع ﷺ

او پیامبری بود که پس از الیاس ﷺ به مقام پیامبری رسید و مردم را به سوی یکتاپرستی فرا خواند. او برای رسیدن به هدف خویش مهاجرت می‌کرد و به شهرهای مختلف سفر می‌کرد تا همگان را از جهل برهاند و به سوی ایمان دعوت کند.

۳ - ذَا الْكِفْلِ ﷺ

او یکی دیگر از پیامبران بود که پس از داوود ﷺ زندگی می‌کرد که قضاوت او همانند قضاوت داوود ﷺ بود. او مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و برای هدایت مردم تلاش زیادی نمود و در مقابل همه مشکلات صبر کرد. (۸۴)

تو در این سوره از ۹ پیامبر خود یاد کردی تا من از زندگی آنان الگو بگیرم: داوود، سلیمان و ایوب، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، اسماعیل بن حزقیل، الیسع و ذَا الْكِفْلِ ﷺ.

من به همه پیامبران تو ایمان دارم و آنان را معلّمان بزرگ بشریت می‌دانم، هر

کدام در رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته‌اند. پیامبران از اصول و برنامه واحدی پیروی کرده‌اند که تو به آنان نازل کرده‌ای، آخرین پیامبر تو محمد ﷺ است که کامل‌ترین و بهترین دین را به او دادی و این قرآن معجزه جاویدان اوست.

ص: آیه ۴۹ - ۵۴

هَذَا ذِكْرٌ وَإِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ
مَآءٍ ﴿٤٩﴾ جَنَّاتٍ عَدْنٍ مُمْتَحَةً لَهُمُ الْأَبْوَابُ ﴿٥٠﴾ مُتَّكِئِينَ فِيهَا
يَدْعُونَ فِيهَا بِفَاكِهَةٍ كَثِيرَةٍ وَشَرَابٍ ﴿٥١﴾ وَعِنْدَهُمْ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ
أَثْرَابٌ ﴿٥٢﴾ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَوْمِ الْحِسَابِ ﴿٥٣﴾ إِنَّ هَذَا لَرِزْقُنَا
مَا لَهُ مِنْ نَفَادٍ ﴿٥٤﴾

قرآن تو، سراسر پند و حکمت است، هر کس به آن ایمان آورد و به دستوراتش عمل کند، سعادت مند می شود، به راستی که سرانجام نیکو در انتظار پرهیزکاران است.

من می خواهم بدانم تو از چه سرانجامی سخن می گویی؟ سرانجام آنان کجاست؟

بهشت جاودان!

باغ هایی که درهای آن به روی پرهیزکاران باز است، آنان در حالی که بر تخت ها

تکیه زده‌اند، میوه‌ها و نوشیدنی‌های فراوان در اختیار دارند.
 نزد مردان مؤمن، همسرانی هم سنّ آنان نشسته‌اند، آن همسران فقط چشم به شوهران خود دوخته‌اند (آنان فقط به شوهران خود عشق می‌ورزند).
 مؤمنان به دوستان خود چنین می‌گویند: «این همان پادشاهایی است که در دنیا به شما وعده می‌دادند، آیا به یاد دارید که پیامبران به ما می‌گفتند که اگر ایمان آورید و عمل نیک انجام دهید، در قیامت به بهشت می‌روید، این همان بهشت جاودان است. این نعمت‌ها چیزی است که خدا روزی ما کرده است و هرگز پایان نمی‌پذیرد».

ص : آیه ۵۸ - ۵۵

هَذَا وَإِنَّ لِلطَّغْيِينَ لَشَرَّ مَا بِ ﴿۵۵﴾ جَهَنَّمَ
 يَصْلُونَهَا فَيُنْسِئُ السَّيِّئَاتِ ﴿۵۶﴾ هَذَا فَلْيَذُوقُوهُ حَمِيمٌ
 وَغَسَّاقٌ ﴿۵۷﴾ وَأَخْرَجْنَا مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاجًا ﴿۵۸﴾

این سرانجام مؤمنان خواهد بود، اما بدترین سرانجام در انتظار کافران سرکش است، آتش سوزان جهنم در انتظار آنان است. روز قیامت که فرا رسد فرشتگان آنان را به جهنم می‌اندازند و به راستی که جهنم، چه بدجایگاهی است!
 وقتی آنان تشنه می‌شوند باید آبی را بنوشند که هم داغ است و هم متعفن و سیاه‌رنگ!

برای کافران کیفرهای دیگری نیز هست، آنان نتیجه کفر و کردار ناپسند خویش را می‌بینند.

آری، فرشتگان غلّ و زنجیر به دست و پای آنان بسته‌اند و آنان را در گوشه تنگ و تاریکی از جهنم جای داده‌اند، اینجاست که صدای آه و ناله آنان بلند می‌شود و

برای خود آرزوی مرگ می‌کنند.

فرشتگان به آنان می‌گویند: «بدانید عذاب شما یکی دو روز نیست، شما برای همیشه در اینجا عذاب خواهید شد.» (۸۵)

ص: آیه ۶۰ - ۵۹

هَذَا فَوْجٌ مُّتَنَجِّمٌ مَّعَكُمْ لَا مَرْحَبًا بِهِمْ إِنَّهُمْ
صَالُوا النَّارِ ﴿٥٩﴾ قَالُوا بَلْ أَنْتُمْ لَا مَرْحَبًا بِكُمْ أَنْتُمْ قَدَّمْتُمُوهُ لَنَا
فَيُنْسِ الْقَرَارُ ﴿٦٠﴾

روز قیامت که فرا رسد، همه کافران برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند، آن روز برای آنان روز سختی خواهد بود، آنان هیچ راه نجاتی ندارند. وقتی آنان آتش جهنم را از دور می‌بینند، صدای جوش و خروش جهنم را می‌شنوند و ترس و وحشت وجودشان را فرا می‌گیرد.

فرشتگان رهبران کافر را در جلو قرار می‌دهند و بعد فرمان می‌دهند تا هر کس که از آنان پیروی کرده است، پشت سر آنان قرار گیرد. سپس همه آنان را به سوی جهنم حرکت می‌دهند. رهبران کافر در جلو هستند و پیروانشان در پشت سر. وقتی رهبران کافر قدری راه پیمودند، فرشتگان به آنان می‌گویند: «نگاه کنید، چه جمعیتی پشت سرتان می‌آیند! اینان پیروان شما هستند که با شما وارد جهنم می‌شوند.»

آن روز رهبران از این که این مردم را گمراه کرده‌اند، پشیمان می‌شوند، زیرا می‌دانند که به خاطر گمراهی این مردم، عذاب بیشتری خواهند شد.

عذاب آنان دو برابر است، آنان یک بار به خاطر گمراهی خودشان عذاب می‌شوند و بار دیگر به خاطر گمراه کردن دیگران!

هر چه جمعیتی که پشت سر آنان می‌آید، بیشتر باشد، ترس و نگرانی آنان نیز بیشتر می‌شود.

اینجاست که رهبران، پیروان خود را نفرین می‌کنند و چنین می‌گویند: «خدا کند که آنان روز خوش نبینند! امروز آنان در آتش جهنم می‌سوزند».

پیروان آنان وقتی این سخن را می‌شنوند، تعجب می‌کنند، آنان لحظه‌ای فکر می‌کنند و با خود می‌گویند: «ما در دنیا برای رهبران خود فداکاری زیادی نمودیم و حتی حاضر بودیم جان خود را فدایشان کنیم، اکنون چه شده است که آنان ما را نفرین می‌کنند»، پس آن پیروان به رهبران خود می‌گویند: «خودتان روز خوش نبینید! شما بودید که ما را گمراه کردید و به راه کفر کشانیدید. امروز جایگاه شما در جهنم بسیار بدتر از ما خواهد بود».

پیروان چنین ادامه می‌دهند: «خدایا! هر کس که باعث شد ما امروز در این عذاب باشیم، تو عذاب او را دو برابر کن!».

آری، پیروان این‌گونه رهبران خود را نفرین می‌کنند و از تو می‌خواهند تا رهبرانشان را به سختی عذاب کنی زیرا آن رهبران باعث گمراهی پیروان خود شدند.

آن روز، دوستی‌های کافران تبدیل به دشمنی می‌شود و آنان یکدیگر را نفرین می‌کنند. فرشتگان همه آنان را وارد جهنم می‌کنند و آنان در میان شعله‌های آن می‌سوزند، این نتیجه راهی است که خودشان انتخاب کرده بودند.

ص : آیه ۶۳ - ۶۱

قَالُوا رَبَّنَا مَنْ قَدَّمَ لَنَا هَذَا فَرِدُّهُ عَذَابًا ضِعْفًا
فِي النَّارِ ﴿٦١﴾ وَقَالُوا مَا لَنَا لَنَا نَرَى رِجَالًا كُنَّا نَعُدُّهُمْ مِّنَ
الْأَشْرَارِ ﴿٦٢﴾ أَتَّخَذْتَاهُمْ سِحْرِيًّا أَمْ رَآعَتْ عَنْهُمْ الْأَبْصَارُ ﴿٦٣﴾

وقتی کافران وارد جهنم می شوند می گویند: «چرا کسانی را که ما در دنیا آنان را از اشرار می پنداشتیم، در اینجا نمی بینیم؟ ما آنان را در دنیا مسخره می کردیم. اکنون چه شده است؟ آنان کجا هستند؟ آیا ما اشتباه می کردیم و آنان بندگان خوب خدا بودند و اکنون در بهشت هستند؟ آیا آنان در گوشه‌ای از جهنم هستند که ما نمی توانیم آنان را ببینیم».

این آیه درباره کسانی سخن می گوید که به حق ایمان آوردند و بت پرستی را رها کردند و کافران آنان را مسخره می کردند و می گفتند: «شما گمراه شده‌اید، چرا دین پدران خود را رها کردید و به محمد ایمان آوردید؟ شما گناهکار هستید».

تاریخ هرگز ایمان افرادی مثل یاسر و همسرش (سمیه) را فراموش نمی کند. بت پرستان مکه به سوی خانه یاسر هجوم بردند، او و همسرش را از خانه بیرون آوردند.

ابوجهل فریاد زد: «این سزای کسانی است که پیرو محمد شده‌اند! جرم اینان این است که بت‌ها را انکار می کنند، آنان گمراه شده‌اند».

آفتاب سوزان مکه می تابید، یاسر و سمیه را در آفتاب خواباندند و سنگ‌ها را بر روی سینه آنها قرار دادند. لب‌های آنها از تشنگی خشک شده بود و هیچ کس به آنها آب نمی داد. ابوجهل فریاد می زد:

— بگوئید که به بت‌ها ایمان دارید.

— لا إله إلا الله.

— مگر با شما نیستیم؟ دست از عقیده خود بردارید.

— لا إله إلا الله.

ابوجهل عصبانی شد، شمشیر خود را برداشت و آن را به سمت قلب سمیه نشانه گرفت. خون فواره زد، این خون اولین شهید زن اسلام است که زمین از خونش سرخ شد. بعد از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پرکشید. (۸۶)

آن روز، بُت پرستان جشن و پایکوبی کردند و خیال کردند دو انسان گمراه را کشته‌اند، وقتی این بُت پرستان به جهنم می‌روند، هر چه می‌گردند سمیه و یاسر را پیدا نمی‌کنند، آنان تعجب می‌کنند، یاسر و سمیه کجا هستند؟ ما در دنیا آنان را از گمراهان می‌پنداشتیم، آیا ما اشتباه می‌کردیم و آنان بندگان خوب خدا بودند و اکنون در بهشت هستند؟ آیا آنان در گوشه‌ای از جهنم هستند که ما نمی‌توانیم آنان را ببینیم. آری، آنان نمی‌دانند که سمیه و یاسر در بهشت جاودان هستند و از نعمت‌های زیبای آن بهره‌مند می‌شوند.

اسم او سُماعه بود، اهل کوفه بود و از شیعیان امام صادق علیه السلام. یک بار که او به مدینه سفر کرده بود به خانه امام صادق علیه السلام رفت. حضرت به او رو کرد و فرمود:

— ای سماعه! آیا می‌دانی بدترین انسان‌ها نزد مردم چه کسانی است؟

— آقای من! بدترین انسان‌ها نزد مردم، ما شیعیان هستیم.

وقتی امام صادق علیه السلام این سخن را شنید، ناراحت شد و فرمود:

— ای سماعه! بدترین انسان‌ها نزد مردم چه کسانی هستند؟

— به خدا قسم من دروغ نگفتم، امروز این مردم، ما شیعیان را بدترین انسان‌ها می‌دانند. آنان ما را کافر می‌خوانند. حتی بعضی، ما را از کافر و مجوسی هم بدتر

می‌دانند.

— ای سماعه! ناراحت مباش! روز قیامت که فرا رسد، خدا شما را به خاطر ولایت ما اهل بیت علیهم‌السلام به بهشت می‌برد و دشمنان شما را به جهنم. آنان وقتی وارد جهنم می‌شوند به دنبال شما می‌گردند. آیا آیه ۶۲ سوره «ص» را خوانده‌ای؟
— آری.

— در آن آیه خدا سخن اهل جهنم را بیان می‌کند، اهل جهنم وقتی وارد جهنم می‌شوند، چنین می‌گویند: «چرا کسانی را که ما در دنیا آنان را از اشرار می‌پنداشتیم، در اینجا نمی‌بینیم؟». ای سماعه! ما در روز قیامت از شیعیان خود شفاعت می‌کنیم.

— آقای من! امیدوارم من هم از شفاعت شما بهره‌مند شوم.

— ای سماعه! در آن روز دشمنان در جهنم به دنبال شما می‌گردند و شما غرق نعمت‌های زیبای خدا هستید. (۸۷)

مکتب تشیع در طول تاریخ، دشمنان زیادی داشته است. این دشمنی‌ها هرگز به پایان نرسیده است، وقتی مشغول نوشتن این تفسیر بودم به من خبر رسید که یک وهابی به نام «طاها دُلیمی» در شبکه «کلمه» سخنانی را بیان کرده است. او این سخنان را در شهریور سال ۱۳۹۱ هجری شمسی گفته است.

در اینجا قسمتی از سخنان این وهابی را می‌نویسم: «من با صراحت اعلام می‌کنم که دین شیعیان بر کفر بنا شده است. من شیعیان را از آتش جهنم می‌ترسانم. همه شما به جهنم خواهید رفت و چه سرانجام بدی در انتظار شماست».

حال و روز گوینده این سخنان در روز قیامت دیدنی خواهد بود! کسی که با آل محمد ﷺ دشمنی کند، جایگاهش جهنم خواهد بود، اگر او توبه نکند، در جهنم به دنبال کسانی خواهد گشت که آنان را کافر می‌پنداشت، زبان حال او همین آیه خواهد بود: «چرا کسانی را که ما در دنیا آنان را از اشرار می‌پنداشتیم، در اینجا نمی‌بینیم».

ص: آیه ۶۴

إِنَّ ذَلِكَ لَحَقُّ تَخَاصُّمِ أَهْلِ النَّارِ ﴿۶۴﴾

تو از اهل جهنم سخن گفتی، از این که آنان با هم دشمنی می‌کنند. درست است که کافران در این دنیا با یکدیگر دوست هستند و همدیگر را یاری می‌کنند، اما در روز قیامت این دوستی‌ها پایان می‌یابد و آنان با یکدیگر جدل می‌کنند، گروهی گروه دیگر را نفرین می‌کند، آنان از یکدیگر بیزار می‌جویند. این یک واقعیت است و در روز قیامت واقع می‌شود.

ص: آیه ۶۶ - ۶۵

قُلْ إِنَّمَا أَنَا مُنذِرٌ وَمَا مِنِّي إِلَهٌ إِلَّا اللَّهُ الْوَاحِدُ
الْقَهَّارُ ﴿٦٥﴾ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا الْعَزِيزُ
الْغَفَّارُ ﴿٦٦﴾

محمد ﷺ با مردم مکه سخن گفت و آنان را به یکتاپرستی دعوت نمود، آنان حق را شناختند و گروهی از آنان حق را انکار کردند، تو اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا وظیفه خود را انجام دهد و پیام تو را به انسان ها برساند. او وظیفه نداشت که همه را به اجبار مؤمن کند، وظیفه او این بود که انسان ها را از عذاب روز قیامت بترساند.

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به مردم چنین بگوید: «من فقط شما را بیم می دهم، بدانید که خدایی جز خدای یگانه نیست و او هیچ شریکی ندارد، او بر هر کاری که اراده کند توانا می باشد، هیچ کس نمی تواند از عذاب او فرار کند. او آسمان ها و زمین و آنچه را در میان آنهاست، آفریده است، تو خدای توانا هستی

و گناه بندگان خود را می بخشی و رحمت را بر آنان نازل می کنی.»

ص : آیه ۶۸ - ۶۷

قُلْ هُوَ نَبَأٌ عَظِيمٌ ﴿۶۷﴾ أَنْتُمْ عَنْهُ

مُعْرَضُونَ ﴿۶۸﴾

به محمد ﷺ فرمان می دهی تا به همه چنین بگوید: «این قرآن، خبری بزرگ است که شما از آن روی گردانیدید.»

آری، نازل شدن قرآن، بزرگ ترین حادثه جهان هستی است، بزرگ ترین خبر این جهان است.

افسوس که عده ای از انسان ها عظمت آن را درک نکردند و به آن ایمان نیاوردند، محمد ﷺ قرآن را برای آنان می خواند، یکی گفت: «قرآن چیزی جز شعر نیست»، دیگری گفت: «قرآن سحر و جادوست»، آن یکی گفت: «قرآن، افسانه گذشتگان است.»

آن جاهلان این سخنان را گفتند و خود را از سعادت بزرگی محروم کردند، تو قرآن را مایه رحمت و برکت برای انسان ها قرار دادی، آری، قرآن، نوری است که هرگز خاموش نمی شود، چشمه علم و آگاهی است، هر کس به آن پناه برد، سعادت مند می شود و راه خوشبختی را می یابد. (۸۸)

ص : آیه ۷۰ - ۶۹

مَا كَانَ لِيَ لِي مِنْ عِلْمٍ بِالْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ إِذْ

يَخْتَصِمُونَ ﴿۶۹﴾ إِنَّ يُوْحَىٰ إِلَيَّ إِلَّا أَنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ ﴿۷۰﴾

گروهی از مردم مکه در حق بودن قرآن، شک داشتند، محمد ﷺ قبل از این که به

پیامبری برسد، کتابی نخوانده بود و نمی توانست چیزی بنویسد. چگونه ممکن است کسی که درس نخوانده است و هیچ استادی ندیده است، چنین کتابی را از پیش خود بیاورد؟

آنان محمد ﷺ را می شناختند، او سال های سال در میان آنان زندگی کرده بود و هرگز کتابی نخوانده بود، پس این سخنان را از کجا آموخته بود؟

درست است که سواد خواندن و نوشتن، کمال است، تو می خواستی که کافران هرگز بهانه ای نداشته باشند، اگر محمد ﷺ پیش از نزول قرآن، کتابی خوانده بود، کافران می گفتند او این سخنان را از کتاب گرفته است!

وقتی محمد ﷺ آیات زیبای قرآن را می خواند، مردم به فکر فرو می رفتند و با خود می گفتند: «محمد ﷺ هرگز کتابی نخوانده است، چگونه شده است که او کتابی این گونه زیبا و پرمحتوا را آورده است؟».

اینجا بود که زمینه هدایت برای آنان فراهم شد و آنان به معجزه بودن قرآن، بیشتر پی بردند.

اکنون تو از محمد ﷺ می خواهی تا به بُت پرستان مکه چنین بگویی:

ای مردم! شما می دانید که من هرگز کتابی نخوانده ام، من برای شما از زمان آفرینش آدم سخن می گویم. من ماجرای گفتگوی فرشتگان را برای شما می گویم.

از شما می خواهم سخن مرا گوش کنید و سپس از کسانی که کتب پیامبران را خوانده اند، سؤال کنید که آیا سخن من درست است یا نه. اگر شما چنین کنید، خواهید فهمید که سخن من چیزی جز وحی نیست.

ای مردم! من قبل از آن که خدا به من وحی نازل کند، هیچ اطلاعی از گفتگوی فرشتگان دربارهٔ آفرینش آدم نداشتم، من هیچ کتابی نخواندم، زیرا سواد خواندن و نوشتن ندارم. من از خود هیچ دانشی ندارم، تنها آگاهی من به وسیلهٔ وحی است.

ای مردم! خدا این سخنان را بر من فرو فرستاده است تا شما را آشکارا از عذاب روز قیامت بترسانم. من وظیفه‌ای جز این ندارم، من باید پیام خدا را به شما برسانم. خدا فقط این را از من خواسته است. او مرا امر نکرده است که شما را به ایمان آوردن مجبور کنم، شما خودتان باید راه خود را انتخاب کنید.

در آیات بعد ماجرای خلقت آدم و گفتگوی فرشتگان آمده است، بُت پرستان مکه می‌دانستند که محمد ﷺ هرگز کتابی نخوانده است، کافی بود آنان این آیات را بشنوند و دربارهٔ آن تحقیق کنند و از کسانی که با کتاب‌های آسمانی (که قبلاً نازل شده بود) آشنا بودند، سؤال کنند. با این کار، آنان به حق بودن قرآن پی می‌بردند.

به راستی منظور از گفتگوی فرشتگان چیست؟ در آیهٔ ۶۹ این سوره فقط به گفتگوی فرشتگان اشاره شده است، در آیهٔ ۳۰ سوره بقره این گفتگو به این صورت بیان شده است:

خدا به فرشتگان گفت: «می‌خواهم روی زمین خلیفه و جانشین خود را قرار دهم». خدا اراده کرده بود که انسان را خلق کند و او را گل سرسبد آفرینش قرار دهد.

فرشتگان تعجب کردند، آنان با خود گفتند: «چرا خدا، ما را خلیفه خود انتخاب نمی‌کند؟ ما که همواره در حال عبادت او هستیم، ما که هرگز گناه و معصیت نمی‌کنیم».

فرشتگان چنین گفتند: «خدایا! آیا می‌خواهی روی زمین کسی را بیافرینی که فساد و خونریزی کند؟ ما فرشتگان همواره عبادتت می‌کنیم و هرگز معصیت نمی‌کنیم».

آری، فرشتگان چنین فکر می‌کردند: چرا خداوند می‌خواهد انسان را خلیفه خود روی این زمین قرار دهد؟ در زمین موجودات دیگری هم زندگی کرده‌اند، ده هزار سال گروهی از جنّ در آنجا زندگی کردند، آن‌ها در این زمین ظلم و ستم کردند، خون یکدیگر را ریختند.^(۸۹)

دنیای ماده، دنیای محدودی است، طبیعی است که اختلافات و جنگ پیش می‌آید، خونریزی می‌شود، یکی پیروز و دیگری کشته می‌شود، این طبیعت این دنیاست، اما در دنیای غیب که محلّ زندگی فرشتگان است، هیچ محدودیتی نیست، آن دنیا اصلاً دنیای ماده نیست تا جنگی پیش آید، بهتر است که خدا خلیفه خود را از میان ما فرشتگان انتخاب کند.

اینجا بود که خدا به فرشتگان چنین پاسخ داد: «من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید».

فرشته نمی‌تواند معصیت و گناه کند، او اصلاً شهوت ندارد، نیازهای جسمی ندارد، اما انسان شهوت دارد، غریزه دارد، شوق به زیبایی‌ها هم در وجود او وجود دارد، انسان به اختیار خود راه گناه را ترک می‌کند و راه ایمان را می‌پیماید.

این راز عظمت انسان است.

ص : آیه ۷۴ - ۷۱

إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ طِينٍ ﴿٧١﴾ فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ ﴿٧٢﴾ فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ ﴿٧٣﴾ إِلَّا إِبْلِيسَ اشْتَكَبَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿٧٤﴾

تو آدم ﷺ را از گِل آفریدی، قبل از خلقت آدم ﷺ، جن را از آتش سوزنده آفریده بودی، ابلیس یا شیطان از جنّها بود.

تو به فرشتگان گفتی: «من آدم را از گِل می آفرینم، وقتی که خلقت او کامل شد و من روح خود را در او دمیدم، همگی بر او سجده کنید».

فرشتگان قبل از این گمان می کردند گل سرسبد هستی هستند، اما تازه فهمیدند که تو از آنان می خواهی بر آدم ﷺ سجده کنند، آدمی که از خاک آفریده شده بود، این امتحانی بزرگ برای آنان بود.

فرشتگان همه تسلیم فرمان تو شدند و در مقابل آدم ﷺ به سجده افتادند، این چیزی است که تو از آنان خواسته بودی.

راز سجده فرشتگان چه بود؟

تو این گونه به آنان فهماندی که باید همه توان خود را در راه رشد و کمال انسان قرار دهند.

در این میان یکی سجده نکرد، او شیطان (ابلیس) بود و با خود می گفت: «انسان از خاک آفریده شده است و من از آتش! آتش از خاک برتر است، من هرگز بر آدم

سجده نمی‌کنم».

شیطان در میان فرشتگان چه می‌کرد؟ او از جنّ‌ها بود که پس از هلاک گروهی از جنّ‌ها در زمین، به آسمان‌ها آورده شده بود، او سالیان سال عبادتت را می‌کرد، اما در این امتحان بزرگ مردود شد و از کافران گردید.

بار دیگر آیه ۷۳ این سوره را می‌خوانم، تو به فرشتگان گفتی که روح خود را در انسان دمیدی. به راستی منظور از این سخن چیست؟ آیا تو روح داری و روح خود را در ما دمیده‌ای؟

این انسان است که جسم دارد و روح، اما تو یگانه‌ای، تو نه جسم داری نه روح! اگر تو روح می‌داشتی به روح خود نیازمند بودی، تو بی‌نیاز از همه چیز هستی، اگر بگویم تو روح داری، تو را نیازمند فرض کرده‌ام!

پس چرا در این آیه گفتی که در آدم از روح خود دمیدم؟

باید مطالعه کنم تا به جواب سؤال خود برسم...

به گفتگوی محمدبن مسلم با امام صادق علیه السلام می‌رسم، این گفتگو، گمشده من است:

یک روز، محمدبن مسلم به امام صادق علیه السلام رو کرد و گفت:

— در قرآن خوانده‌ام که «روح خدا» در ما دمیده شده است. مگر خدا روح دارد؟
— خدا اول، جسم آدم را از گل آفرید، بعد از آن «روح آدم» را خلق نمود، خدا این «روح» را بر همه مخلوقات خود برتری داد، در واقع روح انسان بود که

سرآمد همه آفرینش شد. خدا این روح را در جسم آدم قرار داد.
 - یعنی این روح، قبل از خلقت آدم وجود نداشت. هزاران سال، خدا بود و این روح نبود، پس این روح، روح خدا نیست. این روح آدم است. اگر این روح، روح خدا بود، باید همیشه باشد، در حالی که این روح را خدا بعداً آفرید.
 - بله. همین طور است. خدا هرگز روح ندارد. او روحی را برای آدم خلق کرد و بعداً در جسم آدم قرار داد.

- آقای من! اگر این طور است پس چرا در قرآن آمده است که من از روح خود در آدم دمیدم؟ چرا خدا در قرآن می گوید: «و از روحم در آدم دمیدم».
 - من مثالی برای تو می زنم. آیا می دانی خدا در قرآن، از کعبه چگونه یاد می کند؟ او به ابراهیم علیه السلام می گوید: «خانه ام را برای طواف کنندگان آماده کن». معنای «خانه خدا» چیست؟ یعنی خانه ای که خدا آن را به عنوان خانه خود انتخاب کرده است. همین طور خدا وقتی «روح آدم» را خلق کرد، این روح را انتخاب کرد، زیرا این روح خیلی باشکوه بود، برای همین خدا از آن این گونه تعبیر کرده است. (۹۰)
 سخن امام صادق علیه السلام به پایان رسید، من اکنون می فهمم که معنای «روح خدا» چیست، من در این سخن فکر کردم، آری، خیلی چیزها را می توان به خدا نسبت داد، مثل خانه خدا، دوست خدا.

معلوم است که خانه خدا، غیر از خداست، خانه خدا را ابراهیم علیه السلام به دستور خدا ساخته است، خانه خدا ربطی به حقیقت و ذات خدا ندارد.
 حالا معنای «روح خدا» را بهتر می فهمم: روحی که خدا آن را آفریده است، روحی که خدا آن را خیلی دوست می دارد، روحی که گل سرسبد جهان هستی

است. این روح، آفریده خداوند است.

ص : آیه ۸۵ - ۷۵

قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ
بِيَدَيَّ أَسْتَكْبِرُتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ ﴿۷۵﴾ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ
خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ ﴿۷۶﴾ قَالَ فَاخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ
رَجِيمٌ ﴿۷۷﴾ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ ﴿۷۸﴾ قَالَ رَبِّ
فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۷۹﴾ قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ
الْمُنْظَرِينَ ﴿۸۰﴾ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ ﴿۸۱﴾ قَالَ فَسِعِّرْ تَكَ
لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۸۲﴾ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ ﴿۸۳﴾ قَالَ
فَالْحَقُّ وَالْحَقُّ أَقُولُ ﴿۸۴﴾ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَمِمَّنْ تَتَّبَعُكَ مِنْهُمْ
أَجْمَعِينَ ﴿۸۵﴾

وقتی شیطان بر آدم ﷺ سجده نکرد، تو به او چنین گفتی:

— ای شیطان! چه چیز سبب شد که تو بر آدم سجده نکنی؟ من او را با دست
قدرت خویش آفریدم. آیا تکبر ورزیدی یا این که از کسانی بودی که مقامی بالا
دارند؟

— من بهتر از آدم هستم. تو مرا از آتش آفریدی و او را از گل، پس من بر او
سجده نکردم.

— ای شیطان! از مقام فرشتگان من دور شو! تو شایستگی این مقام را نداری، تو
از درگاه من رانده شدی و تا روز قیامت، لعنت من بر تو خواهد بود.

— خدایا! مرا تا روز قیامت مهلت بده و زنده بدار!

— به تو مهلت می دهم، اما نه تا روز قیامت، بلکه تا روز مشخصی به تو فرصت

می دهم و جان تو را نمی گیرم، تا آن روز تو زنده می مانی.
 - به عزت تو سوگند می خورم که همه انسانها را گمراه خواهم کرد، البته
 می دانم که وسوسه های من بر روی بندگان با اخلاص تو اثر ندارد.
 - ای شیطان! حق این است و من حق می گویم که جهنم را از تو و همه پیروانت
 پر می کنم.

مناسب می بینم در اینجا شش نکته را ذکر کنم:

*نکته اول

یادم می آید وقتی نوجوان بودم ترجمه قرآن را مطالعه می کردم، وقتی به آیه ۷۵
 این سوره رسیدم، چنین خواندم: «خدا به شیطان گفت: چرا بر کسی که من او را با
 دست خود آفریدم، سجده نکردی».

آن روز با خود فکر کردم: مگر خدا مثل ما انسانها دست دارد؟ ما انسانها وقتی
 می خواهیم چیزی بسازیم، با دست خود می سازیم، آیا خدا هم آدم را با دست
 خود آفرید؟

من می دانستم که خدا جسم ندارد و برای همین این ترجمه برایم عجیب بود،
 مدت ها گذشت تا من توانستم به جواب سؤال خود برسیم، من سخن امام رضا علیه السلام
 را خواندم که آن حضرت چنین فرموده بود: «کلمه دست در این آیه، به معنای
 قدرت است، منظور خدا این است که من آدم را با قدرت خود آفریدم». (۹۱)
 وقتی این حدیث را شنیدم، فهمیدم که باید در ترجمه این آیه به جای «دست» از
 «دستِ قدرت» استفاده کرد. خدا انسان را با دستِ قدرت خویش آفرید.

* نکته دوم

در آیه ۷۵ چنین می خوانیم که خدا به شیطان گفت: «آیا تو از کسانی بودی که مقامی والا دارند؟ به راستی منظور از این سخن چیست؟».

یکی از یاران پیامبر درباره این آیه از آن حضرت سؤال کرد. پیامبر برای او مقام نورانیت پنج تن را بیان کرد.

کدام پنج تن؟

محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام.

اگر من بخواهم مقام نورانیت پنج تن را شرح دهم باید چنین بنویسم: خدا بود و هیچ آفریده‌ای با او نبود، زمین و آسمان‌ها نبود، هیچ چیز نبود، پس از آن، خدا اراده کرد تا جهان را خلق کند، ابتدا نور محمد، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم السلام را آفرید. سخن از خلقت نور آن‌ها می‌باشد، چون جسم آنان چند هزار سال بعد از آدم علیه السلام خلق شد.

هنوز خدا زمین و آسمان‌ها را خلق نکرده بود، این نور، خدا را حمد و ستایش می‌کرد. پس از آن خدا عرش خود را آفرید و این نورها را در عرش خود قرار داد. فرشتگان از این نورها یاد گرفتند که چگونه خدا را حمد و ستایش کنند. وقتی خدا آدم علیه السلام را آفرید، از فرشتگان خواست تا بر آدم علیه السلام سجده کنند، شیطان سرکشی کرد، خدا به او گفت: «ای شیطان! تو که مقامت همچون مقام آن نورهایی که در عرش من هستند، نیست، مقام تو پایین تر از آدم است. پس چرا بر آدم سجده نکردی؟» (۹۲)

* نکته سوم

شیطان سال‌ها تو را عبادت کرده بود، او دو رکعت نماز خواند که چهار هزار سال طول کشید. (۹۳)

خدا هرگز به کسی ظلم نمی‌کند، او عادل است و اگر کسی کار خوبی انجام دهد، نتیجه آن را به او می‌دهد، شیطان در مقابل این عبادت‌ها، از خدا خواست که به او عمری طولانی بدهد، خدا تقاضای او را طبق قانون عدالت پذیرفت.

به راستی چرا عبادت‌های شیطان سبب نجات او نشد؟ او در این عبادت‌ها، اخلاص نداشت و این عبادت‌ها را فقط برای تو انجام نمی‌داد، او می‌خواست تا در میان فرشتگان به خوبی مشهور شود. اگر عبادت او از روی اخلاص بود، قطعاً سبب نجات او می‌شد.

* نکته چهارم

تکبر شیطان کار دستش داد، او به خاطر تکبر از سعادت دور شد و آتش غضب تو را برای همیشه از آن خود کرد، نتیجه کارش کفر و دشمنی با خدا شد. آری، خودبینی، یادگاری است که از شیطان مانده است، این اولین گناه و معصیتی است که در ابتدای آفرینش دنیا پدیدار شد، ریشه همه فسادها به تکبر و خودبینی برمی‌گردد. من باید حواس خود را جمع کنم و همواره از خودبینی و خودپرستی به تو پناه ببرم.

* نکته پنجم

شیطان از خدا خواست که تا روز قیامت به او مهلت بدهد، اما خدا به او تا زمان مشخصی فرصت داد.

آن زمان مشخص، روزگار رجعت می‌باشد. «رجعت»، همان زنده شدن دوباره

است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی زمین حکومت می‌کند، بعد از آن، روزگار رجعت فرا می‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از بندگان خوبت، زنده می‌کنی، نکته مهم این است که رجعت در زمانی است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیاست.

در آن روزگار، شیطان همه پیروان خود را جمع می‌کند و به جنگ مؤمنان می‌آید، محمد صلی الله علیه و آله به یاری مؤمنان می‌آید و شیطان را از بین می‌برد، آن روز، روز مرگ شیطان است.

روزگار رجعت، روزگاری باشکوه است و در آن روزگار، عجایب زیادی روی می‌دهد. (۹۴)

* نکته ششم

خدا به شیطان فرصت داد، زیرا می‌دانست شیطان وسیله‌ای برای پیشرفت و کمال انسان است، شیطان با وسوسه‌های خود سبب می‌شود که قدرت روحی انسان اوج بگیرد.

اگر شیطان نبود، میدان مبارزه با بدی‌ها پدید نمی‌آمد و انسان از فرشتگان برتر نمی‌شد. شیطان زمینه امتحان را برای انسان پیش می‌آورد، اگر شیطان نبود، همه انسان‌ها، میل به تقوا و زیبایی‌ها داشتند، ولی آن تقوا، تقوا نبود، تقوا وقتی تقواست که انسان میان وسوسه شیطان و الهام فرشتگان یکی را انتخاب کند. شیطان انسان را به راه زشتی‌ها فرا می‌خواند، فرشتگان او را به خوبی‌ها دعوت می‌کنند، انسان راه خود را خودش انتخاب می‌کند، این راز خلقت اوست.

ص : آیه ۸۸ - ۸۶

قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ
 الْمُتَكَلِّفِينَ ﴿٨٦﴾ إِنَّهُ هُوَ إِلَهٌ ذِكْرُ الْعَالَمِينَ ﴿٨٧﴾ وَلَتَعْلَمَنَّ نَبَأُ بَعْدِ
 حِينٍ ﴿٨٨﴾

تو این آیات را بر محمد ﷺ نازل کردی، آیاتی که از خلقت آدم ﷺ سخن می‌گفت، بُت پرستان مکه می‌دانستند که محمد ﷺ هرگز کتابی نخوانده است، کافی بود آنان این آیات را بشنوند و درباره آن تحقیق کنند و از کسانی که به آنان کتاب‌های آسمانی قبلی، داده شده بود، سؤال کنند. با این کار، آنان می‌توانستند به حق بودن قرآن پی ببرند.

به راستی چرا آنان به محمد ﷺ ایمان نمی‌آوردند؟ شاید خیال می‌کردند که محمد ﷺ از آنان انتظار پاداش دارد.

ولی این خیال باطلی بود!

محمد ﷺ هرگز از آنان چنین انتظاری نداشت، او آنان را به یکتاپرستی دعوت می‌کرد، او رسالت خویش را انجام می‌داد و به دنبال پول و ثروت دنیا نبود.

تو در اینجا از او می‌خواهی تا به آن مردم چنین بگویی:

ای مردم! من هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این وظیفه من است که هر کس می‌خواهد راهی به سوی خدا برگزیند، راهنمایی کنم.

ای مردم! به سخنانم گوش دهید که سخنان من روشن است و پیچیده نیست.

بدانید که این قرآن، پند و موعظه‌ای برای همه جهانیان است، خدا قرآن را بر من نازل کرده است تا شما از خواب غفلت بیدار شوید و راه سعادت را پیمایید.

من می‌دانم گروهی از شما در این قرآن شک دارید و چنین می‌پندارید که

وعده‌های آن دروغ است، اما پس از گذشت زمان به حق بودن آن پی خواهید برد. من شما را از عذاب جهنم ترساندم و از شما خواستم از بُت پرستی دوری کنید و فقط خدای یگانه را بپرستید، آیاتی را برای شما خواندم که از جهنم و آتش سوزانش سخن می‌گفت، شما به این آیات ایمان نیاوردید. قدری صبر کنید تا مرگ شما فرا رسد، آن وقت پرده‌ها از مقابل چشمانتان کنار می‌رود، فرشتگان، آتش سوزان جهنم را به شما نشان می‌دهند و شما می‌فهمید که قرآن، جز حق نبوده است. (۹۵)

در آیه ۸۶ این سوره از محمد ﷺ می‌خواهی به مردم بگویی: «ای مردم! سخنان من روشن است و از هرگونه پیچیدگی به دور است».

خدایا! تو قرآن را بدون هرگونه پیچیدگی بیان کردی، پس چرا عده‌ای از من می‌خواهند تا قرآن تو را با مسائل پیچیده فلسفی ترجمه و تفسیر کنم؟ اگر من این کار را کنم، سواد خود را به رخ دیگران کشیده‌ام، اما بین قرآن و مردم فاصله انداخته‌ام!

وظیفه من این است: قرآن را همان‌طور که هست، برای مردم بیان کنم، قرآن تو برای همه مردم قابل فهم است. باید از هرگونه پیچیدگی دوری کنم.

در سوره «قل هو الله» این آیه را می‌خوانیم: **وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ**.

در یکی از کتاب‌های تفسیری چنین خواندم: «ساحت کبریایی واجب الوجود، عدل و نظیر ندارد، فرض کفو و مانند به آن است که موجود واجب الوجود

دیگری باشد که کفو و واجد شئون واجب و صفات واجب باشد و این ممتنع و امر محال است» (۹۶)

وای! من باید به کلاس فلسفه بروم!

آیا ابوذر، مقداد و بقیه مسلمانانی که به قرآن ایمان آوردند، این چیزها را از این آیه فهمیدند؟

من باید چقدر واژه‌های فلسفی را یاد بگیرم تا بفهمم معنای این جمله‌ها چیست!

این تفسیر است یا درس فلسفه؟

نمی‌دانم.

فلسفه جایگاه خود را دارد و نمی‌خواهم با آن مبارزه کنم، همواره باید عده‌ای این علم را بیاموزند تا با استفاده از آن به «شبهات فلسفی» پاسخ دهند. سخن در این است که آیا پیچیده کردن تفسیر با مفاهیم فلسفی، همان چیزی است که خدا از ما می‌خواهد؟

پیامبر وقتی قرآن را برای مردم خواند به آنان گفت: «سخنان من روشن است و از هرگونه پیچیدگی به دور است». آیا این معنای روشن بودن قرآن است؟

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ.

اکنون من می‌خواهم این آیه را تفسیر کنم، پس چنین می‌نویسم:

هیچ چیز مانند خدا نیست!

هر چیز که در جهان می‌بینم، خدا آن را خلق کرده است. یک آفریده نمی‌تواند

مانند آفریننده خود باشد.

همه آفریده‌ها پایان دارند و خدا پایان ندارد. همه آفریده‌ها نیازمند هستند و خدا بی‌نیاز است. همه آفریده‌ها، آغاز داشته‌اند و خدا آغازی نداشته است. خدا مثل و مانندی ندارد، او یگانه است.

بارخدایا! تو به من توفیق دادی تا قلم در دست بگیرم و قرآن را ساده و روان برای بندگان خوب تو تفسیر کنم. من از خود هیچ ندارم، فقیر درگاه تو هستم، از تو می‌خواهم کمک کنی تا بتوانم این کار را به پایان رسانم. (۹۷)

سوره زمر

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۳۹ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «زُمر» به معنای «گروه‌ها» می‌باشد در آیه ۷۰ تا ۷۳ درباره روز قیامت سخن گفته شده است که کافران، گروه گروه به سوی جهنّم برده می‌شوند. به همین جهت این سوره را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: پرهیز از بُت‌پرستی، نشانه‌های قدرت خدا، دعوت به یکتاپرستی، عظمت قرآن، قیامت، توکل، مرگ، عذاب کافران در روز قیامت، زنده شدن همه انسان‌ها در روز قیامت...

زُمر: آیه ۳ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ
الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ ﴿١﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ
مُخْلِصًا لَهُ الدِّينَ ﴿٢﴾ أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ
دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ
فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ ﴿٣﴾

این کتابی است از طرف تو که برای هدایت انسان‌ها نازل شده است، تو خدای
توانا هستی و همه کارهای تو از روی حکمت است. تو محمد ﷺ را برای پیامبری
برگزیدی و قرآن را به حق بر او نازل کردی.

قرآن نعمت بزرگی برای بشریت است، تو از همه می‌خواهی به شکرانه این
نعمت بزرگ، تو را پرستش کنند و دین خود را برای تو خالص کنند و از شرک و
بُت‌پرستی دست بردارند. به راستی تو فقط دینی را می‌پذیری که از هرگونه شرک
و ریا به دور باشد.

گروهی از انسان‌ها به پرستش بُت‌ها رو آوردند، سخن آنان این بود: «خدا به ما فرمان داده است، این بُت‌ها را بپرستیم. خدا در جایگاهی بالا است و ما نمی‌توانیم او را بپرستیم، ما باید بُت‌ها را بپرستیم زیرا این بُت‌ها ما را به خدا نزدیک می‌کنند. این بُت‌ها واسطه‌ای هستند برای این که ما به خدا نزدیک شویم». این سخن دروغ است، تو هرگز چنین فرمانی نداده‌ای. بُت‌پرستان این سخنان دروغ را به تو نسبت دادند و به دنبال هوس خود رفتند.

تو محمد ﷺ را فرستادی تا آنان را از جهل و نادانی نجات دهد، گروهی به او ایمان آوردند و گروه دیگر با او دشمنی کردند و راه کفر را پیمودند. تو در این دنیا به آنان مهلت دادی و در عذاب آنان شتاب نکردی. روز قیامت که فرا رسد میان مؤمنان و آن بُت‌پرستان داوری خواهی کرد. در آن روز تو عذر و بهانه بُت‌پرستان را نمی‌پذیری و بُت‌ها و بُت‌پرستان را در آتش جهنم می‌سوزانی.

تو در این دنیا بُت‌پرستان را به حال خود رها می‌کنی، تو راه خوب و بد را به آنان نشان می‌دهی، اگر کسی راه گمراهی را انتخاب نمود، تو به او فرصت می‌دهی و او را به حال خود رها می‌کنی تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند. وقتی تو کسی را به حال خود رها کنی، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می‌رود و راه توبه را بر خود می‌بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست. این قانون و سنت توست و هیچ کس نمی‌تواند آن را تغییر دهد، تو هر کاری که اراده کنی، انجام می‌دهی. تو این دروغگویان کافر را به حال خود رها می‌کنی!

زُمر: آیه ۴

لَوْ أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يَتَّخِذَ وَلَدًا لَأَصْطَفَىٰ مِمَّا يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ

سُبْحَانَهُ هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ ﴿۴﴾

بُت پرستان بُت‌های زیادی داشتند، اما آنان به «لات»، «منات» و «عُزّی» احترام ویژه‌ای می‌گذاشتند. آن‌ها این بُت‌های سه‌گانه را دختران تو می‌دانستند.

درباره این بُت‌ها بیشتر مطالعه می‌کنم و به نکات جالبی می‌رسم:

۱ - عُزّی: این بت، عزیزترین بُت آن سرزمین بود، بین راه مکه و عراق معبدی بزرگ برای این بُت ساخته بودند. در آنجا قربانگاه بزرگی وجود داشت که شتران زیادی در آن قربانی می‌شدند. این بت، سنگی صاف و سیاه بود. آن مردم به داشتن عُزّی، افتخار می‌کردند، زیرا او در سرزمین آن‌ها منزل کرده بود.^(۹۸)

۲ - لات: این بُت نزدیک شهر «طائف» قرار داشت، سنگی چهارگوش و بزرگ که مردم برایش قربانی می‌کردند و به او تقرّب می‌جستند. این بت، بازارش خیلی گرم بود و عدّه زیادی با لباس احرام به زیارتش می‌رفتند، هیچ کس نمی‌توانست با لباس معمولی به زیارت او برود.^(۹۹)

۳ - منات: این بُت در کنار دریای سرخ بین مکه و یثرب بود، مردم می‌گفتند: «منات، بزرگ‌ترین دختر خداست». آنان گروه گروه برای زیارت این بُت می‌رفتند و برای او قربانی‌های زیادی می‌کردند.^(۱۰۰)

مردم بارها این دعا را می‌خواندند: «قسم به لات، عُزّی و منات که آن‌ها سه دختر زیبای خدا هستند و ما به شفاعت آن‌ها امید داریم».^(۱۰۱)

به راستی که چقدر آنان نادان بودند!

تو خدایی هستی که بر همه جهان تسلط داری و از همه رفتارها و گفتارها باخبری، چگونه می‌شود که شریکی داشته باشی؟

انسان سخن می‌گوید، راه می‌رود، دختر او هم می‌تواند سخن بگوید و راه برود، این قانون است. اگر واقعاً این بُت‌ها دختران تو هستند، باید بعضی از صفات تو را داشته باشند. این صفات توست: «خالق، رازق، دانا، شنوا...». اگر این بُت‌ها،

دختران تو هستند، چرا هیچ صفتی از این صفات را ندارند؟
چرا مردم فکر نمی‌کردند؟ چگونه ممکن است این سنگ‌ها، دختران تو باشند؟

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا با آن مردم چنین بگویدی: «ای مردم! اگر خدا می‌خواست فرزندی برای خود برگزیند، از میان آفریده‌هایش آنچه را که می‌خواست انتخاب می‌کرد، بدانید که خدای من بالاتر از این سخنانی است که شما می‌گویید، او خدای یگانه است و هیچ شریکی ندارد و او بر همه چیز تواناست».

تو یگانه‌ای و هرگز فرزند نداری، نه دختر، نه پسر! اما در این آیه از یک فرض سخن می‌گویی، بر فرض که تو می‌خواستی فرزندی برای خود انتخاب کنی، چرا باید این قطعه‌های سنگ را به عنوان دختر خود انتخاب کنی؟ بلکه کسی را انتخاب می‌کردی که خودت می‌خواهی، کسی که قدرت زیادی داشته باشد. مگر این بُت‌ها چیزی جز قطعه‌ای سنگ، بیشترند؟ این سنگ‌ها چه کاری می‌توانند انجام دهند؟

به راستی که این مردم چقدر جاهلند!
تو خدای یگانه‌ای و هرگز فرزند نداشته‌ای و هیچ کس را به فرزندی انتخاب نکرده‌ای، تو نیاز به این چیزها نداری، نه از تنهایی می‌ترسی و نه نیاز به کمک داری.

انسان که فرزند دارد، روزی از بین می‌رود و فرزندش جای او را می‌گیرد. این یک قانون است: هر چیزی که فرزند داشته باشد، محکوم به فناست. تو هرگز فرزند نداری، تو هرگز پایانی نداری. تو همیشه بوده‌ای و خواهی بود. (۱۰۲)

زمر: آیه ۵

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى
النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي
لِأَجَلٍ مُّسَمًّى أَلَا هُوَ الْعَزِيزُ الْغَفَّارُ ﴿۵﴾

کسانی که بُت‌ها را می‌پرستند، چرا فکر نمی‌کنند؟ این بُت‌ها چه چیزی آفریده‌اند؟ آن‌ها قطعه‌ای از سنگ یا چوب هستند، موجوداتی بی‌جان که به هیچ کاری توانایی ندارند.

فقط تو شایسته پرستش می‌باشی، زیرا آسمان‌ها و زمین را آفریدی و از آفرینش آن‌ها، هدفی داشته‌ای. آفرینش جهان، بیهوده نبوده است.

تو خدایی هستی که شب و روز را آفریده‌ای، شب را با روز می‌پوشانی و روز را با شب، به فرمان توست که روز از پی شب و شب از پی روز پدیدار می‌شود. تو خورشید و ماه را در اختیار انسان قرار داده‌ای، خورشید و ماه با نظام خاص و برای زمان معینی در حرکت هستند، حرکت آنان تا ابد نخواهد بود، وقتی قیامت برپا شود، خورشید و ماه از حرکت باز می‌ایستند و خاموش می‌شوند، خورشید و ماه تا زمانی که قیامت برپا شود، به صورت دقیق در مدار خود حرکت می‌کنند. خورشید در هر ثانیه ۲۲۵ کیلومتر در ثانیه به دور مرکز کهکشان راه شیری حرکت می‌کند، ۲۰۰ میلیون سال طول می‌کشد تا خورشید بتواند مدار خود را دور بزند. تو خدای یگانه‌ای، توانا هستی و بخشنده. تو گناه بندگان پشیمان خود را می‌بخشی و رحمتت را بر آنان نازل می‌کنی، اگر کسانی که راه کفر را می‌پیمایند، توبه کنند، تو به آنان مهربانی می‌کنی.

لحظه‌ای فکر می‌کنم، می‌خواهم بدانم این جهان که تو آفریدی، چقدر عظمت دارد.

زمین در مقابل خورشید ذره‌ای بیش نیست. می‌توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را در خورشید جای داد. تو هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده‌ای، یکی از آن ستارگان می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد! آری، آن ستاره هشت میلیارد برابر خورشید است! امروزه به آن ستاره «وی. یو» می‌گویند، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند.

چقدر جاهلند کسانی که پرستش تو را رها می‌کنند و خدایان دروغین را می‌پرستند، خدایانی که هرگز نمی‌توانند چیزی را بیافرینند!

زُمر: آیه ۶

خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَأَنْزَلَ
لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ يَخْلُقَكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ
بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ ذَلِكُمْ اللَّهُ رَبُّكُمْ لَهُ الْمُلْكُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
فَإِنِّي تُصْرَفُونَ ﴿٦﴾

همه انسان‌ها از نسل آدم علیه السلام هستند، تو آدم علیه السلام را آفریدی و برای او همسری خلق کردی. نام همسر او، «حوّا» بود، تو حوّا را از جنس خود آدم علیه السلام آفریدی تا زن و مرد، در کنار یکدیگر احساس آرامش کنند. (۱۰۳)

تو چهارپایان را برای انسان‌ها آفریدی تا از آنان بهره‌مند شوند و از گوشت، شیر و پشم آنان استفاده کنند. (چهارپایانی مانند گوسفند، بز، شتر، گاو).

تو گوشت آنان را برای انسان حلال کردی، در اینجا به هشت جفت از چهارپایان اشاره می‌کنی. منظور از این هشت جفت چیست؟

- ۱- گاو اهلی. ۲- گاو غیر اهلی.
 ۳- شتر عربی اصیل. ۴- شتر غیر عربی. (۱۰۴)
 ۵- گوسفند اهلی. ۶- گوسفند غیر اهلی (که به آن قوچ هم می‌گویند).
 ۷- بز اهلی. ۸- بز غیر اهلی (که همان آهو می‌باشد).
 هر کدام از این چهارپایان، نر و ماده دارند و تو خوردن گوشت همه آن‌ها را بر انسان حلال نمودی.

اگر من در خلقت خود فکر کنم به معرفت می‌رسم. آدم ﷺ را از خاک آفریدی، فرزندان او را از نطفه آفریدی، نطفه از غذاهایی که انسان می‌خورد، تشکیل می‌شود، تو نطفه انسان را در رحم مادر (که جایگاه مطمئنی بود) قرار دادی. هر کس می‌خواهد چیزی را درست کند به نور نیاز دارد تا بتواند ببیند، کدام نقاش می‌تواند در تاریکی نقاشی کند؟

نطفه انسان را در میان تاریکی‌ها قرار دادی، تاریکی روی تاریکی. تاریکی شکم، رحم مادر و تاریکی کیسه‌ای که جنین در آن زندگی می‌کند و به آن «جفت» می‌گویند. تو در این تاریکی، صورتگری نمودی و انسانی زیبا آفریدی!
 تو آن نطفه را به خون و بعد به پاره گوشت تبدیل می‌کنی و سپس استخوان‌های انسان را خلق می‌کنی. تو روزی او را می‌دهی و او را از یاد نمی‌بری تا این که زمان تولدش فرا رسد.

تو پروردگار جهان می‌باشی و حکومت و فرمانروایی جهان از آن توست، هیچ خدایی جز تو نیست، چرا گروهی از انسان‌ها راه کفر می‌پیمایند و از درگاه تو روی برمی‌گردانند؟

بارها شنیده‌ام که زن از دنده چپ مرد آفریده شده است، فلانی از دنده چپ بلند شده است، در تورات چنین می‌خوانم: «خدا کاری کرد که آدم ﷺ به خواب رفت، پس یکی از دنده‌های آدم ﷺ را گرفت و گوشت، جای آن را پُر کرد و حوّا را از آن دنده آفرید. وقتی آدم ﷺ، حوّا را دید گفت: این استخوانی از استخوان‌هایم و گوشتی از گوشت من است.» (۱۰۵)

سراغ انجیل می‌روم، در آنجا هم چنین می‌خوانم: «خدا دید که آدم ﷺ تنهاست، خدا خوش نداشت که آدم ﷺ تنها بماند، پس وقتی آدم ﷺ به خواب رفت، دنده او را گرفت و آنجا را از گوشت پُر کرد و از آن دنده حوّا را آفرید و او را همسر آدم ﷺ گردانید.» (۱۰۶)

اکنون داستان حضرمی را می‌خوانم. در کوفه زندگی می‌کرد، روزهای سخت سفر را سپری کرد و خودش را به مدینه رساند و به خانه امام باقر ﷺ رفت تا معارف دین را از آن حضرت بیاموزد.

روزی رو به امام باقر ﷺ کرد و گفت:

— آقای من! خدا حوّا را چگونه خلق کرد؟

— تو از مردم درباره این موضوع چه شنیده‌ای؟

— آن‌ها به من گفته‌اند که خدا حوّا را از استخوان دنده آدم ﷺ آفریده است!

— این سخن دروغ است. خدا آدم ﷺ را از گِل آفرید، سپس حوّا را هم از همان گِل آفرید.

هیچ فرقی در آفرینش زن و مرد نیست، تو با قدرت خودت هر دو را از گِل آفریدی، این که تو زن را از استخوان دنده مرد آفریده باشی، افسانه‌ای بیش نیست. (۱۰۷)

زُمر: آیه ۷

إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَىٰ لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ
وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ لَكُمْ وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ
مَرْجِعُكُمْ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ ﴿۷﴾

وقتی بُت پرستان دیدند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، احساس خطر کردند، آن ها تصمیم گرفتند هرطور که هست مانع رشد اسلام شوند.

آنان با کسانی که تازه مسلمان شده بودند چنین می گفتند: «چرا ما باید خدا را عبادت کنیم؟ مگر او به عبادت ما نیاز دارد؟ کفر و ایمان نزد او یکسان است، شما به آیین بُت پرستی برگردید و از ما پیروی کنید. اگر روز قیامت راست بود و در آن روز معلوم شد که راه ما خطا بوده است، ما گناه شما را به گردن می گیریم». وقتی کسانی که تازه مسلمان شده بودند، این سخنان را شنیدند به فکر فرو رفتند، اینجا بود که تو این آیه را نازل کردی.

وقتی من این آیه را می‌خوانم می‌فهمم که تو به چیزی نیاز نداری، تو همیشه بی‌نیاز هستی.

اگر بندگان را به عبادت خود فرا می‌خوانی، به عبادت آنان هرگز نیاز نداری، تو می‌خواهی تا بندگان به رشد و کمال و سعادت برسند، آنچه در آسمان‌ها و زمین است، از آنِ توست.

تو به انسان‌ها نعمت‌های فراوان دادی، اگر همهٔ آنان هم ناسپاسی کنند، به تو هیچ ضرری نمی‌رسد. تو نه به ایمان آنان نیاز داری و نه کفر آنان به تو ضرر می‌رساند. نه شکرگزاری آنان به تو سودی می‌رساند و نه ناسپاسی آنان ضرری به تو می‌زند.

هرگز کفر و ایمان نزد تو یکسان نیست!

تو به ایمان من نیاز نداری و از کفر من ضرر نمی‌کنی، اما ایمان مرا دوست داری و کفر مرا دشمن می‌داری! آری، تو دوست داری که من بندهٔ شکرگزار تو باشم، زیرا من فقط این‌گونه می‌توانم سعادت‌مند شوم، تو دوست داری که من به رستگاری برسم، آری، اگر بندگان شکر تو را به جا آورند، تو آن را می‌پسندی و به آنان پاداش نیکو می‌دهی.

هر کس گناهی انجام دهد، به خود ضرر زده است، در روز قیامت، هیچ کس بار گناه دیگری را به دوش نخواهد کشید. تو هرگز کسی را به گناه دیگری عذاب نمی‌کنی. همه برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند و تو آنان را به آنچه انجام داده‌اند، آگاه می‌سازی، تو به راز دل بندگان خود آگاهی داری، می‌دانی چه کسی در دنیا ایمان آورده است و چه کسی راه کفر را برگزیده است، برای همین می‌توانی به حساب بندگان خود رسیدگی کنی، تو مؤمنان را به بهشت می‌بری و کافران را به آتش جهنم گرفتار می‌سازی.

زمر: آیه ۸

وَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَا رَبَّهُ مُنِيبًا إِلَيْهِ ثُمَّ إِذَا خَوَّلَهُ
 نِعْمَةً مِنْهُ نَسِيَ مَا كَانَ يَدْعُو إِلَيْهِ مِنْ قَبْلُ وَجَعَلَ لِلَّهِ أَنْدَادًا لِيُضِلَّ عَنْ
 سَبِيلِهِ قُلْ تَمَتَّعْ بِكُفْرِكَ قَلِيلًا إِنَّكَ مِنْ أَصْحَابِ النَّارِ ﴿۸﴾

تو آن خدایی هستی که در لحظه‌های بی‌کسی انسان را یاری می‌کنی، وقتی برای او گرفتاری و زبانی پیش می‌آید، همه خدایان دروغین را فراموش می‌کند و فقط تو را صدا می‌زند و از تو یاری می‌خواهد.

تو در حق او مهربانی می‌کنی و نعمت خود را بر او ارزانی می‌داری و او را نجات می‌دهی، اما وقتی همین انسان به ساحل آرامش رسید، سختی‌ها را از یاد می‌برد، او فراموش می‌کند که چگونه به درگاه تو التماس می‌کرد تا نجاتش دهی، کار او به آنجا می‌رسد که بت‌ها را شریک تو قرار می‌دهد و مردم را به پرستش بت‌ها فرا می‌خواند، او مردم را از راه تو باز می‌دارد.

تو به چنین انسانی مهلت می‌دهی و هرگز در عذاب او شتاب نمی‌کنی، او چند روزی از لذات دنیا بهره‌مند می‌شود، اما در روز قیامت برای همیشه در آتشی سوزان خواهد سوخت.

زمر: آیه ۹

أَمْ مَنْ هُوَ قَانِتُ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ
 الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا
 يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۹﴾

گروهی از بت‌پرستان برای این که مسلمانان را به سوی بت‌پرستی فرا خوانند به

آنان می گفتند: «محمد به شما گفته است که خدا بی نیاز است و به عبادت شما نیازی ندارد، پس معلوم می شود که کفر و ایمان نزد خدا یکسان است».

اکنون در این آیه جواب این سخن آنان را می دهی:

این چه سخنی است که شما می گوئید؟ چگونه ممکن است ایمان و کفر نزد من یکسان باشد؟

آیا آن کسی که ایمان آورده است و شبها در حال سجده یا ایستاده مرا عبادت می کند با کافر یکسان است؟ آیا کسی که از عذاب روز قیامت می ترسد و به رحمت من امیدوار است با کافر یکسان است؟

آیا کسی که اهل دانایی و علم است با جاهل و نادان، برابر است؟

هرگز مؤمن با کافر یکسان نیست، هرگز دانا با جاهل یکسان نیست؟

تنها خردمندان از این سخنان پند می گیرند.

«آیا کسی که اهل دانایی و علم است با جاهل و نادان، برابر است؟». وقتی من این آیه را خواندم، به یاد سخنی از علی علیه السلام افتادم، سخنی که حقیقت بزرگی را آشکار می کند.

روزی، آن حضرت به یکی از یاران خود چنین فرمود: «اگر ساعتی کنار دانشمندی بنشینی تا از علم و دانش او بهره ببری، این کار تو، نزد خدا بهتر از هزار سال عبادت است. بدان که این کار تو از هفتاد حج و عمره بهتر است» (۱۰۸).

وقتی این سخن را شنیدم به فکر فرو رفتم، با خود گفتم: «گویا ما راه سعادت را گم کرده ایم».

چقدر افرادی را دیده‌ام که عبادت را فقط در نماز و روزه می‌دانند، آنان به گونه‌ای زندگی می‌کنند که انسان فکر می‌کند با کسب دانش، میانه‌ای ندارند. اگر می‌خواهم به سعادت برسم، اگر می‌خواهم واقعاً خدا را عبادت کنم، بهتر است به سوی دانش و معرفت بروم!

چه رازی در سخن علی علیه السلام است؟ چرا او یک ساعت بهره بردن از علم دانشمندان را بالاتر از هزار سال عبادت می‌داند!

اگر من هزاران سال نماز بخوانم؛ اما با علم و آگاهی بیگانه باشم، ممکن است لحظه آخر، همه را بر باد دهم! چقدر افرادی بوده‌اند که یک عمر نماز خواندند، اما سرانجام فریب شیطان را خوردند و دست از دین خود برداشتند.

من باید اسلام را بار دیگر بشناسم: «اسلام دینی است که یک ساعت به دنبال دانش بودن را بهتر از هزار سال عبادت می‌داند».

گاهی با خود می‌گویم که ما یک بار دیگر باید مسلمان شویم!

ما باید بار دیگر آموزه‌های اسلام را تعریف کنیم، اگر این اسلام است، پس ما چه مسلمانی هستیم! چرا بعضی از ما، این قدر از علم و دانش فاصله گرفته‌ایم؟ چرا؟

زُمر: آیه ۱۰

قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمْ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةٌ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿١٠﴾

بُت پرستان روز به روز فشار خود را بر مسلمانان زیاد و زیادت‌ر کردند و آنان را زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار دادند، آنان از مسلمانان می‌خواستند تا از

یکتاپرستی دست بردارند و بُت پرست شوند. اکنون تو با آن مسلمانان چنین سخن می‌گویی:

ای بندگان من که ایمان آورده‌اید! تقوا پیشه کنید، بدانید کسانی که در این دنیا راه نیکی را برگزیدند، در روز قیامت پاداش نیک خواهند داشت. اگر مردم از شما خواستند راه کفر را برگزینید، بدانید زمینی که من خلق نموده‌ام، وسیع است، پس مهاجرت کنید.

از جدایی خانواده و دوستان خود نگران نشوید، بر سختی‌های مهاجرت صبر کنید، بدانید به کسانی که در راه من بر سختی‌ها صبر می‌کنند، پاداش بیشمار خواهم داد.

وقتی شکنجه‌ها و فشار بُت پرستان بر مسلمانان زیاد شد، آنان تصمیم گرفتند مهاجرت کنند، ابتدا ده نفر به کشور حبشه رفتند و پس از مدتی، یک گروه هشتاد نفری به رهبری جعفر (برادر علی علیه السلام) راهی حبشه شدند، آنان حدود سیزده سال در آنجا زندگی کردند و از ظلم و ستم بُت پرستان نجات یافتند.

من وطن خود را دوست دارم، اینجا زادگاه من است، به آن عشق می‌ورزم، به این آب و خاک وابسته‌ام، اصل من اینجا است، تو این عشق را در قلبم قرار داده‌ای. اگر وطن من آماج سیاهی‌ها و تاریکی‌ها شود و من نتوانم شرایط را تغییر دهم چه باید کنم؟ آیا باید بمانم و مغلوب سیاهی‌ها شوم؟ وقتی ماندن در وطن مرا از تو دور می‌کند، وظیفه من چیست؟

از من می‌خواهی «مهاجرت» کنم، از خانه و کاشانه‌ام کوچ کنم، مهاجر شوم. برای آرمان بلند خویش از زادگاه خود دل برکنم و جدا شوم. از همه وابستگی‌ها رهایی یابم و راهی سرزمین و جایگاهی دیگر شوم، در راه تو، از تاریکی‌ها بگریزم و به سوی روشنایی بروم.

آری، عشق به زیبایی‌ها و خوبی‌ها بالاتر از عشق به وطن است، زندگی معنوی مهم‌تر از زندگی مادی است. نباید به خاطر عشق به وطن، تن به ذلت بدهم و اسیر تاریکی‌ها شوم، وطن دوستی تا جایی نیکوست که ماندن در وطن، به عقاید و اهداف عالی ضربه وارد نکند.

پیامبر تو چقدر زیبا سخن گفت: «اگر کسی به سبب حفظ دین خود مهاجرت کند، در بهشت همنشین ابراهیم علیه السلام خواهد بود.» (۱۰۹)

چرا همنشینی با ابراهیم علیه السلام؟

ابراهیم علیه السلام در راه یکتاپرستی بارها مهاجرت کرد، وطن او بابل (شهری در عراق) بود، او به فلسطین، مصر، مکه و... مهاجرت نمود.

زُمر: آیه ۱۸ - ۱۱

قُلْ إِنِّي أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ اللَّهَ مُخْلِصًا لَهُ
الدِّينَ ﴿۱۱﴾ وَأُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ ﴿۱۲﴾ قُلْ إِنِّي
أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۱۳﴾ قُلْ اللَّهُ أَعْبُدُ
مُخْلِصًا لَهُ دِينِي ﴿۱۴﴾ فَأَعْبُدُوا مَا شِئْتُمْ مِنْ دُونِهِ قُلْ إِنَّ الْخَاسِرِينَ
الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَأَهْلِيهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَلَا ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ
الْمُبِينُ ﴿۱۵﴾ لَهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ ظُلَلٌ مِنَ النَّارِ وَمِنْ تَحْتِهِمْ ظُلَلٌ ذَلِكَ
يُخَوِّفُ اللَّهَ بِهِ عِبَادَهُ يَا عِبَادِ فَاتَّقُونِ ﴿۱۶﴾ وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا
الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَى فَبَشِّرْ
عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُولَئِكَ الَّذِينَ
هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿۱۸﴾

بزرگان مکه منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند. پول، ثروت و ریاست
آنها در گرو بُت پرستی مردم بود، آنان مردم را از شنیدن سخن محمد ﷺ باز
می داشتند و با او دشمنی می کردند.

مدّتی گذشت، آنان دیدند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شود، پس تصمیم گرفتند تا به محمّد ﷺ وعده پول و ثروت زیادی دهند. آنان نزد محمّد ﷺ آمدند و به او گفتند: «ای محمّد! اگر از سخن خود دست برداری و بُت‌ها را بپرستی، هر چه از مال دنیا بخواهی به تو می‌دهیم».

اکنون از محمّد ﷺ می‌خواهی تا پاسخ آنان را این‌گونه بدهد:

خدا به من فرمان داده است که فقط او را بپرستم و دینم را برای او خالص گردانم و از شرک و بُت‌پرستی بپرهیزم. خدا به من فرمان داده است که نخستین مسلمان باشم، اگر من نافرمانی خدا را کنم و بُت‌ها را بپرستم، خدا مرا عذاب می‌کند و من از عذاب روز قیامت که روزی هولناک است می‌ترسم، بدانید که من فقط خدای یگانه را می‌پرستم و دینم را برای او خالص می‌کنم، من هرگز از راه خود دست برنمی‌دارم. من شما را به یکتاپرستی فرا خواندم، اما شما به سخنم گوش نکردید و راه بُت‌پرستی را ادامه دادید و این خسارت بزرگی است.

روز قیامت که فرا رسد می‌فهمید که سرمایه و جودی خود و بستگانتان را برای هیچ از دست داده‌اید. شما بستگان خود را به بُت‌پرستی فرا می‌خوانید و آنان سخن شما را می‌پذیرند و نمی‌دانند که شما آنان را به بدبختی بزرگی دعوت می‌کنید.

در آن روز آتش جهنّم در انتظار همه شما خواهد بود، آتشی که شما را از هر طرف فرا می‌گیرد. (۱۱۰)

ای مردم! بدانید که این سرنوشت کسانی است که برای خدا شریک قرار دهند، خدا شما را با آن عذاب از گمراهی می‌ترساند. خدا از شما می‌خواهد از آتش جهنّم بترسید و به یکتاپرستی رو آورید.

خدا از من خواسته است تا به مؤمنان بشارت بهشت دهم، مؤمنانی که از عبادت

بُت‌ها و طاغوت‌ها پرهیز کردند و به سوی خدا توبه نمودند، همان کسانی که سخنان مختلف را می‌شنوند و از بهترین آن‌ها پیروی می‌کنند، به راستی که خدا آنان را هدایت کرده است، آنان خردمندان واقعی هستند.

تو به کسانی که سخنان مختلف را می‌شنوند و بهترین آن را انتخاب می‌کنند، بشارت بهشت می‌دهی.

به این سخن تو فکر می‌کنم، تو از من می‌خواهی تا سخنان این و آن را بشنوم و بدون توجه به گوینده، به سخن آنان دقت کنم. با نیروی عقل و خرد خویش بهترین آن را انتخاب کنم. تو دوست داری من تشنه حقیقت باشم، هر کجا آن را یافتم از آن استقبال کنم.

مؤمن کسی است که اهل تحقیق است، نه از شنیدن سخن دیگران وحشت دارد و نه بدون دلیل سخنی را می‌پذیرد.

من نباید منتظر باشم تا یکی پیدا شود و به من بگوید راه درست کدام است، من باید سخنان مختلف را بشنوم و با عقل خویش بهترین آن را انتخاب کنم.

تو دوست داری که من تحمل شنیدن سخنان دیگران را داشته باشم، من نباید شخصیت زده شوم، چه بسا شخصیت بزرگی سخنی بی‌اساس بگوید، چه بسا منافقی، سخن حقی بگوید.

این سخن علی علیه السلام است: «حکمت، گم‌شده انسان مومن است، حکمت را بپذیرید حتی اگر منافقی آن را بیان کند.» (۱۱۱)

اسلام آخرین دین و کامل‌ترین دین توست، این مکتب دارای منطق نیرومند است، دلیلی ندارد که یک مسلمان از شنیدن سخنان دیگران وحشت داشته باشد.

هر مکتبی که طرفداران خود را از شنیدن سخنان دیگران نهی می‌کند، ضعیف است و بی‌منطق. آن مکتب می‌ترسد طرفدارانش از خواب غفلت بیدار شوند! اسلام واقعی از بیداری فکر و اندیشه نمی‌هراسد، اسلام آمده است تا فکرها را بیدار کند، آموزه‌های اسلام واقعی هدفی جز این ندارد.

پس چرا عده‌ای از مسلمانان از شنیدن سخن دیگران هراس دارند؟ آنان اسلام را از پدر و مادر و جامعه‌ای که در آن زندگی کرده‌اند دریافت کرده‌اند و اسلام را با تحقیق نپذیرفته‌اند، برای همین از شنیدن سخنان دیگران می‌ترسند و دیگران را از شنیدن باز می‌دارند، بیشتر آنان، به گوینده سخن توجه می‌کنند، سپس به اصل سخن!

ممکن است دینی که آنان به آن اعتقاد دارند به خرافه‌ها آمیخته شده باشد، آنان می‌ترسند سخنی بشنوند که با آن خرافه‌ها مخالف باشد، پس از شنیدن می‌ترسند. مسلمان واقعی از شنیدن سخنان دیگران هراسی ندارد، او سخنان را می‌شنود، درباره آن تحقیق و سؤال می‌کند و سرانجام با عقل و خرد بهترین سخن را انتخاب می‌کند. تو می‌دانی هیچ سخنی به اندازه سخن اسلام واقعی مطابق با عقل و خرد انسان‌ها نیست، برای همین این دستور را می‌دهی، چون می‌دانی هر کس که اهل شنیدن باشد، دیر یا زود می‌فهمد که اسلام حق است.

زُمر: آیه ۲۰ - ۱۹

أَفَمَنْ حَقَّ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْعَذَابِ أَفَأَنْتَ تُنقِذُ مَنْ
 فِي النَّارِ ﴿١٩﴾ لَكِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ عُرفٌ مِنْ فَوْقِهَا عُرفٌ
 مَبْنِيَّةٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَعَدَّ اللَّهُ لِمَنْ يُخْلِفُ اللَّهُ
 الْمِعَادَ ﴿٢٠﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه قرآن می خواند و آنان را به رستگاری فرا می خواند، اما گروهی از آنان سخن او را نمی پذیرفتند، محمد ﷺ به آنان فکر می کرد و دوست داشت آنان هم ایمان بیاورند تا رستگار شوند، او گاهی برای آنان اندوهناک می شد.

اکنون تو این آیه را بر او نازل می کنی: «ای محمد! آیا تو می توانی کسی را که فرمان عذاب من برای او قطعی شده است، رهایی بخشی؟ آیا تو می توانی او را از آتش خشم من نجات دهی؟».

آری، محمد ﷺ وظیفه داشت پیام حق را به مردم برساند، تو از او نخواستی که آنان را مجبور به ایمان کند. تو به انسانها اختیار داده ای، مهم این است که محمد ﷺ راه حق را نشان آنان بدهد، پس از آن، دیگر اختیار با خودشان است. بعضی از آنان تصمیم گرفته بودند ایمان نیاورند، آنان مردمی لجوج بودند و از روی لجاجت حق را انکار می کردند، این قانون تو است که آنان را به حال خود رها می کنی و توفیق ایمان آوردن را از آنان سلب می کنی.

تو از محمد ﷺ می خواستی که آنان را به حال خود رها کند، زیرا هر چقدر که محمد ﷺ با آنان سخن می گفت، باز هم ایمان نمی آوردند، مشکل آنان، نادانی و جهل نبود، آنان حق را شناختند و تصمیم گرفتند که آن را نپذیرند.

عذاب سختی در انتظار کسانی است که حق را شناختند و آن را انکار کردند، اما بهشت در انتظار کسانی است که تقوا پیشه کردند و از بُت پرستی دوری جستند. تو برای آنان قصرهایی را آماده کرده ای که بر فراز هم ساخته شده اند. نهرهای آب پیرامون آن قصرها جاری می باشند. به آنان وعده بهشت جاودان را دادی و هرگز خلاف وعدهات عمل نمی کنی.

زمر: آیه ۲۳ - ۲۱

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَلَكَهُ
يَنْبِيعَ فِي الْأَرْضِ ثُمَّ يُخْرِجُ بِهِ زَرْعًا مُخْتَلِفًا أَلْوَانُهُ ثُمَّ يَهِيَجُ فَتَرَاهُ
مُضْفَرًا ثُمَّ يَجْعَلُهُ حُطَامًا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرًا لِأُولِي
الْأَلْبَابِ ﴿۲۱﴾ أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ
رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِكْرِ اللَّهِ أُولَئِكَ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
﴿۲۲﴾ اللَّهُ نَزَّلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِيَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ
جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ
ذَلِكَ هُدَىٰ اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ
هَادٍ ﴿۲۳﴾

اکنون برای پیامبر از باران سخن می‌گویی و چنین می‌گویی: «ای محمد! آیا به باران دقت کرده‌ای؟ من باران را از آسمان نازل می‌کنم تا زمین‌های تشنه را سیراب کند و سپس در زمین ذخیره شود، با قدرت من است که آب باران و برف در کوه و دشت ذخیره می‌شود و سپس به صورت چشمه جاری می‌گردد. من زمین را با آب باران زنده می‌کنم، گیاهان رنگارنگ سبز می‌شوند، وقتی فصل پاییز فرا می‌رسد، تو گیاهان را زرد می‌بینی و من آنان را علف خشکی می‌گردانم که خردمندان از این دگرگونی طبیعت، پندهای زیادی می‌گیرند».

به راستی چرا تو از باران برای پیامبر سخن گفتی؟

چه رازی در این سخن تو بود؟

به یاد می‌آورم که محمد ﷺ از ایمان نیاوردن بت‌پرستان اندوهناک شده بود، تو در دو آیه قبل خبر دادی که او نمی‌تواند کسی را از آتش خشم تو نجات دهد، تو

از پیامبر خواستی تا دیگر برای آنان اندوهناک نباشد، زیرا او وظیفه خود را انجام داده است و پیام تو را به آنان رسانده است، آنان خودشان تصمیم گرفته‌اند ایمان نیاورند.

در این آیه از باران سخن می‌گویی، در واقع سخن محمد ﷺ نیز مانند باران است، اگر باران بر زمین آماده و حاصلخیز ببارد، سبب سرسبزی آن می‌شود و گیاهان زیادی در آن می‌روید، اما اگر این باران بر زمین سخت و شوره‌زار ببارد، جز علف هرز در آن نمی‌روید.

گروهی از مردم که قلب‌های پاک داشتند، سخن محمد ﷺ را پذیرفتند و ایمان آوردند و رستگار شدند، ولی گروهی هم که دل‌های آنان با گناهان سیاه شده بود، وقتی سخنان پیامبر را شنیدند، آن را انکار کردند و راه کفر را برگزیدند.

اگر عده‌ای سخن محمد ﷺ را نپذیرفتند، هیچ عیبی بر محمد ﷺ نیست، حکایت آن زمین است که با باریدن باران، تبدیل به شوره‌زار شد، عیب از باران نبود، عیب از آن زمین بود.

وقتی دل کسی شیفته دنیا و لذت‌ها و شهوت‌های دنیا شد، سخن حق در آن اثر نمی‌کند، چنین انسانی برای این که بتواند به لذت‌ها و خوشی‌های دنیای خود ادامه دهد، راه کفر را انتخاب می‌کند و از حق نفرت پیدا می‌کند و روز به روز نفرتش زیادتر می‌شود.

آیا کسی که تو دلش را برای پذیرش اسلام گشودی مانند کسی است که به راه کفر می‌رود؟

آیا کسی که قلب او به نور هدایت تو نورانی شد، مانند کسی است که دلش تاریک است و از نور ایمان بهره‌ای ندارد؟

آیا مؤمن و کافر با هم یکسانند؟ آیا کسی که به قرآن ایمان آورد با کسی که آن را دروغ شمرد، یکسان است؟ هرگز.

مؤمنان غرق مهربانی و رحمت تو هستند، اما وای به حال کافران کوردل! وای به حال کسانی که قرآن در دل‌های آنان اثر نکرد، به راستی که آنان در گمراهی آشکاری هستند.

تو قرآن را برای هدایت آنان فرستادی، اما آنان از آن بهره‌ای نمی‌گیرند، آیا سخنی زیباتر و بهتر از قرآن پیدا می‌شود؟ سخنی که معنای آشکار و روشن دارد و با فطرت انسان‌ها مطابق است.

قرآن کتابی است که آیات آن در زیبایی و محتوا همانند یکدیگر است، دعوت به یکتاپرستی در آن تکرار شده است و بارها از بهشت و جهنم سخن گفته شده است.

کسانی که به خدا ایمان آورده‌اند و از او بیم دارند، وقتی به آیات جهنم می‌رسند، لرزه بر اندامشان می‌افتد، وقتی هم به آیات بهشت می‌رسند، قلبشان آرام می‌گیرد. (۱۱۲)

این هدایت توست، تو هر کس را که بخواهی با قرآن هدایت می‌کنی و به او توفیق می‌دهی که در قرآن فکر کند و راه سعادت را از آن بیاموزد.

درست است که تو قرآن را برای هدایت همگان فرستادی، اما فقط کسانی که حق طلب هستند از آن بهره می‌گیرند، کسانی که اسیر تعصب و لجاجت شده‌اند، از آن سودی نمی‌برند. این قانون توست: تو آنان را به حال خود رها می‌کنی و توفیق ایمان آوردن را از آنان می‌گیری. هر کس را که تو به حال خود رها کنی، هیچ راهنمایی برای او نخواهد بود.

* * *

مناسب است در اینجا نکته‌ای را بنویسم:
در آیه ۲۳ به این نکته اشاره شده است که وقتی مؤمنان قرآن می‌خوانند، لرزه بر اندامشان می‌افتد، گویا همه بدنشان می‌لرزد.

به راستی منظور از این سخن چیست؟

یکی از یاران امام باقر علیه السلام نزد آن حضرت رفت و از ایشان سؤال کرد:
- آقای من! شنیده‌ام که عده‌ای وقتی قرآن می‌خوانند یا ذکر خدا را می‌گویند ناگهان فریادی برمی‌آورند و بی‌هوش بر روی زمین می‌افتند.
- این کاری شیطانی است، هرگز خدا به چنین چیزی امر نکرده است.
- آقای من! برایم بگو که مؤمنان هنگام خواندن قرآن و یاد خدا چه می‌کنند؟
- قلب آنان نرم می‌شود و اشکشان جاری می‌شود. دلشان از ترس جهنم به لرزه می‌آید. (۱۱۳)

وقتی من این سخن امام باقر علیه السلام را خواندم، فهمیدم که کسانی که هنگام یاد خدا فریاد برمی‌آورند و حالت غش به خود می‌گیرند، کار شیطانی می‌کنند، گویا آنان می‌خواهند با این کارها، افراد جاهل را به سوی خود جذب کنند.

چرا بعضی دوست دارند تو را با فریاد صدا بزنند؟ آنان خیال می‌کنند هر چقدر بلندتر تو را بخوانند، بهتر دعای آنان را می‌شنوی.

شنیده‌ام که بعضی‌ها به مردم می‌گویند: «اگر می‌خواهی به حاجتت برسی، چنان فریاد بزن و حاجتت را بخواه که صدایت به عرش خدا برسد تا خدا جوابت را بدهد».

مگر تو در عرش هستی که آن‌ها به مردم چنین می‌گویند؟
تو از خود ما به ما نزدیک‌تری!

روزی پیامبر عده‌ای را دید که با صدای بلند دعا می‌کردند، پیامبر به آنان فرمود: «شما کسی را که ناشنواست نمی‌خوانید و کسی را که از شما دور است صدا نمی‌زنید. خدا شنواست و نزدیک شماست» (۱۱۴).

زمر: آیه ۲۴

أَفَمَنْ يَتَّبِعِي بَوَّجْهِهُ سُوءَ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَقِيلَ
لِلظَّالِمِينَ ذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ ﴿۲۴﴾

در این آیه چنین می‌گویی: «آیا کسی که به دلیل بسته بودن دست‌هایش، صورتش را وسیله دور کردن آتش از خود قرار می‌دهد مانند کسی است که در بهشت جاودان جای دارد؟ فرشتگان به ستمکاران می‌گویند: اکنون کیفر کارهای خود را بچشید».

آری، تو در این دنیا به کافران مهلت می‌دهی و در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی، شاید آنان چند روزی در این دنیا خوش باشند، اما سرانجام سختی در انتظار آنان است.

تو مؤمنان را در بهشت جای خواهی داد، بهشتی که نهرهای آب از زیر درختان آن جاری است و همه نعمت‌های زیبا برای آنان آماده خواهد بود و کافران را به آتشی سوزان گرفتار خواهی کرد.

فرشتگان حلقه‌های آهنی بر دست و پای کافران می‌بندند و آنان را در آتش جهنم می‌اندازند.

شعله‌های آتش به سوی آنان می‌آید، دست و پای آنان بسته است، آنان تلاش می‌کنند با تکان دادن سر، آتش را از خود دور کنند، اما بی‌فایده است، آنان به هر

طرف رو می‌کنند، شعله‌های آتش را می‌بینند.

زَمْر: آیه ۲۶ - ۲۵

كَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَاهُمُ الْعَذَابُ مِنْ
حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ ﴿۲۵﴾ فَأَذَاقَهُمُ اللَّهُ الْخِزْيَ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَالْعَذَابُ الْآخِرَةُ أَكْبَرُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۲۶﴾

محمد ﷺ قرآن را برای مردم می‌خواند و راه هدایت را به آنان نشان می‌داد، اما گروهی از بزرگان مکه او را دروغگو و جادوگر خواندند، اکنون به محمد ﷺ خبر می‌دهی که این چیز تازه‌ای نیست، امت‌های قبل هم پیامبران خود را دروغگو شمردند و راه کفر را پیمودند.

تو به آنان مهلت دادی شاید توبه کنند، اما آنان روز به روز بر کفر خود افزودند، سرانجام عذاب تو از جایی که فکر آن را نمی‌کردند به سراغ آنان آمد، این‌گونه بود که تو با عذابی آسمانی، ذلت و خواری را در این دنیا به آنان چشاندی، اگر می‌دانستند که عذاب روز قیامت بسیار بزرگ‌تر و شدیدتر است، هرگز راه کفر را در پیش نمی‌گرفتند.

آنان از جایی ضربه خوردند که انتظارش را نداشتند: قوم نوح علیهم‌السلام، قوم عاد، قوم ثمود، قوم لوط علیهم‌السلام.

قومی را به طوفان نابود ساختی و آنان هرگز فکر نمی‌کردند طوفانی از راه برسد، دیگری را با صاعقه‌ای آسمانی و زلزله‌ای سهمگین نابود کردی و هرگز فکر چنین چیزی را هم نکرده بودند. دیگری را با بارانی از سنگ‌های آسمانی به

هلاکت رساندی.

تو فرعون و سپاه او را در رود نیل غرق کردی، رودی که مایه ثروت و قدرت او بود، همه اقتصاد کشور مصر به این رود بستگی داشت، آنان هرگز خیال نمی‌کردند رودی که به آنان این عظمت را داده است، جانشان را بگیرد!

زُمر: آیه ۲۸ - ۲۷

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ
مَثَلٍ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۲۷﴾ قُرْآنًا عَرَبِيًّا غَيْرَ ذِي عِوَجٍ لَعَلَّهُمْ
يَتَّقُونَ ﴿۲۸﴾

تو در قرآن هرگونه مثالی آوردی که حقیقت آشکار شود تا شاید آنان هدایت
شوند و دست از بُت پرستی بردارند!

تو از هر دری با آنان سخن گفتی، گاهی تشویقشان کردی، گاهی آن‌ها را
ترساندی، گاهی دلیل آوردی، گاهی از راه دل و نور فطرت با آنان سخن گفتی، اما
آنان حقیقت را انکار کردند.

چرا آنان با این که حق را شناختند ولی باز ایمان نیاوردند؟ پس از بیان حقیقت،
دیگر انتخاب با خود آنان بود.

تو قرآن را به زبانی فصیح و رسا فرستادی تا فهم آن برای همه مردم آسان باشد،
قرآن از هرگونه انحراف به دور است. آری، هدف از نزول قرآن این است که

انسان‌ها از آن پند بگیرند و پرهیزکار شوند. (۱۱۵)

زمر: آیه ۲۹

ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا رَجُلًا فِيهِ شُرَكَاءُ مُتَشَاكِسُونَ
وَرَجُلًا سَلَمًا لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا
يَعْلَمُونَ ﴿۲۹﴾

اکنون می‌خواهی برای کافر و مؤمن مثالی بزنی تا همه بهتر حقیقت ایمان و کفر را بشناسند.

کافر مانند کسی است که چند رئیس دارد، آن رئیس‌ها با هم اختلاف دارند، او مجبور است از آنان اطاعت کند، اما هر کدام حرفی می‌زنند، یکی می‌گوید: «برو!»، دیگری می‌گوید: «نرو!». او نمی‌داند چه کند، سرگشته و حیران است، اما مؤمن مانند کسی است که فقط یک رئیس و سرپرست دارد و هرگز سرگردان نمی‌شود، قلب او آرام است، زیرا می‌داند چه باید کند.

آری، کافر و مؤمن هرگز یکسان نیستند! کافر در میان تضادها گرفتار است، او هر روز به معبودی دل می‌بندد، نه آرامش دارد و نه راه روشنی. هر روز به سخنی گوش می‌دهد و راهی را می‌پیماید، اما مؤمن فقط تو را می‌پرستد و به سخن تو گوش فرا می‌دهد، او در همه حال زیر سایه لطف توست، برنامه زندگی او روشن است، او می‌داند چه باید بکند. او تو را ستایش می‌کند که تو یگانه سرپرست او هستی. مؤمن این‌گونه زندگی می‌کند و آرامش واقعی را تجربه می‌کند، اما بیشتر مردم نمی‌دانند که آرامش فقط در سایه ایمان است، پس در جهل و نادانی می‌مانند.

زُمر: آیه ۳۵ - ۳۰

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾ فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَذَبَ عَلَى
اللَّهِ وَكَذَّبَ بِالصِّدْقِ إِذْ جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى
لِّلْكَافِرِينَ ﴿۳۲﴾ وَالَّذِي جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَئِكَ هُمُ
الْمُتَّقُونَ ﴿۳۳﴾ لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ
الْمُحْسِنِينَ ﴿۳۴﴾ لِيُكَفِّرَ اللَّهُ عَنْهُمْ أَسْوَأَ الَّذِي عَمِلُوا وَيَجْزِيَهُمْ
أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۳۵﴾

بزرگان مکه منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، ریاست و ثروت آنان بستگی به این آیین خرافی داشت، وقتی محمد ﷺ در مکه رسالت خود را آغاز کرد، آنان مردم را از شنیدن سخن محمد ﷺ باز می داشتند. آنان به مردم می گفتند: «ای مردم! محمد به دنبال توطئه است و می خواهد دین نیاکان ما را از بین ببرد و بر ما ریاست کند، او می خواهد ما را گمراه کند، مبادا فریب او را بخورید که او دروغگو و جادوگر است، نزد او نروید، سخنش را نشنوید که او شما را جادو می کند».

پیامبر با شنیدن این سخن آنان رنجیده شد، تو با او این چنین سخن می گویی: ای محمد! از سخن آنان اندوهناک نشو! من به آنان مهلت می دهم و در عذابشان شتاب نمی کنم، اما آنان برای همیشه در این دنیا نمی مانند، نه تو در این دنیا می مانی و نه آنان! پایان کار تو و آنان مرگ است و بعد از آن، روز قیامت فرا می رسد، آن روز، تو و آنان در پیشگاه من گفتگو می کنید و من بین شما داوری می کنم.

آیا می خواهی بدانی چه کسی بیش از همه ستم کرده است؟ کسی که به من سخن دروغ نسبت دهد.

کافران به من سخن دروغ نسبت دادند و به پیروانشان گفتند: «خدا فرمان داده که ما بُت‌ها را بپرستیم». آنان این سخن دروغ را گفتند و دیگران را گمراه کردند، آنان قرآن را که تو برایشان آورده بودی، دروغ پنداشتند. به راستی که جهنم سوزان، جایگاه کافران خواهد بود.

ای محمد! این سرنوشت دشمنان تو خواهد بود، اما بهشت از تو و پیروانت است، تو قرآن را برای مردم آوردی و کسانی که به قرآن ایمان آوردند، پرهیزکاران واقعی هستند، من همه شما را در بهشت جای می‌دهم و هر نعمتی را که بخواهید برای شما آماده می‌کنم، این است پاداش نیکوکاران! ای محمد! من گناه مؤمنان را به خاطر ایمانشان می‌بخشم و بهتر از آنچه عمل کرده‌اند به آنان پاداش می‌دهم.

در آیات ۳۲ و ۳۳ واژه «صدق» ذکر شده است، صدق به معنای سخن راست است و منظور از آن، قرآن است که راست‌ترین سخن‌ها می‌باشد. با توجه به این نکته معنای آیه چنین می‌شود: «کسانی که قرآن را دروغ پندارند به عذاب جهنم گرفتار می‌شوند. پیامبر که قرآن را آورده است و نیز کسانی که قرآن را تأیید کنند به بهشت می‌روند».

این آیه معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطن قرآن» یاد می‌کنیم. «بطن قرآن» معنایی است که از نظرها پنهان است: روزی، علی علیه السلام این آیه را برای یاران خود خواند و سپس چنین فرمود: «منظور از صدق در اینجا، ولایت اهل بیت علیهم السلام می‌باشد». (۱۱۶)

با توجه به این سخن می‌توانیم آیات ۳۲ و ۳۳ را این‌گونه هم تفسیر کنیم: «کسی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را دروغ پندارد به عذاب جهنم گرفتار می‌شود، کسی که آن

را تأیید کند به بهشت می‌رود».

آری، راه امامت و ولایت دوازده امام، همان ادامه راه قرآن است، تو پس از پیامبر، علی علیه السلام و یازده امام بعد از او را برای هدایت مردم برگزیدی، تو انسان‌ها را بدون امام رها نمی‌کنی، برای جانشینی پس از پیامبر، برنامه داری. دوازده امام را از گناه و زشتی‌ها پاک گردانیدی و به آنان مقام عصمت دادی و وظیفه هدایت مردم را به دوش آنان نهادی و از مردم خواستی تا از آنان پیروی کنند.

امروز راه مهدی علیه السلام راهی است که مرا به سعادت می‌رساند، پیروی از مهدی علیه السلام، همان راه شایسته توست.

من شنیده‌ام اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت خدا را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندازه کوه بزرگی، صدقه بدهد و هزار حج هم به جا آورد و سپس در کنار خانه خدا مظلومانه به قتل برسد، با این همه، اگر ولایت اهل بیت علیهم السلام را انکار کند، تو هیچ کدام از کارهای او را قبول نمی‌کنی و او وارد بهشت نمی‌شود. (۱۱۷)

من باید در راه و مسیر تو باشم، اگر من ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول داشته باشم، نشانه این است که در راه صحیح هستم، راه تو و راه پیامبرانت! راه ولایت، امتداد راه قرآن است.

زُمر: آیه ۳۷ - ۳۶

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ
مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضَلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٦﴾ وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ
مِنْ مُضِلٍّ أَلَيْسَ اللَّهُ بِعَزِيزٍ ذِي انْتِقَامٍ ﴿٣٧﴾

محمد ﷺ مردم را از بُت پرستی نهی می کرد و از آنان می خواست تا به یکتا پرستی رو بیاورند، گروهی از مردم به محمد ﷺ ایمان آوردند، بُت پرستان، مسلمانان را از خشم بُت ها می ترساندند، حتّی گروهی از آنان نزد محمد ﷺ آمدند و به او گفتند: «ای محمد! تو از ما می خواهی از دین پدران خود دست بکشیم، در حالی که پدران و نیاکان ما، همه بر این دین بوده اند، ما از دین آنان دست بر نمی داریم، زیرا از عاقبت آن می ترسیم، ما می ترسیم به خشم بُت ها گرفتار شویم، تو هم که از عبادت بُت ها جدا شده ای، به زودی به خشم آنان گرفتار خواهی شد، پس بهتر است به دین ما بازگردی».

تو می دانستی که محمد ﷺ هرگز این خرافات را باور ندارد، اما ممکن بود عده ای از تازه مسلمانان از خشم بُت ها بترسند، اینجا بود که با محمد ﷺ سخن گفتی تا دیگران درس بگیرند. سخن تو با محمد ﷺ چنین بود:

ای محمد! بُت پرستان تو را از خشم بُت ها می ترسانند، آیا من قدرت ندارم که تو را حفظ کنم؟ آیا من برای حفظ و نجات تو کافی نیستم؟

ای محمد! راه خود را ادامه بده که من تو را تنها نمی گذارم و از همه بلاها نجات می دهم.

ای محمد! ببین که بدبختی این مردم تا چه اندازه است! آنان تو را از بت هایی می ترسانند که جز قطعه ای سنگ نیستند. این بُت ها نه سودی می رسانند و نه ضرری. این بُت ها نه می فهمند چه کسی به آنها ایمان دارد و نه می فهمند چه کسی به آنها دشنام می دهد.

ای محمد! چقدر این مردم نادان هستند که تو را از قطعه سنگ های بی جان می هراسانند!

ای محمد! من جهل و نادانی این مردم را می دانستم و برای همین تو را فرستادم

تا آنان را از جهل و نادانی برهانی، اما سخن تو را نپذیرفتند، من هم آنان را به حال خود رها کردم. من بندگان خوبم را هدایت می‌کنم، هر کس که من او را هدایت کنم، دیگر کسی نمی‌تواند او را گمراه کند.

ای محمد! آن جاهلان را به حال خود رها کن که من به زودی آنان را کیفر خواهم کرد که من توانا هستم و از ستمکاران انتقام می‌گیرم.

هر کس که به دنبال هدایت باشد، تو زمینه هدایت را برای او فراهم می‌کنی و هر کس هم به دنبال گمراهی باشد، تو به او مهلت می‌دهی و او را به حال خود رها می‌کنی و مانع کارش نمی‌شوی.

آری، تو راه خوب و بد را به همه انسان‌ها نشان می‌دهی و این انسان است که باید به اختیار خود، راه خود را برگزیند. اگر کسی از زمینه هدایتی که تو برایش فراهم کرده‌ای، بهره ببرد، او هدایت شده واقعی است.

کسی هم که راه گمراهی را انتخاب می‌کند، تو او را به حال خود رها می‌کنی و این‌گونه است که او به گمراهی خود سرگرم می‌شود و از زیانکاران می‌شود.

تو برای مؤمنان، بهشت را آماده کرده‌ای، کسانی که در مسیر هدایت تو گام بردارند، در بهشت منزل خواهند کرد، اما کسانی که راه گمراهی را در پیش گیرند، در جهنم گرفتار عذاب خواهند شد.

گروه زیادی از انسان‌ها به جهنم خواهند رفت، جهنم نتیجه اعمال خود آنان است، تو همه انسان‌ها را پاک آفریده‌ای و اسباب سعادت و رستگاری را در اختیار آنان قرار دادی، اما برخی از آنان از چشم و گوش و عقل خود استفاده نمی‌کنند و راه سقوط و جهنم را در پیش می‌گیرند.

زمر: آیه ۴۱ - ۳۸

وَلَيْتُنَّ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ
لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلْ أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ أَرَادَنِيَ اللَّهُ بِضُرٍّ
هَلْ هُنَّ كَاشِفَاتُ ضُرِّهِ أَوْ أَرَادَنِي بِرَحْمَةٍ هَلْ هُنَّ مُمْسِكَاتُ رَحْمَتِهِ
قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ عَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ ﴿۳۸﴾ قُلْ يَا قَوْمِ اعْمَلُوا
عَلَىٰ مَكَانَتِكُمْ إِنِّي عَامِلٌ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ ﴿۳۹﴾ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ
يُخْزِبُهُ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ ﴿۴۰﴾ إِنَّا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ
لِلنَّاسِ بِالْحَقِّ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَإِنَّمَا يَضِلُّ عَلَيْهَا وَمَا
أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ﴿۴۱﴾

در کتاب طبیعت، هزاران آیه و نشانه قدرت وجود دارد، کافی است که انسان چشم باز کند و در این آیات دقت کند، هر کس که با فطرت پاک خود به آسمان‌ها و زمین بنگرد، هدفمندی جهان هستی را متوجه می‌شود و می‌فهمد که این جهان خالق دانا و توانا دارد، خدایی یگانه و مهربان!

آری، تو به همه انسان‌ها، نور عقل و فطرت داده‌ای تا بتوانند راه سعادت را پیدا کنند.

اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! اگر از بت پرستان بپرسی که آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است؟ فطرت آنان، پاسخ را به خوبی می‌داند و در جواب می‌گویند: خدای یگانه آسمان و زمین را خلق کرده است.»

آری، این نور فطرتی است که تو در نهاد انسان‌ها قرار دادی.

پس چرا عده‌ای حق را انکار می‌کنند و رو به بت پرستی می‌آورند؟

تو فطرت همه را پاک و خداجو آفریدی، اما به انسان، اختیار هم دادی تا او راهش را انتخاب کند، عده‌ای حق را انکار می‌کنند، نتیجه این کار آنان، این است که نور عقل و فطرت در دل‌هایشان خاموش می‌شود، هر کس لجاجت به خرج

دهد و بهانه جویی کند و معصیت تو را انجام دهد، نور فطرت از او گرفته می شود، بر دل او مُهر می زنی و او به غفلت مبتلا می شود، دیگر سخن حق را نمی شنود و حق را نمی بیند.

بُت پرستان به محمد ﷺ گفتند: «اگر از سخن خود دست برداری به خشم بت ها مبتلا می شوی، بُت های ما تو را آزار خواهند داد، آنان تو را دیوانه خواهند کرد، ای محمد! اگر بار دیگر پرستش بُت ها را نکوهش کنی با تو مبارزه می کنیم و هرگز به تو رحم نخواهیم کرد».

اکنون تو از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی:

آیا به این بُت هایی که می پرستید، فکر کرده اید؟ این بُت ها چیزی جز قطعه ای سنگ نیستند، نه سودی می رسانند و نه ضرری.

اگر خدا برای من بلائی مانند فقر و بیماری را بخواهد، بُت های شما نمی توانند آن را از من دور کنند، اگر خدا بخواهد نعمتی به من بدهد، این بت ها نمی توانند آن نعمت را از من دور کنند؟

خدا برای من کافی است، اوست که بلاها را از من دور می کند و نعمتش را بر من ارزانی می دارد. من بر او توکل می کنم که اهل ایمان فقط بر او توکل می کنند و کار خود را به او واگذار می کنند.

ای مردم! مرا از دشمنی خود ترساندید، اکنون به شما می گویم: هر چه توان دارید انجام دهید، من نیز به وظیفه خود عمل می کنم، اما به زودی می فهمید چه کسی دچار عذاب می شود و عذاب او را خوار می کند.

ای مردم! بدانید که من فقط مأمورم تا پیام خدا را به شما برسانم، اگر شما سخن مرا پذیرفتید و ایمان آوردید، خودتان سود کرده اید، اگر هم آن را انکار کنید به

خود ضرر زده‌اید. من وظیفه ندارم که شما را مجبور به پذیرش حَقِّ کنم.

در آیه ۴۰ از دو عذاب سخن گفته شده است:

۱ - عذابی که آنان را خوار می‌کند. این همان عذابِ لِحْظَةُ مَرگ است.

۲ - عذابی که همیشگی است. این همان عذابِ جَهَنَّم است.

آری، وقتی که مرگ کافران فرا می‌رسد، فرشتگان نزد آنان می‌آیند تا جان آنان را بگیرند. آن وقت است که فرشتگان پرده‌ها را از جلوی چشمان آنان کنار می‌زنند و آنان عذاب را می‌بینند و به التماس می‌افتند و با ذَلَّت و خواری می‌گویند: «ما هرگز کار بدی انجام ندادیم». فرشتگان در جواب به آنان می‌گویند: «دروغ نگویند که امروز سخن دروغ سودی ندارد، زیرا خدا به کارهای شما آگاه است». جان دادنِ کافر بسیار سخت و وحشتناک است، فرشتگان تازیانه‌های آتش را بر آنان می‌زنند و فریاد نالهٔ آنان بلند می‌شود.

روز قیامت هم که فرا رسد، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آن‌ها می‌اندازند و آن‌ها را به سوی جهنّم می‌برند، آن روز صدای نالهٔ آنان بلند می‌شود.

فرشتگان به آنان می‌گویند: «امروز ناله و زاری نکنید که ما شما را یاری نمی‌کنیم، آیا به یاد دارید که در دنیا، سخنان خدا برای شما خوانده می‌شد، شما با تکبر روی برمی‌گردانید و بر کفر خود می‌افزودید و پنهانی از قرآن، بدگویی می‌کردید و کلام خدا را مسخره می‌کردید».

آن روز، روز ناامیدی آنان است، روز حسرت و پشیمانی، روزی که دیگر پشیمانی سودی ندارد. (۱۱۸)

زُمر: آیه ۴۲

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي

مَنَامَهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْآخِرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ
مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ﴿٤٢﴾

روی سخن با بُت پرستان بود، آنان چقدر جاهل و نادان هستند که در برابر قطعه‌های سنگ به سجده می‌افتند اما حاضر نیستند تو را عبادت کنند! تو خدایی هستی که انسان‌ها را آفریدی و مرگ و زندگی همه آن‌ها در دست قدرت توست، تو هستی که روح انسان‌ها را هنگام مرگ می‌گیری، همچنین وقتی انسان‌ها به خواب می‌روند، تو روح آنان را می‌گیری. کسانی که به خواب می‌روند دو دسته هستند:

* دسته اول:

کسانی هستند که زمان مرگشان فرا رسیده است، تو روح آنان را نگه می‌داری و دیگر روح آنان به جسمشان باز نمی‌گردد و این‌گونه است که مرگ آنان فرا می‌رسد.

* دسته دوم:

کسانی که هنوز زمان مرگ آنان فرا نرسیده است، اینجاست که تو روح آنان را به جسمشان برمی‌گردانی و آنان بیدار می‌شوند و به زندگی خود ادامه می‌دهند تا وقتی که زمان مرگ آنان فرا رسد، آن وقت است که روح آنان را می‌گیری. مرگ و حیات، خواب و بیداری انسان‌ها در دست توست، پس چرا انسان‌ها غیر تو را می‌پرستند؟

تو این سخنان را بیان کردی تا همه بدانند که چقدر به مرگ نزدیک هستند. وقتی آنان به خواب می‌روند تا آستانه مرگ پیش می‌روند، این درس عبرتی برای

کسانی است که فکر می‌کنند.

مناسب می‌بینم در اینجا سه نکته بنویسم:

* نکتهٔ اوّل

کسانی که به روح باور ندارند، برای حقیقت خواب سخن‌ها گفته‌اند، مثلاً بعضی از آنان می‌گویند: «فعالیّت‌های جسمی سبب می‌شود تا سمّی در بدن تولید شود، این سمّ بر روی سیستم اعصاب اثر می‌گذارد و حالت خواب به انسان دست می‌دهد و این حالت ادامه پیدا می‌کند تا وقتی که این سمّ تجزیه شود و از بین برود».

اشکال این سخن‌ها این است که آنان می‌خواهند خواب را پدیده‌ای مادی تفسیر کنند، در حالی که چنین نیست، خواب پدیده‌ای است که با روح سر و کار دارد، درست است که جسم خسته می‌شود، اما این مقدمهٔ خواب است، حقیقت خواب چیز دیگری است.

از دیدگاه قرآن، خواب چیزی شبیه مرگ است، وقتی مرگ فرا می‌رسد، روح به فرمان خدا برای همیشه از جسم جدا می‌شود، در خواب هم روح از جسم جدا می‌شود، اما بار دیگر به جسم باز می‌گردد و انسان بیدار می‌شود.

* نکتهٔ دوم

هنگامی که انسان خواب است، روح او به پرواز درمی‌آید، پس می‌تواند از آینده و گذشته خبر بگیرد. بارها پیش آمده است که کسی حادثه‌ای را که مثلاً در آینده اتفاق می‌افتد در خواب دیده است، البته در خواب، حوادث به گونه‌ای دیگر دیده

می‌شوند که نیاز به تعبیر دارند.

ماجرای خواب یوسف علیه السلام در قرآن آمده است. وقتی یوسف علیه السلام نه سال داشت خواب دید که یازده ستاره و خورشید و ماه بر او سجده کردند. نزدیک به بیست سال طول کشید تا خواب یوسف علیه السلام تعبیر شد. وقتی او در مصر به پادشاهی رسید، پدر و مادرش همراه با برادرانش بر او وارد شدند، ناگهان عظمت یوسف علیه السلام چنان بر آنان جلوه کرد که همگی به شکرانه این نعمت به خاک افتادند و به سجده رفتند. (۱۱۹)

در واقع یوسف علیه السلام در خواب حادثه‌ای را که بیست سال بعد اتفاق می‌افتاد، دیده بود.

* نکته سوم

من دوست داشتم درباره حقیقت خواب بیشتر بدانم، سخنی جالب از علی علیه السلام خواندم: شایسته است که مسلمان در حالت جنابت نخوابد. شایسته است که او وقتی می‌خوابد وضو بگیرد، اگر آب در دسترس او نبود، تیمم کند، زیرا روح انسان مؤمن در هنگام خواب به سوی «ملکوت» می‌رود، منظور از ملکوت، عالم بالا می‌باشد، دنیایی که از این دنیای مادی برتر و بالاتر است.

خداوند رحمت و برکت خود را بر روح مؤمن نازل می‌کند، اگر مرگ او فرا رسیده باشد او را در بهشت جای می‌دهد و اگر زمان مرگ او نرسیده باشد، فرشتگان را همراه او می‌کند تا او را به جسدش بازگردانند. (۱۲۰)

* نکته چهارم

کافر باید از مرگ بترسد زیرا لحظه عذاب او فرا رسیده است، اما کسی که از

نعمت ایمان واقعی بهره‌مند است، نباید از مرگ هراس داشته باشد، مرگ برای مؤمن همچون خوابی آرام است که بسیار لذیذ و دلنشین است. گاهی وقت‌ها هیچ چیز لذیذتر از خواب برای انسان نیست. آیا خواب رفتن، ترس دارد؟

* نکته پنجم

در این آیه آمده است که خدا جان انسان‌ها را هنگام مرگ می‌گیرد، در آیات دیگر آمده است که فرشتگان و یا عزرائیل جان انسان‌ها را می‌گیرند. این سخنان با هم اختلافی ندارند، این خداست که به عزرائیل و فرشتگان فرمان می‌دهد تا جان کسی که مرگ او فرا رسیده است را بگیرند.

زمر: آیه ۴۴ - ۴۳

أَمْ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ شُفَعَاءَ قُلْ أَوْلَوْ كَانُوا
لَا يَمْلِكُونَ شَيْئًا وَلَا يَعْقِلُونَ ﴿٤٣﴾ قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٤٤﴾

محمد ﷺ بت پرستان را از پرستش بت‌ها باز می‌داشت، آنان وقتی سخن او را شنیدند در جواب گفتند: «ای محمد! خدا در جایگاهی بالاست و ما نمی‌توانیم او را پرستیم، ما باید بت‌ها را پرستیم زیرا این بت‌ها ما را به خدا نزدیک می‌کنند و شفاعت ما را نزد خدا می‌کنند».

تو از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین بگویی:

ای مردم! چگونه ممکن است این بت‌ها شفاعت شما را کنند؟ کسی می‌تواند شفاعت کند که بتواند سخنی بگوید و کاری کند، این بت‌ها چیزی بیش از قطعه‌های سنگ نیستند، نه می‌فهمند و نه سخنی می‌گویند و نه می‌توانند کاری انجام دهند.

شما چقدر نادانید که از این سنگ‌های بی‌جان امید شفاعت دارید! شفاعت فقط به اذن خداست، فقط کسی می‌تواند شفاعت شما را کند که خدا به او اجازه این کار را داده باشد، فرماندهی آسمان‌ها و زمین از آن خداست، پس فقط او را بپرستید که فقط او شایسته پرستش است، بدانید که او از حال شما باخبر است، در روز قیامت همه برای حسابرسی به پیشگاه او حاضر می‌شوید. او به مؤمنان پاداش نیکو می‌دهد و کسانی که راه کفر را پیمودند، عذاب می‌کند.

زمر: آیه ۴۸ - ۴۵

وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٤٥﴾ قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٤٦﴾ وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ ﴿٤٧﴾ وَبَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٤٨﴾

کار بُت پرستان به کجا رسیده بود، وقتی سخن یگانگی تو به میان می‌آمد دل‌های آنان سرشار از خشم و نفرت می‌شد، اما وقتی از بُت‌ها یاد می‌شد، آنان غرق شادی می‌شدند.

آنان چنان با باطل خو گرفته بودند که از شنیدن سخن حق ناراحت می‌شدند و با شنیدن باطل شاد می‌گشتند، آنان حاضر نبودند در مقابل عظمت تو به سجده روند اما در مقابل قطعه‌ای سنگ که خود آن را ساخته بودند، زانو می‌زدند و سر به سجده می‌گذاشتند.

تو محمد ﷺ را فرستادی تا حق را برای آنان بیان کند و آنان را از جهل و نادانی نجات دهد، اما آنان محمد ﷺ را دروغگو و جادوگر پنداشتند و سخنش را نپذیرفتند، آنان اسیر لجاجت و تعصب شده بودند و تصمیم گرفته بودند ایمان نیاورند و با محمد ﷺ دشمنی می کردند، به او سنگ پرتاب می کردند و بر سرش خاکستر می ریختند.

تو می دانستی که دیگر سخن حق در آنان اثر نمی کند، پس از محمد ﷺ خواستی تا آنان را به حال خود رها کند، تو به آنان مهلت می دهی و در عذابشان شتاب نمی کنی. اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا با تو این گونه سخن بگوید: «خدایا! تو آفریننده آسمانها و زمین هستی، تو از پنهان و آشکار جهان باخبری. من این مردم را به سوی تو فرا خواندم و آنان سختم را نپذیرفتند، تو کسی هستی که میان بندگان در آنچه اختلاف دارند، داوری می کنی، از تو می خواهم که روز قیامت بین من و این مردم داوری کنی!».

تو همه انسانها را در روز قیامت زنده می کنی و به حساب آنان رسیدگی می کنی، آن روز برای مؤمنان روز رحمت و مهربانی توست، اما برای کافران روز سختی خواهد بود، هیچ کس آنان را یاری نخواهد کرد، آن روز دیگر نمی توانند به یکدیگر سود و زیانی برسانند، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آنها می اندازند و آنها را با صورت بر روی زمین می کشانند و به سوی جهنم می برند. وقتی آنان آتش سوزان جهنم را می بینند، هراسان می شوند و صدای ناله آنان بلند می شود، آن وقت است که تو به آنان می گویی: «بچشید عذاب آتشی که آن را دروغ می پنداشتید».

آنان وقتی جهنم را می بینند، حاضرند دو برابر همه ثروت دنیا را بدهند، شاید از

آن رهایی یابند، آنان در آن روز، عذاب‌هایی را با چشم خود می‌بینند که هرگز به فکر آنان خطور نمی‌کرد و گمانش را هم نمی‌بردند، در آن روز، زشتی کفر و گناهان خود را با چشم خود می‌بینند.

در دنیا وقتی محمد ﷺ آنان را از جهنم می‌ترساند، سخن او را مسخره می‌کردند و به او می‌خندیدند، اما سرانجام به همان جهنمی که آن را دروغ می‌پنداشتند، گرفتار می‌شوند.

وقتی آنان وارد جهنم می‌شوند، فرشتگان به آنان می‌گویند: «بچشید عذاب آتشی را که آن را دروغ می‌پنداشتید». (۱۲۱)

زمر: آیه ۵۲ - ۴۹

فَإِذَا مَسَّ الْإِنْسَانَ ضُرٌّ دَعَانَا ثُمَّ إِذَا خَوَّلْنَاهُ
 نِعْمَةً مِّمَّا قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ بَلْ هِيَ فِتْنَةٌ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا
 يَعْلَمُونَ ﴿٤٩﴾ قَدْ قَالَهَا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَمَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا
 يَكْسِبُونَ ﴿٥٠﴾ فَأَصَابَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَالَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ
 هَؤُلَاءِ سَيُصِيبُهُمْ سَيِّئَاتُ مَا كَسَبُوا وَمَا هُمْ بِمُعْجِزِينَ ﴿٥١﴾ أَوَلَمْ
 يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ
 لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٥٢﴾

کافران چه موجودات عجیبی هستند! وقتی در امن و امانند و خطری تهدیدشان نمی‌کند از یاد تو گریزان هستند، اگر نام تو را بشنوند، دلشان سرشار از خشم و نفرت می‌شود، اما همین انسان‌ها وقتی گرفتار بلا و سختی می‌شوند به درگاه تو پناه می‌آورند و تو را صدا می‌زنند، تو از روی مهربانی، آنان را نجات می‌دهی و نعمت خود را بر آنان ارزانی می‌داری.

این‌گونه است که آنان از گرفتاری نجات پیدا می‌کنند و به نعمت می‌رسند، اما

آن‌ها لطف تو را فراموش می‌کنند و به دیگران می‌گویند: «ما این نعمت را به واسطهٔ دانش و لیاقت خود به دست آوردیم».

آن‌ها نمی‌دانند که این نعمتی که تو دادی، وسیله‌ای برای امتحانشان است. آیا آن‌ها راه حق را انتخاب می‌کنند یا نه؟ آیا به تو و قرآن تو ایمان می‌آورند یا نه؟ البته تو از همه چیز باخبر هستی و نیازی به امتحان کردن بندگان نداری، تو می‌خواهی آنان خودشان را بهتر بشناسند.

آری، انسان کافر می‌گوید: «من همهٔ نعمت‌هایی را که دارم نتیجهٔ دانش و لیاقت خودم است».

همین حرف را نیز کسانی که قبلاً روی زمین زندگی می‌کردند، می‌زدند. آنان به ثروت و دارایی خود دل بسته بودند و تو را فراموش کرده بودند و راه کفر را پیمودند، اما وقتی عذاب تو فرا رسید، آن ثروت‌ها به کارشان نیامد. آنان به نتیجهٔ گناهان خود گرفتار شدند. این سرگذشت گذشتگان بود، کسانی که راه آنان را می‌پیمایند نیز گرفتار نتیجهٔ گناهان خود خواهند شد و هرگز نمی‌توانند از عذاب تو فرار کنند.

آنان که به ثروت خود شیفته می‌شوند نمی‌دانند که انسان از خود چیزی ندارد، این تو هستی که روزی هر کس را بخواهی، زیاد یا کم می‌کنی. آنان نمی‌دانند که ثروت زیاد، نشانهٔ خشنودی تو نیست، فقر هم دلیل بر نارضایتی تو نیست، تو با ثروت، بندگان خود را امتحان می‌کنی و در این امر، نشانه‌هایی از حکمت تو برای اهل ایمان نهفته است.

مناسب است در اینجا دو نکته را بنویسم:

* نکتهٔ اول

یکی از کسانی که به ثروت خود شیفته شد، قارون بود، او پسر خاله موسی علیه السلام بود و ابتدا مردی مؤمن بود و هیچ کس در بنی اسرائیل، تورات را به زیبایی او نمی خواند. او «قاری تورات» بود. کم کم، ثروت و مال او زیاد شد و دچار غرور و تکبر شد. او صندوق‌هایی پر از سکه‌های طلا داشت. او به مردم می‌گفت: «این ثروت را به سبب دانش و لیاقت خود به دست آورده‌ام».

او با موسی علیه السلام دشمنی کرد، خدا چند روزی به او مهلت داد، اما او بر کفر خود افزود، سرانجام خدا بر او خشم گرفت و همراه با همه ثروتش در دل زمین فرو رفت و هیچ کس نتوانست او را نجات دهد. (۱۲۲)

* نکته دوم

در آیه ۵۲ می‌خوانم که خدا روزی هر کس را بخواهد، زیاد یا کم قرار می‌دهد، این سخن تو چه پیامی را می‌خواهد به من برساند؟

درست است که من باید تلاش و فعالیت کنم و به دنبال روزی خود باشم، اما باید بدانم که این خداست که همه کاره جهان است. من نباید او را فراموش کنم و فقط به هوش و استعدادم تکیه کنم.

من چقدر افراد شایسته‌ای را دیده‌ام که تلاش زیادی کرده‌اند اما در فقر به سر می‌برند و چقدر افرادی را دیده‌ام که بهره‌ای از علم و هوش ندارند، اما ثروت زیادی دارند.

اگر ثروت و موفقیت‌های مادی فقط در سایه تلاش و کوشش بود، نباید چنین چیزی اتفاق می‌افتاد، باید همه کسانی که هوش و استعداد دارند، ثروتمند باشند، اما هرگز این چنین نیست. این نشان می‌دهد که اسرار دیگری در این جهان است. خدا جمعی از باهوشان را در فقر قرار می‌دهد و جمعی از جاهلان را غرق ثروت می‌کند تا انسان‌ها به هوش و استعداد خود مغرور نشوند.

استعداد من یک وسیله است، تا خدا نخواهد این استعداد نمی تواند کاری از پیش ببرد، او باید اراده کند. اوست که به آتش فرمان سوختن می دهد و به آب فرمان خاموشی. او همه کاره این جهان است، اگر اراده او نباشد، آتش نمی سوزاند و آب خاموش نمی کند. من باید به او توکل کنم و بدانم که برای یک لحظه هم بی نیاز از او نیستم، من هرگز موجودی مستقل نیستم و به لطف او نیازمندم.

زُمر: آیه ۵۵ - ۵۳

قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿۵۳﴾ وَأَنِيبُوا إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَأَسْلِمُوا لَهُ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ ﴿۵۴﴾ وَاتَّبِعُوا أَحْسَنَ مَا أُنزِلَ إِلَيْكُم مِّن رَّبِّكُمْ مِن قَبْلِ أَن يَأْتِيَكُمُ الْعَذَابُ بَغْتَةً وَأَنتُمْ لَا تَشْعُرُونَ ﴿۵۵﴾

تو در سخن خود انسان‌های گمراه را تهدید کردی و آنان را از عذاب سوزان جهنم ترساندی، هدف تو این بود که آنان از اشتباه خود دست بردارند و به سوی سعادت رهنمون شوند، اکنون می خواهی از رحمت و مهربانی خود سخن بگویی، تو آغوش رحمت خویش را می گشایی و وعده بخشش گناهان را می دهی و این آیات را بر محمد ﷺ نازل می کنی:

ای کسانی که بر خود ظلم کردید و راه شیطان را پیمودید! از رحمت من نومید نشوید، من همه گناهان شما را می بخشم، من بخشنده و مهربان هستم. ای بندگان من! قبل از آن که عذاب به سراغ شما بیاید و دیگر کسی شما را یاری نکند، به درگاه من رو کنید و از گناهان خود توبه کنید و تسلیم فرمان من شوید.

قرآن بهترین نعمتی است که من به شما ارزانی داشته‌ام، قبل از آن که ناگهان عذاب بر شما فرود آید و شما بی‌خبر باشید، به این قرآن ایمان آورید و از آن پیروی کنید.

مناسب است در اینجا چهار نکته بنویسم:

* نکتهٔ اول

هیچ آیه‌ای در قرآن به اندازهٔ این آیه به گناهکاران امید رحمت نمی‌دهد، آری، خدا وعده می‌دهد که همهٔ گناهان بندگان خود را ببخشد، از او که خدای مهربان است جز این انتظار نمی‌رود، دریای لطف او بی‌کران است و مهربانی او بر خشمش پیشی گرفته است.

* نکتهٔ دوم

خدا در این آیه وعده می‌دهد که اگر کسی توبه کند، همهٔ گناهان او را می‌بخشد، پس چرا در آیهٔ ۴۸ سورهٔ نساء می‌خوانم که خدا گناه شرک و بُت‌پرستی را نمی‌بخشد؟

وقتی قدری فکر می‌کنم به جواب این سؤال می‌رسم: ملاک بخشش تو، لحظهٔ جان دادن است، اگر کسی با کفر و بُت‌پرستی از این دنیا برود، خدا دیگر او را نمی‌بخشد، او تا در این دنیا هست، فرصت توبه دارد.

* نکتهٔ سوم

قرآن در آیهٔ ۵۳ این سوره وعدهٔ بخشش گناهان را می‌دهد، اما این بخشش هرگز بدون شرط نیست، بلکه قرآن در دو آیه بعد از آن، از سه شرط مهم سخن می‌گوید. من باید این سه آیه را با هم معنا کنم. کسانی که فقط به آیهٔ ۵۳ توجه می‌کنند، اما دو آیه بعد آن را نمی‌خوانند در اشتباه هستند.

از آیات ۵۴ و ۵۵ چنین فهمیده می‌شود: اگر کسی می‌خواهد خدا گناهش را ببخشد باید:

الف. از گناه خود توبه کند.

ب. تسلیم فرمان خدا گردد.

ج. از قرآن پیروی کند.

این سه شرط مهم برای بخشش گناهان است. قرآن همواره از من می‌خواهد که عمل نیک انجام دهم: «نماز بخوانم، زکات بدهم، به فقیران کمک کنم، به دیگران ظلم نکنم، حق الناس را مراعات کنم...».

اگر من به این دستورات عمل نکنم، نباید در انتظار بخشش خدا باشم. این وعده خدا برای کسانی است که واقعاً از عمل خود پشیمان شده‌اند و می‌خواهند به سوی او بازگردند و تسلیم او باشند.

خدا در اینجا به آنان مژده می‌دهد که اگر مسیر زندگی خود را تغییر دهند و به این سه شرط عمل کنند، او آغوش رحمت خود را برای آنان می‌گشاید و همه گناهان آنان را می‌بخشد.

* نکته چهارم

ممکن است کسی واقعاً توبه کند و قبل از آن که یک رکعت نماز بخواند، مرگش فرا رسد، چنین کسی حتماً سعادت‌مند شده است، زیرا توبه او واقعی بود و تصمیم گرفته بود که مسیر زندگی خود را عوض کند، اما اگر کسی توبه کند ولی نه نماز بخواند و نه روزه بگیرد و نه زکات بدهد، توبه او قبول نیست، زیرا معلوم می‌شود که او مسیر زندگی‌اش را تغییر نداده است.

آیا کسی می‌تواند بگوید: «اکنون که خدا همه گناهان را می‌بخشد، پس من می‌توانم گناه کنم و بعداً توبه کنم.»؟

نه. این سخن درست نیست. زیرا بخشش گناهان وقتی است که او توبه کرده باشد، او از کجا می‌داند که موفق به توبه می‌شود یا نه؟ بعضی از گناهان سبب می‌شود که انسان عاقبت به خیر نشود و در لحظه آخر عمر، ایمان خود را از دست بدهد و با کفر از دنیا برود، اگر کسی با کفر از دنیا رفت، دیگر گناه او بخشیده نمی‌شود.

زمر: آیه ۵۹ - ۵۶

أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ وَإِنْ كُنْتُ لَمِنَ السَّاخِرِينَ ﴿۵۶﴾ أَوْ تَقُولَ لَوْ أَنَّ اللَّهَ هَدَانِي لَكُنْتُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ﴿۵۷﴾ أَوْ تَقُولَ حِينَ تَرَى الْعَذَابَ لَوْ أَنَّ لِي كَرَّةً فَأَكُونَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۵۸﴾ بَلَىٰ قَدْ جَاءَتْكَ آيَاتِي فَكَذَّبْتَ بِهَا وَاسْتَكْبَرْتَ وَكُنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ ﴿۵۹﴾

چرا تو بندگانت را به توبه فرا می‌خوانی؟ چرا از آنان می‌خواهی به قرآن ایمان آورند و به آن عمل کنند؟

تو بندگانت را به توبه دعوت می‌کنی تا مبادا آنان در روز قیامت دچار حسرت و پشیمانی شوند که دیگر در آن روز، پشیمانی سودی ندارد. اگر کسی امروز توبه نکند و به سوی تو بازنگردد در روز قیامت وقتی عذاب تو را ببیند، سه جمله خواهد گفت.

آن جملات چیست؟

جمله اول: «افسوس که در راه اطاعت خدا کوتاهی کردم و سخن او را مسخره نمودم».

جمله دوم: «اگر خدا مرا هدایت می‌کرد، من نیز از پرهیزکاران بودم».

جمله سوم: «کاش به دنیا باز می‌گشتم و از نیکوکاران می‌شدم». کسی که امروز توبه نمی‌کند و راه کفر را می‌پیماید، در روز قیامت یکی از این جملات را می‌گوید.

آیا تو پاسخی هم به این سخنان او می‌دهی؟ در جمله اول او از حسرت خود سخن گفت، او افسوس گذشته را خورد که چرا در دنیا در اطاعت تو کوتاهی کرد. این حسرت خوردن او که جواب نمی‌خواهد، روز قیامت روز حسرت و پشیمانی است. تو به او این همه نعمت دادی و او راه کفر را پیمود و باید حسرت بخورد، حسرت او هیچ‌گاه تمام نخواهد شد. در جمله دوم او آرزو کرد که ای کاش تو او را هدایت می‌کردی! این چه سخنی است که او می‌گوید.

آیا تو قرآن را برای او نفرستادی؟ او قرآن را شنید و آن را دروغ شمرد. وقتی سخن از بهشت و جهنم می‌شنید می‌گفت: «بهشت و جهنم دروغ است». آری، او تکبر ورزید و از کافران شد.

این قانون توست، تو راه حق و باطل را برای انسان‌ها بیان می‌کنی، تو به انسان حق انتخاب دادی، او باید راهش را خودش انتخاب کند و سرانجام حاصل این انتخاب خود را می‌بیند.

اما در جمله سوم او آرزو کرد که بار دیگر به دنیا باز گردد، اما او هرگز به دنیا باز نمی‌گردد، فرصت او تمام شده است، تو به اندازه کافی به او فرصت دادی، اما به خودش ستم کرد و سرمایه وجودی خویش را تباه کرد و اکنون وقت مرگ اوست.

در آیه ۲۸ سوره انعام چنین گفتی: او وقتی عذاب جهنم را می‌بیند، از نتیجه

گناهان خود به وحشت می افتد و آرزو می کند به دنیا بازگردد تا جبران گذشته را کند، اما تو می دانی او دروغ می گوید، اگر به دنیا بازگردد، همین که چند روزی گذشت و خاطره آتش جهنم از ذهنش کنار رفت، بار دیگر به کفر و بُت پرستی رو می آورد.

مناسب می بینم در اینجا دو نکته بنویسم:

* نکتهٔ اول

در آیهٔ ۵۶ این عبارت آمده است: «جَنبَ اللَّهِ».

به راستی منظور از این سخن چیست؟ «جَنبَ اللَّهِ» را می توان در فارسی به معنای «راه خدا» ترجمه کرد. همچنین مفسران بر این باورند که در این عبارت واژه «طاعت» حذف شده است. در زبان عربی مرسوم است: وقتی معنای مطلبی واضح باشد، گاهی یک واژه حذف می شود. با توجه به این مطلب بهتر است که «جَنبَ اللَّهِ» را این گونه معنا کنیم: «راه اطاعت خدا». این معنایی واضح و روشن است. (۱۲۳)

آری، هر کس در این دنیا توبه نکند و ایمان نیاورد در روز قیامت می گوید: «افسوس که در راه اطاعت خدا کوتاهی کردم».

* نکتهٔ دوم

در روز قیامت کافر آرزو می کند کاش در راه اطاعت خدا کوتاهی نمی کرد، البته کسانی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول نداشتند، این سخن را خواهند گفت. راه امامت، ادامهٔ راه توحید و نبوت است، این امامت است که در هر زمانی حق را از باطل جدا می کند، هر کس از این راه روی برتابد، بر باطل است و هرگز سعادت مند نخواهد شد.

این آیه از کسانی سخن می‌گوید که افسوس می‌خورند چرا در راه اطاعت خدا کوتاهی کردند.

مگر خدا و پیامبر او دستوری مهم‌تر از دستور ولایت دوازده امام داشته‌اند؟ کسی که ولایت آنان را ندارد، از خدا و پیامبرش اطاعت نکرده است. راه اطاعت خدا از راه ولایت اهل بیت علیهم‌السلام می‌گذرد.

درباره این آیه چندین حدیث از اهل بیت علیهم‌السلام به ما رسیده است. در همه آنها، «جنب الله» به معنای ولایت علی علیه‌السلام تفسیر شده است. با توجه به نکته‌ای که بیان کردم معنای این احادیث روشن می‌شود. (۱۲۴)

خدا دوازده امام را از گناه و زشتی‌ها پاک گردانید و به آنان مقام عصمت داد و وظیفه هدایت مردم را به دوش آنان نهاد و از مردم خواست تا از آنان پیروی کنند. امروز هم راه اطاعت خدا، همان راه مهدی علیه‌السلام است، این تنها راهی است که مرا به سعادت می‌رساند، پیروی از مهدی علیه‌السلام، همان راه خداست. پیامبر فرموده است که هر کس امام‌زمان خود را شناسد، به مرگ جاهلیت می‌میرد. (۱۲۵)

زُمر: آیه ۶۰

وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ تَرَى الَّذِينَ كَذَبُوا عَلَى اللَّهِ وُجُوهُهُمْ
مُسْوَدَّةٌ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٦٠﴾

سخن از این بود که گروهی در روز قیامت می‌گویند: «ای کاش در راه اطاعت خدا کوتاهی نمی‌کردیم»، اکنون می‌خواهی از حال و روز کسانی سخن بگویی که به تو دروغ بستند، در روز قیامت چهره‌های آنان سیاه می‌شود و این نشانه خواری و رسوایی آنان است.

آنان کسانی هستند که تکبر داشتند و حق را قبول نکردند و به تو سخن دروغ

نسبت دادند، به راستی که جایگاه آنان در جهنم خواهد بود.

وقتی به احادیثی که در تفسیر این آیه رسیده است مراجعه می‌کنم، متوجه می‌شوم که سه گروه در روز قیامت به این بلا گرفتار می‌شوند و صورت آنان سیاه می‌شود:

* گروه اول

بُت پرستانی که به مردم می‌گفتند: «خدا به ما فرمان داده است بُت‌ها را پرستیم»، آنان این سخن دروغ را به خدا نسبت دادند و سبب گمراهی مردم شدند.

* گروه دوم

خدا دوازده امام معصوم را به عنوان امام برای هدایت مردم انتخاب نمود و از مردم خواست از آنان پیروی کنند. این دوازده امام از مقام عصمت بهره‌مند بودند و اطاعت از فرمان آن‌ها بر همه واجب بود، اما گروهی پیدا شدند که ادعای امامت نمودند و مردم را به اطاعت از خود فرا خواندند. آنان همان دروغگویانی هستند که در روز قیامت صورتشان سیاه خواهد شد.

این سخن امام صادق علیه السلام است: «هر کس که از طرف خدا به امامت منصوب نشده است، اگر ادعای امامت کند، رویش در روز قیامت سیاه می‌شود هر چند که او از نسل علی و فاطمه علیهم السلام باشد». آری، اگر کسی سیدفاطمی یا سیدعلوی هم باشد و چنین ادعایی کند و مردم را به اطاعت از خود فرا بخواند، جایگاهش در جهنم خواهد بود. (۱۲۶)

* گروه سوم

کسی که برای مردم از اهل بیت علیهم السلام سخن بگوید یا مطلب بنویسد و به آنان سخن دروغ نسبت بدهد و به این وسیله مردم را فریب دهد در روز قیامت صورتش

سیاه می شود و به آتش جهنم گرفتار می شود.
 امام صادق علیه السلام در سخنی چنین فرمودند: «هر کس سخنی را به ما نسبت دهد، ما یک روز از او سؤال خواهیم کرد: آیا تو این سخن را راست گفتی یا دروغ؟... اگر او سخن دروغ به ما نسبت داده باشد، پس در واقع به خدا و پیامبرش دروغ بسته است و این سخن قرآن است: روز قیامت چهره کسانی که به خدا نسبت دروغ داده اند، سیاه می شود.» (۱۲۷)

زُمر: آیه ۶۱

وَيُنَجِّي اللَّهُ الَّذِينَ اتَّقَوْا بِمَفَازَتِهِمْ لَا يَمَسُّهُمُ السُّوءُ

وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿۶۱﴾

سخن از عذاب قیامت به میان آمد، چه بسا بندگان خوب تو هم به هراس افتند، پس چنین می گویی: «در روز قیامت من کسانی را که تقوا پیشه کرده اند، نجات می دهم. من کارهای خوب آنان را از یاد نمی برم و به پاس آن کارهای خوب که مایه سعادتشان است، رحمت خود را بر آنان نازل می کنم، هرگز به آنان عذابی نمی رسد و آنان هرگز غمگین نخواهند شد.»
 این سخن تو همه خوبی ها را با خود دارد، تو آنان را در بهشت جای می دهی و آنان برای همیشه از نعمت های تو بهره مند می شوند و هیچ ترس و نگرانی ندارند، این وعده توست.

زُمر: آیه ۶۶ - ۶۲

اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ
وَكَيْلٌ ﴿٦٢﴾ لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ
اللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ ﴿٦٣﴾ قُلْ أَفَغَيْرَ اللَّهِ تَأْمُرُونِي أَعْبُدُ أَيُّهَا
الْجَاهِلُونَ ﴿٦٤﴾ وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكَ لَئِن
أَشْرَكَتَ لَيُخْبِطَنَّ عَمَلَكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ ﴿٦٥﴾ بَلِ اللَّهُ
فَاعْبُدْ وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ ﴿٦٦﴾

کافران مکه برای مبارزه با اسلام از هر راهی وارد شدند، آنان مدتی محمد ﷺ و یارانش را اذیت و آزار کردند، به پیامبر سنگ پرتاب کردند و او را جادوگر و دیوانه خطاب کردند، مسلمانان را شکنجه‌های سخت دادند، اما هرگز موفق نشدند به هدف خود برسند، محمد ﷺ با تمام نیرو به رسالت خود می‌پرداخت و روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می‌شد.

بزرگان مکه تصمیم گرفتند یک بار دیگر با محمد ﷺ سخن بگویند و با او گفتگو

کنند، آنان نزد او آمدند و چنین گفتند:

— اگر تو به آیین بُت پرستی احترام بگذاری، ما قول می دهیم که دست از دشمنی با تو برداریم.

— من از شما می خواهم به یکتا پرستی رو آورید، اگر سخنم را بپذیرید، بهشت در انتظار شماست، اگر سخنم را نپذیرید بدانید که من تا زمانی که زنده ام با شما و دین شما مبارزه می کنم.

— ما چگونه می توانیم از دین پدران و نیاکان خود دست بکشیم؟

آری، آنان این سخن را گفتند زیرا منافع آنان در بُت پرستی بود، اگر آنان از بُت پرستی دست برمی داشتند، ریاست آنان بر مردم هم پایان می یافت. آنان با ناراحتی از نزد محمد ﷺ رفتند و شکنجه های خود را بر مسلمانان زیادتر کردند. عده ای از تازه مسلمانان که از ماجرا باخبر شده بودند، با خود گفتند: «کاش پیامبر پیشنهاد بزرگان مکه را می پذیرفت تا فشار شکنجه از روی ما برداشته شود، اگر پیامبر این کار را می کرد شاید در امر تبلیغ دین اسلام موفق تر بود و فرصت بهتری برای رشد اسلام پیش می آمد».

اینجا بود که تو این آیات را بر محمد ﷺ نازل ساختی تا تازه مسلمانان را از این فکر اشتباه، برهانی، پس این آیات را نازل می کنی و با پیامبرت چنین می گویی:

ای محمد! فقط مرا بپرست که من همه چیز را آفریده ام و اختیار همه چیز در دست من است، من جهان را برپا نگه داشته ام. کلید گنج های آسمان ها و زمین از آن من است. ای محمد! آنان که راه کفر را برگزیدند به خود ضرر رساندند، من خدایی بی نیاز هستم، ایمان یا کفر بندگانم هیچ نفع یا ضرری برای من ندارد. ای محمد! گروهی نزد تو آمدند و از تو تقاضایی کردند، اکنون به آنان بگو: «ای

جاهلان! آیا از من می‌خواهید که غیر خدا را بپرستم و بُت‌ها را شریک او قرار دهم؟ آیا می‌دانید که خدا به من وحی کرده است که اگر برای او شریک قرار دهم همهٔ اعمال خوب من تباه می‌شود و من از زیانکاران می‌شوم؟».

ای محمد! فقط مرا بپرست و شکر نعمت‌هایی را که به تو داده‌ام به جا آور!

لازم است در اینجا دو نکته دربارهٔ آیه ۶۵ بنویسم:

* نکتهٔ اول

محمد ﷺ هرگز رو به شرک نمی‌آورد، خدا به او مقام عصمت داده بود و او را از هر خطا و گناهی حفظ نموده بود، معلوم است که منظور تو در این سخن، مسلمانان می‌باشد.

این شیوهٔ خدا در بعضی از آیات قرآن است، این کار، اثر روانی زیادی در روحیهٔ مسلمانان دارد، وقتی خدا به پیامبر می‌گوید: «اگر شرک بورزی همهٔ کارهای خوب تو را تباه می‌کنم»، مسلمانان حساب کار خودشان را می‌کنند و می‌فهمند که این مسألهٔ بسیار مهمی است.

* نکتهٔ دوم

در این آیه واژهٔ «حَبِط» آمده است، خدا به پیامبر می‌گوید: «اگر شرک بورزی همهٔ کارهای تو را حبط می‌کنم»، من در ترجمهٔ فارسی این واژه را به «تباه کردن» معنا نمودم.

«حَبِط» به معنای «نابودی اعمال نیک انسان» است. بعضی از گناهان آن‌قدر قدرت دارد که می‌تواند همهٔ اعمال خوب انسان را نابود کند، من باید مواظب باشم، مبادا کاری کنم که همهٔ کارهای خوب من از بین برود.

«حَبِط» واژه‌ای عربی است، در زمان‌های قدیم، شتر، نقش بزرگی در زندگی

مردم عرب داشت، گاهی اوقات، شتر، بیمار می شد و همه اعضای درونی او عفونت می کرد، اما ظاهر شتر هیچ علامت و نشانی نداشت، این بیماری بعد از مدتی شتر را می کشت، عرب ها به این بیماری، «حبط» می گفتند، یک بیماری که از درون شتر را از پا در می آورد.

برخی گناهان هستند که با اعمال نیک من چنین می کنند، این گناهان آرام آرام همه کارهای نیک را از بین می برند و روز قیامت که فرا رسد، در پرونده ام، هیچ عمل نیکی باقی نمانده است.

یکی از آن گناهان، «بُت پرستی» است، اگر من سالیان سال، نماز بخوانم، عبادت کنم و به مردم کمک کنم، وقتی به تو که خدای من هستی، شرک بورزم و در مقابل بُت ها تواضع کنم، همین کفر باعث نابودی همه کارهای نیک من می شود.

زُمر: آیه ۶۷

وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى عَمَّا
يُشْرِكُونَ ﴿٦٧﴾

بُت پرستان در جهل و نادانی هستند، آنان مقام عظمت تو را نشناختند و برای همین است که بُت ها را دختران تو می پنداشتند و بُت ها را شریک تو قرار می دادند، تو بالاتر از آن هستی که فرزند یا شریک داشته باشی.

تو آسمان و زمین را آفریدی و قبل از روز قیامت، هم آنها را نابود می کنی، آن روز، زمین در دست قدرت توست و آسمان ها هم در دست قدرت تو پیچیده می شود. کسی که چنین قدرتی دارد، آیا قطعه های سنگ را شریک خود می گرداند؟ این چه سخن باطلی است که جاهلان می گویند؟

چرا آن مردم فکر نمی‌کردند؟ چگونه ممکن است این سنگ‌ها، دختران تو باشند؟ مگر این سنگ‌ها چه کاری می‌توانند انجام دهند؟ به راستی که این مردم چقدر جاهل هستند!

تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، تو بالاتر از این هستی که شریک داشته باشی!

* * *

وقتی نوجوان بودم جمله دوم این آیه را خواندم، دوست داشتم بدانم معنای آن چه می‌شود. به ترجمه‌ای از قرآن مراجعه کردم و چنین خواندم: «در روز قیامت، زمین در کف دست خداست و او با دست خود آسمان‌ها را در هم می‌پیچد». این چیزی بود که آن زمان من از این آیه فهمیدم، اما اکنون می‌خواهم در اینجا درباره این جمله سه نکته بنویسم:

* نکته اول

خدا هرگز دست ندارد تا کف دست داشته باشد. جمله «زمین در کف دست خداست»، «کنایه» است. کنایه دیگر چیست؟

وقتی کوچک بودم، گاهی در خانه اذیت می‌کردم و سپس به خانه مادربزرگم فرار می‌کردم، مادربزرگم به من می‌گفت: «چه دسته گلی به آب دادی؟».

حالا اگر کسی بخواهد مطلب را به زبان عربی ترجمه کند، چه باید بگوید؟ اگر «چه دسته گلی به آب دادی» را به همین صورت ترجمه کند، هرگز معنای درست را منتقل نکرده است. او باید چنین بگوید: «مادربزرگ گفت: چه خطایی انجام دادی؟».

در این آیه به زبان عربی آمده است: «زمین در کف دست خداست»، این یک کنایه است، معنای آن این می‌شود: «زمین در دست قدرت خداست».

در آن ترجمه قرآن، در قسمت دیگر آیه چنین خواندم: «خدا با دست خود آسمان‌ها را در هم می‌پیچد». این هم کنایه است. منظور این است که خدا با قدرت خود آسمان‌ها را در هم می‌پیچد.

* نکته دوم

در هم پیچیدن آسمان‌ها به چه معنا می‌باشد؟

در زمان قدیم وقتی می‌خواستند نامه محرمانه و مهمی بنویسند، کاغذ آن را لوله می‌کردند و سپس مقداری گِل نرم روی آن لوله قرار می‌دادند و روی آن گِل را مُهر آهنی می‌زدند. علامت مخصوصی بر روی آن گِل، ثبت می‌شد. وقتی نامه به دست صاحب آن می‌رسید، نگاه به مُهر آن می‌کرد، اگر مهر آن سالم بود، می‌فهمید که کسی نامه را باز نکرده است.

این آیه، نابود کردن آسمان‌ها را به لوله کردن نامه مثال زده است. وقتی من نامه‌ای را می‌نویسم، به راحتی می‌توانم کاغذ آن را لوله کنم، این کار هیچ زحمتی برای من ندارد. وقتی خدا بخواهد آسمان‌ها را نابود کند، به آسانی این کار را انجام می‌دهد.

او فقط اراده می‌کند و یک جمله می‌گوید: «نابود شو». همه آسمان‌ها و زمین در یک لحظه نابود می‌شود، جهان هستی هیچ می‌شود و فقط او باقی می‌ماند.

* نکته سوم

در این جمله چنین آمده است: «در روز قیامت، زمین در دست قدرت خداست».

زمین اکنون هم در دست قدرت توست، تو با قدرت خود به زمین فرمان دادی تا هم دور خود بچرخد و هم دور خورشید. زمین در هر ثانیه ۳۰ کیلومتر در مدار خود دور خورشید را طی می‌کند. مدار زمین ۹۴۰ میلیون کیلومتر است. زمین این

مسافت را در ۳۶۵ روز و شش ساعت طی می‌کند. در مطالعاتی که به تازگی روی سنگ‌های منطقه‌ای در کانادا انجام شد، دانشمندان به این نتیجه رسیدند که عمر آن سنگ‌ها نزدیک چهار میلیارد سال است. بیش از چهار میلیارد سال است که زمین در دست قدرت توست، پس چرا در این آیه چنین می‌خوانم: «در روز قیامت، زمین در دست قدرت خداست». چه رازی است که در این جمله، از روز قیامت سخن گفته شده است؟ تو می‌خواهی در اینجا تفاوت بین قدرت خود و قدرت دیگران را بیان کنی، یک معمار می‌تواند برجی بزرگ بسازد که ده‌ها طبقه داشته باشد، معمار مواد اُولیّه کار خود را از طبیعت می‌گیرد و برج را بنا می‌کند. وقتی معمار برج را ساخت، دیگر اختیار برج از دست او خارج می‌شود، او نمی‌داند آن برج کی خراب می‌شود، شاید زلزله‌ای بیاید و ساختمان با خاک یکسان شود، اختیار وجود و نابودی آن ساختمان در دست او نیست! ولی وقتی خدا زمین را آفرید، از همان ابتدا، زمان نابودی آن را هم مشخص می‌کند، آفریده او هرگز نمی‌تواند از قدرت او خارج شود، او هر لحظه به آفریده‌های خود تسلط دارد. هر لحظه می‌تواند آن‌ها را نابود کند. روز قیامت، وقتی او اراده می‌کند که جهان را نابود کند، فقط یک جمله می‌گوید: «نابود شو». تمام جهان نابود می‌شود. خدا همان‌طور که جهان را آفرید، می‌تواند آن را نابود کند.

زُمر: آیه ۶۸

وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ ﴿٦٨﴾

بُت پرستان چقدر جاهل و نادان هستند که قطعه سنگ‌های بی جان را می پرستند، آن بُت‌ها چه چیزی را آفریده‌اند تا شایسته پرستش باشند؟ فقط تو شایستگی پرستش داری زیرا جهان را آفریدی و قیامت را هم به قدرت خود بر پا می کنی.

قبل از آن که قیامت برپا شود، تو فرمان می دهی که اسرافیل در صور خود بدمد، با شنیدن صدای صور اسرافیل همه می میرند مگر کسانی که تو اراده کرده‌ای، آنان با شنیدن آن صدا نمی میرند.

یک بار دیگر صور اسرافیل دمیده می شود، آن وقت تو همه را زنده می کنی، همگی به پا می خیزند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و در انتظار پاداش یا عذاب می مانند.

مناسب است در اینجا سه نکته بنویسم:

***نکته اول

«صور» به معنای «شیپور» است. در روزگار قدیم، وقتی لشکری می خواست فرمان حرکت دهد، در شیپور می دمید و همه سربازان آماده حرکت می شدند. صور اسرافیل، ندایی ویژه است که اسرافیل آن را در جهان طنین انداز می کند. اسرافیل یکی از فرشتگان است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اول، مرگ انسان‌هایی که روی زمین زندگی می کنند، فرا می رسد. با این ندا روح کسانی که در «برزخ» هستند نیز نابود می شود، همه موجودات از بین می روند، به غیر از چهار فرشته، همه فرشتگان نابود می شوند.

آن چهار فرشته این‌ها هستند: اسرافیل، جبرئیل، میکائیل، عزرائیل.

نکته دوم

بعضی تصور می‌کنند که این چهار فرشته برای همیشه زنده خواهند ماند، این سخن درست نیست.

این آیه می‌گوید این چهار فرشته با شنیدن صور اسرافیل نمی‌میرند، اما پس از این که صور اسرافیل دمیده شد، خدا عزرائیل را نزد اسرافیل، جبرئیل و میکائیل می‌فرستد تا جان آنان را بگیرد.

این سه فرشته هم می‌میرند، بعد از آن فقط خدا می‌ماند و عزرائیل. این عزرائیل بود که جان همه موجودات را می‌گرفت، اکنون نوبت خودش می‌رسد تا جان دهد، خدا به او می‌گوید: «ای عزرائیل! به فرمان من بمیر!». اینجاست که عزرائیل هم می‌میرد. هیچ موجود زنده‌ای دیگر باقی نمی‌ماند. آن وقت است که خدا زمین و آسمان‌ها را در هم می‌پیچد. (۱۲۸)

نکته سوم

هیچ کس نمی‌داند چقدر زمان می‌گذرد، هیچ کس زنده نیست تا درکی از زمان داشته باشد. بعد از آن، هر وقت که خدا اراده کرد، قیامت را برپا می‌کند، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کند و او برای بار دوم در صور خود می‌دمد، همه زنده می‌شوند.

فرشتگان زنده می‌شوند و همه انسان‌ها به فرمان خدا سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه خدا می‌آیند. آن روز، روز قیامت است، روزی که به اندازه هزار سال از سال‌های این دنیا طول می‌کشد.

زمر: آیه ۷۰ - ۶۹

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ

وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا

يُظْلَمُونَ ﴿٦٩﴾ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَا
يَفْعَلُونَ ﴿٧٠﴾

در این دو آیه، از حوادث روز قیامت چنین می‌خوانم: «در روز قیامت، زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود، پرونده اعمال انسان‌ها حاضر می‌شود، پیامبران و گواهی‌دهندگان حضور پیدا می‌کنند، آن روز داوری بر اساس حق صورت می‌پذیرد و به هیچ کس ستم نخواهد شد، در آن روز، به هر کس برابر عملش جزا داده می‌شود و خدا بر اعمال انسان‌ها از خود آنان، آگاه‌تر است».

مناسب می‌بینم برای روشن شدن معنای آیه ۶۹، این پنج نکته را بنویسم:

* نکته اول

«زمین به نور پروردگارش روشن می‌شود».

منظور از «زمین» در این جمله، صحرای قیامت است، روز قیامت خدا کوه‌ها را متلاشی می‌کند و زمین صاف می‌شود به گونه‌ای که هیچ پستی و بلندی در آن وجود نداشته باشد.

* نکته دوم

«صحرای قیامت با نور خدا روشن می‌شود».

معنای این جمله چیست؟

نور خدا؟

اکنون خاطره‌ای را نقل می‌کنم: به تازگی ماشین خریده بودم، به مسافرت رفتم، شبی زمستانی بود، ماشین پنجر شد، همه جا تاریک بود، چرخ ماشین را باز کردم ولی دو پیچ چرخ را گم کردم!

هر چه گشتم نتوانستم آن‌ها را پیدا کنم، ساعتی معطل ماندم، یک نفر به کمک من

آمد، او چراغِ قوهٔ بزرگی آورد و من پیچ‌ها را پیدا کردم، به او گفتم: «خدا به شما خیر بدهد، اگر نورِ شما نبود، من تا صبح باید اینجا در سرما می‌ماندم.»
«نورِ شما!»

او که خودش نور نداشت! منظور من این بود: «اگر نوری که شما برای ما آوردی، نبود من معطل می‌ماندم.»

روز قیامت که فرا می‌رسد، صحرای قیامت با «نورِ خدا» روشن می‌شود. نوری که صحرای قیامت را روشن می‌کند از دنیای ماده است. خدا که جسم نیست. منظور نوری است که خدا آن را می‌آفریند.

معنای این جمله این می‌شود: «صحرای قیامت با نوری که خدا آن را می‌آفریند روشن می‌شود.»

آن نور، نور ماه و خورشید نیست، زیرا آن روز، ماه و خورشید نوری ندارند. (۱۲۹)

* نکتهٔ سوم

وقتی اسرافیل در صور خود می‌دمد، همهٔ انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند، همه جا را ترس و اضطراب فرا می‌گیرد، تشنگی بر همه غلبه می‌کند، گرمای شدید به گونه‌ای است که نفس کشیدن بر همه سخت می‌شود، همه جا تاریک است، فقط مؤمنان هستند که می‌توانند جلوی خود را ببینند. پنجاه سال طول می‌کشد، (که هر سال آن برابر با هزار سال دنیاست).

پس از آن، خدا نوری را ظاهر می‌کند و همه جا روشن می‌شود و حسابرسی آغاز می‌شود. در این آیه از این لحظهٔ قیامت سخن به میان آمده است.

* نکتهٔ چهارم

پروندهٔ اعمال هر کس، پیش روی او نهاده می‌شود، گناهکاران وقتی پروندهٔ

اعمال خود را می بینند، نگران و هراسان می شوند و می گویند: «ای وای بر ما! این چه پرونده ای است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از قلم نینداخته است و همه اعمال ما را ثبت کرده است».

آنان پرونده اعمال خود را می خوانند و همه کارهایی را که در دنیا انجام داده اند به یاد می آورند، گویی که آن را همان لحظه انجام داده اند.

* نکته پنجم

بار دیگر در این آیه این جمله را می خوانم: «پیامبران و گواهی دهندگان حاضر می شوند».

پیامبران را که می شناسم، اما «گواهی دهندگان» چه کسانی هستند؟ خدا در روز قیامت در هر امتی، گواه و شاهدی از خود آنان می آورد. هر پیامبری برای امت خود گواهی می دهد، محمد ﷺ هم برای مسلمانان گواهی می دهد. خدا بعد از پیامبر برای هدایت مردم، دوازده امام قرار داد، علی ﷺ و فرزندان معصوم او، شاهد و گواه مردم زمان خود می باشند.

به راستی گواهی دادن یعنی چه؟

گواهی یعنی گزارشی از زمان انجام یک کار و انگیزه انجام آن! کسی می تواند در روز قیامت بر اعمال من شهادت دهد که از آن باخبر باشد، پس شاهد باید هنگام عمل در کنار من باشد، مرا ببیند و از رفتار من باخبر باشد. امروز مهدی ﷺ امام زمان است، او حجت خداست، خدا به او علمی عطا کرده است که از کارهای من باخبر است، پرونده اعمال من هر روز به دست او می رسد، او شاهد من در روز قیامت خواهد بود. (۱۳۰)

زُمر: آیه ۷۲ - ۷۱

وَسِيقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَىٰ جَهَنَّمَ زُمَرًا ۚ حَتَّىٰ إِذَا

جَاءُوهَا فُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا أَلَمْ يَأْتِكُمْ رُسُلٌ مِنْكُمْ
يَتْلُونَ عَلَيْكُمْ آيَاتِ رَبِّكُمْ وَيُنذِرُونَكُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا قَالُوا بَلَى
وَلَكِنْ حَقَّتْ كَلِمَةُ الْعَذَابِ عَلَى الْكَافِرِينَ ﴿٧١﴾ قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ
جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٧٢﴾

اکنون می خواهی از گناهکارانی که راه کفر را برگزیدند و با حق دشمنی کردند، سخن بگویی، همه منتظرند تا حسابرسی آغاز شود که تو چنین می گویی: «ای مُجرمان! از مؤمنان جدا شوید».

اینجاست که گروه مُجرمان جدا می شوند و تو با آنان سخن می گویی: «آیا من از شما نخواستم که از شیطان پیروی نکنید، آیا به شما خبر ندادم که شیطان، دشمن آشکار شماست؟».

آتش جهنم زبانه می کشد، مُجرمان صدای جهنم را می شنوند، بار دیگر با آنان سخن می گویی: «این همان جهنمی است که در دنیا به شما وعده داده شده بود، آیا به یاد دارید که آن را دروغ می شمردید؟» (۱۳۱)

اینجاست که تو فرمان می دهی تا فرشتگان آنان را دسته دسته به سوی جهنم ببرند، هر گروهی همراه با رهبر باطل خود به سوی جهنم می رود. وقتی آنان به جهنم می رسند، درهای جهنم گشوده می شود و نگهبانان آنجا به آنان می گویند: — چه شد که شما اهل جهنم شدید؟ مگر پیامبرانی از میان خودتان برای هدایت شما نیامدند؟ آیا آنان پیام خدا را برای شما بازگو نکردند؟ آیا شما را از چنین روزی نترسانیدند؟

— آری. پیامبران آمدند و پیام خدا را برای ما بازگو کردند ولی ما مخالفت کردیم و با پیامبران خود دشمنی کردیم. حالا دیگر عذر و توبه ما سودی ندارد زیرا حکم عذاب ما صادر شده است.

— از درهای جهنم وارد شوید و برای همیشه در آن بمانید، بدانید که جهنم بد جایگاهی برای شماسست، شما تکبر ورزیدید و سخن حق را انکار کردید، پس عذاب را بچشید.

اینجاست که آنان وارد جهنم می‌شوند، فرشتگان غل و زنجیر به دست و پای آنان می‌بندند و آنان را در گوشه تنگ و تاریکی از جهنم جای می‌دهند، آن وقت است که صدای آه و ناله آنان بلند می‌شود و برای خود آرزوی مرگ می‌کنند، اما دیگر از مرگ خبری نیست، آنان برای همیشه در آتش خواهند بود. (۱۳۲)

زُمر: آیه ۷۴ - ۷۳

وَسِيقَ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ إِلَى الْجَنَّةِ زُمَرًا حَتَّىٰ
إِذَا جَاءُوهَا وَفُتِحَتْ أَبْوَابُهَا وَقَالَ لَهُمْ خَزَنَتُهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ
فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ ﴿۷۳﴾ وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ
وَأَوْزَنَّا الْأَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ
الْعَامِلِينَ ﴿۷۴﴾

اما سرگذشت مؤمنان چگونه خواهد بود؟

تو در این دنیا به مؤمنان وعده بهشت دادی، در روز قیامت به وعدهات وفا می‌کنی، به فرشتگان فرمان می‌دهی تا مؤمنان را گروه گروه به سوی بهشت راهنمایی کنند، هر گروهی با پیامبر یا امام زمان خود همراه می‌شود و با او به سوی بهشت می‌رود.

وقتی آنان نزدیک بهشت می‌رسند، درهای بهشت گشوده می‌شود و فرشتگان به آنان می‌گویند: «سلام بر شما! گوارای وجودتان باد این نعمت‌ها! داخل بهشت شوید و برای همیشه در آنجا بمانید».

آنان وارد بهشت می شوند و به همه نعمت‌هایی که تو برای آنان آماده کرده‌ای نگاه می‌کنند، باغ‌هایی که از زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، قصرهای باشکوه، همسرانی مهربان که به استقبال آنان آمده‌اند، میوه‌های گوناگون بر درختان می‌بینند، آنان در سایه دلپذیر و نوازشگر درختان روی تخت‌ها می‌نشینند...

اینجاست که آنان حمد و ستایش تو را بر زبان جاری می‌کنند و می‌گویند: «خدای را سپاس می‌گوییم که به وعده‌ای که به ما داده بود، عمل کرد و ما را وارث سرزمین بهشت قرار داد تا هر کجا که بخواهیم منزل کنیم» (۱۳۳) آری، پاداش نیکوکاران در آن روز بسیار نیکو خواهد بود، آنان برای همیشه، غرق نعمت‌های زیبای تو خواهند بود.

در اینجا دو نکته را باید بیان کنم:

* نکته اول

مؤمنان در سخن خود چنین می‌گویند: «خدایی را ستایش می‌کنیم که ما را وارث سرزمین بهشت قرار داد».

منظور از این سخن چیست؟

خدا برای هر انسانی جایگاهی در بهشت و جایگاهی در جهنم آماده کرده است، کسی که کفر بورزد به جهنم می‌رود، سؤال این است که جایگاه بهشتی او چه می‌شود؟

خدا آن جایگاه را به مؤمنان می‌دهد، این مؤمنان هستند که جایگاه بهشتی کافران را به ارث می‌برند. (۱۳۴)

* نکته دوم

مؤمنان از آن باغی که خدا به آنان در بهشت عطا کرده است به عنوان «سرزمین» یاد می‌کنند، گویا آنان می‌خواهند با این سخن، بزرگی و عظمت باغ بهشتی خود را بیان کنند، برای همین از واژه «سرزمین» استفاده می‌کنند.

زُمر: آیه ۷۵

وَتَرَى الْمَلَائِكَةَ حَافِيْنَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ
بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَقِيلَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ ﴿۷۵﴾

قبل از قیامت همه فرشتگان نابود می‌شوند، وقتی قیامت بر پا می‌شود، فرشتگان هم زنده می‌شوند، در آن روز فرشتگان دور عرش حلقه می‌زنند و تو را حمد و تسبیح می‌کنند.

آنان تو را از همه نقص‌ها به دور می‌دانند و همه خوبی‌ها را از آن تو می‌دانند. در آن روز هیچ فرشته‌ای عذاب نمی‌شود، زیرا آنان هرگز تو را معصیت نکرده‌اند و با هم اختلاف نداشته‌اند.

این انسان‌ها بودند که با هم اختلاف داشتند، عده‌ای مؤمن بودند و عده‌ای کافر. انسان‌های زیادی به دروغ از تو سخن گفتند و سخنان دروغ به تو نسبت دادند و مردم را گمراه کردند، برای مثال بزرگان مکه به مردم می‌گفتند: «خدا به ما فرمان داده است که بُت‌ها را بپرستیم، محمد که ما را از پرستش بُت‌ها نهی می‌کند، گمراه است». تو در روز قیامت حق را آشکار می‌کنی و برای همه معلوم می‌شود که چه کسی راست گفته است و چه کسی دروغگو بوده است. در دنیا عده‌ای هم به دروغ ادعای امامت کردند و مردم را به پیروی از خود فرا خواندند، تو در روز قیامت آنان را هم رسوا می‌کنی و به کیفر می‌رسانی. همچنین تو شیطان و یاران او

را هم به سختی عذاب می‌کنی و آنان را به جهنم می‌افکنی. آن لحظه‌ای که قیامت برپا می‌شود، در صحرای قیامت همه حاضر می‌شوند و جمعیت بیشماری به چشم می‌آید، تو تکلیف همه را روشن می‌کنی، آنان یا به بهشت می‌روند یا به جهنم. دیگر هیچ کس در صحرای قیامت باقی نمی‌ماند، آن وقت است که فرشتگان چنین می‌گویند: «حمد و ستایش از آن خدای جهانیان است».

جمله اول این آیه را می‌خوانم: «در روز قیامت، فرشتگان دور عرش خدا حلقه می‌زنند و خدا را ستایش می‌کنند».

«عرش» در زبان عربی به معنای «تخت» است. من می‌دانم که خدا تختی ندارد که بر روی آن بنشیند و فرشتگان دور او حلقه بزنند! خدا بالاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار گیرد.

منظور از «عرش» در این آیه، «ملکوت» می‌باشد.

ملکوت چیست؟

ملکوت، عالم بالا می‌باشد، دنیایی که از دنیای مادی برتر است و نمی‌توان آن را با چشم دید.

روز قیامت انسان‌ها زنده می‌شوند، مؤمنان به بهشت می‌روند از میوه‌های بهشتی می‌خورند و... همه این‌ها جسم و ماده است. اما ملکوت، چیزی است که برتر از جسم و ماده است.

گروهی از فرشتگان در بهشت به مؤمنان خدمت می‌کنند، گروهی از فرشتگان هم در جهنم مأمور عذاب کافران هستند، این دو گروه از فرشتگان مأموریت خود را انجام می‌دهند، اما گروهی از فرشتگان در ملکوت هستند، کار آنان فقط حمد و

ستایش خداست. (۱۳۵)

معلوم شد که منظور از این جمله چیست: «فرشتگان دور عرش حلقه می‌زنند»، یعنی آن فرشتگان به لطف خدا بسیار نزدیک می‌باشند و در عالم ملکوت می‌باشند. (۱۳۶)

وقتی حسابرسی بندگان تمام شد و هیچ کس دیگر در صحرای قیامت نماند، فرشتگانی که در ملکوت هستند چنین می‌گویند:

الحمد لله رب العالمین.

حمد و ستایش از آن خدای جهانیان است.

ستایش خدایی که با مؤمنان و کافران یکسان رفتار نکرد، کافرانی که حق را انکار کردند و ظلم و ستم نمودند را به آتش جهنم گرفتار کرد! ستایش خدایی که مؤمنان را در بهشت جای داد و آنان را از نعمت‌های زیبا بهره‌مند کرد!
ستایش خدایی که به وعده‌اش عمل کرد و به نیکوکاران پاداش بزرگی داد. (۱۳۷)

سوره غافر

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۴۰ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «غافر» به معنای «بخشنده گناه» می‌باشد، در آیه سوم این سوره خدا با این ویژگی معرفی شده است.
- ۳ - نام دیگر سوره «مؤمن» می‌باشد، زیرا در این سوره ماجرای «مؤمن آل فرعون» ذکر شده است. او خزانه‌دار فرعون بود و مردی یکتاپرست بود و ایمان خود را از فرعون مخفی می‌کرد. وقتی فرعون تصمیم گرفت که موسی علیه السلام را به قتل برساند، این شخص خود را به موسی علیه السلام رساند و از او خواست تا از مصر فرار کند.
- ۴ - موضوعات مهم این سوره چنین است: بخشش خدا، عذاب کافران، فرشتگان، نشانه‌های قدرت خدا، اشاره به قارون و هامان و فرعون (سه شخصیتی که با موسی علیه السلام دشمنی کردند)، حقیقت زندگی دنیا، دعوت به یکتاپرستی...

غافر: آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ تَنْزِيلُ الْكِتَابِ
مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ ﴿٢﴾ غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ شَدِيدِ الْعِقَابِ
ذِي الطُّوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ إِلَهٌ مَّصِيرٌ ﴿٣﴾ مَا يُجَادِلُ فِي آيَاتِ اللَّهِ إِلَّا
الَّذِينَ كَفَرُوا فَلَا يَغْزُرُكَ تَقَلُّبُهُمْ فِي الْبِلَادِ ﴿٤﴾ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ
نُوحٍ وَالْأَخْرَابُ مِنْ بَعْدِهِمْ وَهَمَّتْ كُلُّ أُمَّةٍ بِرَسُولِهِمْ لِيَأْخُذُوهُ
وَجَادَلُوا بِالبَاطِلِ لِيُذْخِصُوا بِهِ الْحَقَّ فَأَخَذْتُهُمْ فَكَيْفَ كَانَ
عِقَابِ ﴿٥﴾ وَكَذَلِكَ حَقَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ عَلَى الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّهُمْ
أَصْحَابُ النَّارِ ﴿٦﴾

در ابتدا، دو حرف «حا» و «میم» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. این کتابی است که از طرف تو برای هدایت انسان‌ها نازل شده است، تو خدای توانا هستی و به همه چیز آگاهی داری و گناهان بندگان را می‌بخشی و توبه آنان را می‌پذیری، تو کافران را به سختی کیفر می‌کنی.

تو به بندگان نعمت فراوان می دهی، همه نعمت‌ها از آن توست، خدایی جز تو نیست. تو در روز قیامت همه را زنده می‌کنی و همه برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند.

تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی، کسانی که در جستجوی حقیقت بودند به آن ایمان آوردند، اما بزرگان مکه راه کفر را برگزیدند و با سخنان باطل خود با قرآن ستیزه کردند.

آنان وقتی شنیدند که تو در قرآن از زنده شدن انسان‌ها در روز قیامت سخن گفته‌ای، به مردم چنین گفتند: «چگونه می‌شود وقتی ما مُردیم و به مستی خاک و استخوان تبدیل شدیم، دوباره زنده شویم؟». آنان این سخنان باطل را بر زبان آوردند و می‌خواستند حق را نابود کنند. تو به آنان مهلت دادی و در عذاب آنان شتاب نکردی.

آنان در ناز و نعمت بودند و ثروت زیادی داشتند، عده‌ای از مسلمانان با خود گفتند: «اینان دشمنان قرآن هستند، پس چرا خدا ثروتشان را از آن‌ها نمی‌گیرد؟». اکنون تو پاسخ این سؤال را این‌گونه می‌دهی، تو با محمد ﷺ سخن می‌گویی ولی منظور تو این است که مسلمانان درس خود را فرا بگیرند. این سخن توست: ای محمد! مبادا غوطه‌ور شدن آنان در ناز و نعمت تو را بفریبد! مبادا خودنمایی آنان تو را بفریبد!

ای محمد! از این نعمت‌های آنان در تعجب نباش! بدان که همه، بهره‌اندکی است که به زودی نابود می‌شود و جایگاه آنان جهنم است، پس در ثروتی که پس از آن آتش جهنم باشد، هیچ خیری نیست.

پیش از این قوم نوح علیهم‌السلام و قوم‌های دیگر بودند که ثروت زیادی داشتند، آنان پیامبران خود را دروغگو شمردند، هر قومی تلاش می‌کرد تا پیامبر خود را

دستگیر و هلاک کند، کافران با سخنان باطل با مؤمنان ستیز می‌کردند و می‌خواستند حق را از بین ببرند، من مدّت زمانی به آن‌ها مهلت دادم اما سرانجام آنان را به عذاب سختی گرفتار ساختم، به راستی که کیفر آنان چقدر سخت و دردناک بود!

و این‌گونه فرمان من بر کافران به حقیقت پیوست و آنان از اهل آتش هستند.

غافر: آیه ۹ - ۷

الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَمَنْ حَوْلَهُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَيُؤْمِنُونَ بِهِ وَيَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا فَاغْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَاتَّبَعُوا سَبِيلَكَ وَقِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ ﴿۷﴾ رَبَّنَا وَأَدْخِلْهُمْ جَنَّاتٍ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدْتَهُمْ وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿۸﴾ وَقِهِمُ السَّيِّئَاتِ وَمَنْ تَقِ السَّيِّئَاتِ يَوْمَئِذٍ فَقَدْ رَحِمْتَهُ وَذَلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۹﴾

گروهی از مردم مکه به محمد ﷺ ایمان آورده‌اند و بُت‌پرستان آنان را شکنجه می‌کنند و در سختی زیادی قرار می‌دهند، آنان در فقر و ناتوانی هستند و بُت‌پرستان در اوج قدرت و ثروت.

اکنون تو می‌خواهی به آنان بشارت دهی و حقیقتی را برایشان بازگو کنی تا آنان فکر نکنند که تنها هستند و دیگر احساس غربت نکنند، تو در اینجا به آنان خبر می‌دهی که فرشتگان، طرفدار آنان هستند و برایشان دعا می‌کنند و پیروزی آنان را از تو می‌خواهند. این بزرگ‌ترین دلگرمی برای آنان بود. هر مؤمنی در هر زمان و مکانی که باشد وقتی این آیات را بخواند، امیدوار می‌شود، چون می‌داند که بهترین فرشتگان برای او دعا می‌کنند.

اکنون سخن تو را می‌خوانم:

ای مؤمنان! فرشتگانی که عرش را حمل می‌کنند و فرشتگانی که دور عرش به تسبیح و ستایش من مشغولند و به من ایمان دارند، برای شما دعا می‌کنند و از من می‌خواهند تا از خطای شما درگذرم.

ای مؤمنان! بدانید که فرشتگان از من چنین می‌خواهند: «خدایا! رحمت و علم تو همه چیز را فرا گرفته است، پس کسانی را که توبه می‌کنند و از راه تو پیروی می‌کنند، بیخس و آنان را از عذاب جهنم نجات ده! خدایا! آنان را در باغ‌های جاویدان بهشت که به آنان وعده دادی، وارد کن، هر کدام از پدر و همسر و فرزندان ایشان که نیکوکار بودند، همراه با آنان وارد بهشت کن که تو توانا و فرزانه‌ای! خدایا! در روز قیامت آنان را از کیفر گناهان حفظ کن که هر کس تو او را از کیفر گناهانش حفظ کنی به او رحمت کرده‌ای و این همان رستگاری بزرگ است.»

ابتدای آیه ۷ چنین می‌خوانم: «کسانی که عرش خدا را حمل می‌کنند، برای مؤمنان دعا می‌کنند.»

این فرشتگان هستند که عرش خدا را حمل می‌کنند، اما منظور از این جمله چیست؟

«عرش» در زبان عربی به معنای «تخت» است.

آیا خدا بر روی تخت خود نشسته است و فرشتگان آن تخت را بر دوش گرفته‌اند؟

در بعضی از کتب اهل سنت چنین می‌خوانم:

خدا بر روی عرش نشسته است، اما عرش به اندازه خدا نیست، خدا به اندازه چهار انگشت خودش، از عرش بزرگتر است، او از هر طرف چهار انگشت بزرگتر از عرش است. (۱۳۸)

وقتی آن فرشتگان خواستند عرش خدا (تخت خدا) را بلند کنند به خاطر بزرگی و عظمت خدا نتوانستند این کار را انجام دهند، پس خدا ذکر «لا حولَ و لا قوة الا بالله» به آنان یاد داد و آنان این ذکر را گفتند، پس تخت خدا را بلند کردند و روی پای خود ایستادند. (۱۳۹)

وقتی این سخنان را خواندم خیلی تعجب کردم، آیا واقعاً اهل سنت به چنین خدایی باور دارند؟

آنان سخن دیگری را هم درباره خدا نقل کرده‌اند: «آنان می‌گویند: پیامبر خدا را به شکل جوانی زیبا دید، در صورت خدا هیچ مویی نبود، بر سر او تاج زیبایی بود و موهای سرش از دو طرف گوش او آویزان بود. خدا کفشی از جنس طلا به پا کرده بود.» (۱۴۰)

اگر من از اهل سنت باشم چنین تصویری از خدا دارم:

- ۱ - خدا بر روی تخت خود نشسته است.
- ۲ - فرشتگان این تخت را بر دوش گرفته‌اند.
- ۳ - خدا از هر طرف به اندازه چهار انگشت خود از عرش بزرگتر است.
- ۴ - خدا انگشت هم دارد.
- ۵ - صورت خدا هیچ مویی ندارد.
- ۶ - بر سر او تاجی زیباست و گیسوان او از دو طرف گوشش آویزان است.
- ۷ - خدا کفشی از جنس طلا به پا می‌کند.

این نتیجه جدا شدن از مکتب اهل بیت علیهم السلام است، پیامبر فرمود: «من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم: قرآن و اهل بیت. اگر پیرو این دو باشید، هرگز گمراه نمی‌شوید».

یک روز امام صادق علیه السلام به یاران خود چنین فرمود: «هرگز خدا را نمی‌توان با چشم سر دید، هر کس خیال کند که خدا را می‌توان با چشم سر دید، کافر شده است».

آری، اگر خدا را می‌شد با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود، هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می‌رود و خدا هرگز از بین نمی‌رود.

خدا صفات و ویژگی‌های مخلوقات را ندارد، اگر او یکی از این صفات را می‌داشت، می‌شد او را با چشم دید، اما دیگر او نمی‌توانست همیشگی باشد، گذر زمان او را هم دگرگون می‌کرد.

خدای یگانه هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را ندارد، پس هرگز نمی‌توان او را حس کرد و یا دید. در دنیا و آخرت هیچ کس نمی‌تواند خدا را با چشم سر ببیند. (۱۴۱)

سخن درباره این جمله بود: «فرشتگانی که عرش خدا را حمل می‌کنند برای مؤمنان دعا می‌کنند».

منظور از «عرش» در اینجا «مجموعه جهان» می‌باشد، خدا جسم نیست تا بخواهد بر روی تخت پادشاهی خودش بنشیند. او بالاتر از این است که بخواهد در مکانی و جایی قرار بگیرد.

منظور از «عرش» در این آیه همه زمین و آسمان‌ها می‌باشد.

وقتی پادشاه بر روی تخت خود می‌نشیند، در واقع او قدرت و احاطه خود را به کشور خود نشان می‌دهد. تخت پادشاه، نشانه قدرت او بر کشورش است. خدا از همه هستی خبر دارد، هیچ چیز بر او پوشیده نیست. هر برگ درختی که از درختان می‌افتد خدا از آن آگاه است.

معنای واژه «عرش» را فهمیدم، اکنون وقت آن است که بدانم فرشتگان چگونه عرش را حمل می‌کنند.

روزی خبری را در یکی از سایت‌های خبری خواندم، عنوان خبر، این بود: «بار سنگین مالیات بر دوش مردم فرانسه».

این خبر حکایت می‌کرد که دولت فرانسه می‌خواهد برای جبران کسری بودجه خود، مالیات‌ها را افزایش دهد و مردم هم با این کار مخالف هستند و دست به اعتراض زده‌اند.

وقتی به عکس‌های تظاهرات نگاه کردم، هیچ کس را ندیدم که بار مالیات را بر دوش گرفته باشد!

کسی مالیات را بر دوش نمی‌گیرد، مالیات را از حقوق مردم کم می‌کنند. این سخن کنایه است. وقتی می‌گوییم: «مردم بار مالیات را بر دوش گرفته‌اند»، یعنی دولت از آنان خواسته است که مالیات بدهند.

این معنا در زبان فارسی بسیار روشن است و نیاز به توضیح ندارد. اکنون وقت آن است که آیه را معنا کنم: قرآن به زبان عربی است، در این آیه چنین گفته شده است: «فرشتگان، عرش خدا را حمل می‌کنند».

این یک معنی کنایه‌ای است!

لازم نیست که خدا تختی داشته باشد و فرشتگان این تخت را بر دوش بگیرند.

معنای آیه این است: «خدا فرشتگان را موظف کرده است که جهان هستی را اداره کنند، آنان کارِ ادارهٔ جهان را بر دوش گرفته‌اند». فرشتگان مأموران خدا هستند، خدا به آنان مأموریت‌های مختلفی داده است، بعضی وحی را بر قلب پیامبران نازل می‌کنند، این فرشتگان همان پیام‌آوران وحی می‌باشند.

بعضی از آنان مأمور گرفتن جان انسان در هنگام مرگ او می‌باشند، بعضی خطرات را از انسان دور می‌کنند، بعضی مأمور نوشتن اعمال و کردار انسان هستند.

شبی که پیامبر به معراج رفت، گوشه‌ای از اسرار جهان هستی برای او آشکار شد، او فرشته‌ای را دید که همواره در حال شمردن و حساب کردن بود و لحظه‌ای استراحت نمی‌کرد. جبرئیل به پیامبر فرمود: «این فرشتهٔ باران است و از اول دنیا تا به حال، حساب همهٔ قطره‌های باران را دارد».

پیامبر نزد او رفت و به او فرمود: «آیا تو تعداد قطره‌های باران‌هایی را که از ابتدای خلقت تا کنون باریده است می‌دانی؟».

او در جواب گفت: «آری، من حتی می‌دانم که چند قطره باران در دریا چکیده است و چند قطره در خشکی».

فرشتگان جهان هستی را با دقت اداره می‌کنند و هرگز نافرمانی خدا را نمی‌کنند.

این نکته، راز فهم قرآن است: قرآن به زبان عربی نازل شده است، زبان عربی، زبان کنایه است! در کمتر زبانی ما این قدر معنای کنایه‌ای داریم. کسی که به زبان انگلیسی، فارسی و عربی مسلط است، این معنا را به خوبی درک می‌کند. زبان فارسی هم زیاد کنایه دارد، اما زبان انگلیسی کمترین کنایه را دارد.

کنایه‌ها به زبان عربی زیبایی و جذابیت ویژه‌ای می‌دهد، اما کار را برای ترجمه کلام به زبان‌های دیگر سخت می‌کند.

غافر: آیه ۱۰

إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنَادُونَ لَمَقْتُ اللَّهِ أَكْبَرُ مِنْ مَقْتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ إِذْ تُدْعَوْنَ إِلَى الْإِيمَانِ فَتَكْفُرُونَ ﴿۱۰﴾

روز قیامت که فرا می‌رسد، کافران با یکدیگر دشمن می‌شوند، رشته دوستی بین آنان پاره می‌گردد. تو آنان را به آتش جهنم گرفتار می‌سازی و آنان در آنجا یکدیگر را دشنام می‌دهند.

کسانی که از رهبران کافر پیروی کرده‌اند از آنان بیزاری می‌جویند و به آنان می‌گویند: «ما خیال می‌کردیم شما خیرخواه ما هستید، اما شما ما را فریب دادید و از راه حق دور کردید. همه گناهان ما بر عهده شماست».

رهبران نیز از پیروان خویش بیزار می‌شوند و به آنان می‌گویند «شما خودتان بی‌ایمان بودید، اگر شما خواهان کفر و گمراهی نبودید، کجا به سراغ ما می‌آمدید؟» (۱۴۲)

آنان در دنیا حاضر بودند جان خود را فدای یکدیگر کنند، اما در جهنم یکدیگر را نفرین می‌کنند. اینجاست که فرشتگان به آنان چنین می‌گویند: «ای کافران! امروز از یکدیگر خشمگین هستید، بدانید که خدا هم از شما خشمگین است، خشمی که خدا از شما دارد بسیار بیشتر از خشمی است که شما به یکدیگر دارید. آیا می‌دانید چرا خدا به شما خشم گرفته است؟ خدا پیامبران را فرستاد و آنان شما را به ایمان فراخواندند، اما شما راه کفر را برگزیدید».

غافر: آیه ۱۲ - ۱۱

قَالُوا رَبَّنَا أَمَتْنَا اثْنَتَيْنِ وَأَخْيَبْنَا اثْنَتَيْنِ
فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ ﴿۱۱﴾ ذَلِكُمْ بِأَنَّهُ إِذَا
دُعِيَ اللَّهُ وَحْدَهُ كَفَرْتُمْ وَإِنْ يُشْرَكَ بِهِ تُؤْمِنُوا فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ
الْكَبِيرِ ﴿۱۲﴾

فرشتگان زنجیر به دست و پای آنان بسته‌اند و آنان را در گوشه تنگ و تاریکی از جهنم جای داده‌اند، صدای آه و ناله آنان بلند می‌شود، هیچ راه فراری برای آنان نیست، آتش جهنم آنان را دربرگرفته است.

اینجاست که آنان تو را صدا می‌زنند و می‌گویند: «بارخدا یا! تو دو بار ما را زنده کردی و دو بار هم میراندی! ما به قدرت تو ایمان آوردیم، ما به گناهان خود اعتراف می‌کنیم، اکنون از تو می‌خواهیم ما را از این آتش نجات دهی. آیا راهی برای نجات از اینجا وجود دارد؟ آیا ما را به دنیا باز می‌گردانی تا کار نیک انجام دهیم و گذشته خود را جبران کنیم؟».

فرشتگان در جواب به آنان چنین می‌گویند: «هیچ راهی برای نجات شما نیست. این عذاب برای این است که هرگاه پیامبران شما را به یکتاپرستی فرا می‌خواندند، شما سخنانشان را قبول نمی‌کردید، اما اگر به شما می‌گفتند که بت‌ها را شریک خدا بدانید، آن را قبول می‌کردید. بدانید که خدا حکم کرده است که شما عذاب شوید، او به حق حکم می‌کند و هرگز ظلم نمی‌کند، او خدای بلند مرتبه و بزرگ است، او به عذاب شما نیازی ندارد، این عذاب حاصل کارهای خودتان است. هیچ راهی برای نجات شما وجود ندارد، شما برای همیشه در اینجا خواهید بود».

در آیه ۱۱ مطلب مهمی وجود دارد: کافران در سخن خود چنین می‌گویند:
«خدایا! تو دو بار ما را زنده کردی و دو بار هم میراندی».

به راستی منظور از این سخن چیست؟

کافران از چهار چیز سخن می‌گویند:

۱ - زندگی اول

۲ - مرگ اول.

۳ - زندگی دوم.

۴ - مرگ دوم.

منظور از چهار مرحله چیست؟ چه کسی بهتر از امام صادق علیه السلام می‌تواند این آیه را
برای من معنا کند.

امام صادق علیه السلام فرمود: «این آیه از روزگار رجعت سخن می‌گوید». (۱۴۳)

روزگار رجعت چه روزگاری است؟

«رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی
زمین حکومت می‌کند، پس از آن روزگار رجعت فرا می‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل
بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از بندگان خوبت، زنده می‌کنی، همچنین در آن
روزگار، گروهی از کافران را زنده می‌کنی تا آنان به سزای اعمالشان در این دنیا
برسند.

نکته مهم این است که هنگام رجعت، هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار
رجعت در همین دنیا است. چگونه می‌شود که تو گروهی از مردگان را زنده کنی؟

در سوره بقره آیه ۲۵۹ داستان «عزیر» ذکر شده است. او یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود، روزی گذرش به شهری افتاد که ویران شده بود و استخوان‌های مردگان زیادی در آنجا افتاده بود. او با خود گفت: در روز قیامت، چگونه این مردگان زنده خواهند شد؟ عزرائیل نزد او آمد و جان او را گرفت. صد سال گذشت. بعد از گذشت صد سال، او دوباره زنده شد.

در اینجا چهار نکته مهم درباره روزگار رجعت می‌نویسم:

۱ - در روزگار رجعت، علی علیه السلام به دنیا بازمی‌گردد، او سر از قبر بر می‌آورد و زنده می‌شود. همچنین گروهی از مؤمنانی که ایمان خالص داشتند نیز زنده می‌شوند.

۲ - در آن روزگار، گروهی از کافران که در کفر و انکار از دیگران سبقت گرفته بودند، زنده می‌شوند.

۳ - علی علیه السلام در آن روز عصای موسی علیه السلام و انگشتر سلیمان علیه السلام را به همراه دارد، عصای موسی علیه السلام، رمز قدرت و اعجاز است. انگشتر سلیمان علیه السلام، رمز حکومت خدایی است. او با کافران سخن می‌گوید و آنان را رسوا می‌نماید. (۱۴۴)

۴ - کافران در روزگار رجعت، مجازات می‌شوند، البته آنان در روز قیامت هم در جهنم گرفتار خواهند بود. (۱۴۵)

کافرانی که در روزگار رجعت زنده می‌شوند و به کیفر می‌رسند، وقتی وارد جهنم می‌شوند چنین می‌گویند: «خدایا! تو دو بار ما را زنده کردی و دو بار هم

میراندی».

آنان از چهار مرحله‌ای که پشت سر گذاشتند، سخن می‌گویند:

۱ - زندگی اول: وقتی که آنان از مادر متولد شدند و به این دنیا آمدند.

۲ - مرگ اول: وقتی عمر آنان به پایان رسید و مرگشان فرا رسید.

۳ - زندگی دوم: در زمان رجعت، بار دیگر زنده شدند و به دنیا بازگشتند.

۴ - مرگ دوم: در زمان رجعت، آنان مجازات شدند و کشته شدند.

با توجه به این مطلب، معنای آیه ۱۱ این سوره بسیار روشن و واضح است، وقتی آنان در میان شعله‌های آتش می‌سوزند از خدا می‌خواهند که خدا آنان را به دنیا بازگرداند تا گذشته را جبران کنند، ولی خدا می‌داند که اگر باز به دنیا بازگردند، همان راه گذشته را ادامه خواهند داد، همین که چند روزی گذشت و خاطره آتش جهنم از ذهنشان کنار رفت، بار دیگر به کفر و بُت‌پرستی رو می‌آورند، پس خدا به فرشتگان فرمان می‌دهد که به آنان بگویند: «شما برای همیشه در جهنم می‌مانید». (۱۴۶)

غافر: آیه ۱۳

هُوَ الَّذِي يُرِيكُم آيَاتِهِ وَيُنزِلُ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ رِزْقًا
وَمَا يَتَذَكَّرُ إِلَّا مَنْ يُنِيبُ ﴿۱۳﴾

تو همان کسی هستی که نشانه‌های قدرت خود را به انسان نشان می‌دهی، باران، اساسی‌ترین نقش را در زندگی انسان‌ها دارد. تو باران را به اندازه کافی فرو می‌فرستی، این آب در زمین فرو می‌رود و سپس به صورت چشمه می‌جوشد و انسان با حفر چاه از آن بهره می‌گیرد، کوه‌های بلند، برف را در خود ذخیره می‌کنند و در فصل بهار و تابستان با ذوب شدن آن، نهرها جاری می‌شوند. آب، نعمت بزرگی از سوی توست، اگر تو بخواهی می‌توانی این نعمت را از انسان بگیری. به برکت آب برای انسان گیاهان و درختان پدیدار می‌گردند و انسان از آن‌ها روزی می‌خورد، این‌ها نشانه قدرت توست، فقط کسانی که به درگاه تو رو می‌کنند از این نشانه پند می‌گیرند.

غافر: آیه ۱۵ - ۱۴

فَادْعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ وَلَوْ كَرِهَ
 الْكَافِرُونَ ﴿١٤﴾ رَفِيعُ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ يُلْقِي الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ
 عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ لِيُنذِرَ يَوْمَ التَّلَاقِ ﴿١٥﴾

کافران انسان‌ها را به کفر و بُت پرستی فرا می‌خوانند، تو اکنون از همه می‌خواهی تا فقط تو را پرستش کنند و تو را بخوانند. از آنان می‌خواهی دین خود را از شرک و بُت پرستی پاک سازند هر چند کافران این کار را ناپسند بدانند.

فقط تو شایسته پرستش هستی که خدای بلند مرتبه هستی و صاحب عرش بزرگ می‌باشی.

تو انسان‌ها را بدون راهنما باقی نمی‌گذاری، تو هر کس را که بخواهی به پیامبری می‌فرستی و «روح القدس» را به او نازل می‌کنی.

«روح القدس» نام دیگر جبرئیل است، جبرئیل، فرشته امین وحی است، او به فرمان تو، سخن تو را به پیامبران می‌رساند.

تو از پیامبران می‌خواهی تا مردم را از روز قیامت بترسانند، روز قیامت روزی است که انسان‌ها نتیجه اعمال خود را می‌بینند، در آن روز آنان فرشتگان را می‌بینند، روز قیامت روز ملاقات فرشتگان و نتیجه اعمال است، در آن روز، پرده‌ها از جلوی چشم انسان‌ها کنار می‌رود.

* * *

در این آیه هم از «عرش» سخن به میان آمده است: «خدا صاحب عرش بزرگ است».

«عرش» در لغت به معنای «تخت» است، خدا تخت ندارد، خدا جسم نیست و هرگز نیاز به تخت ندارد، بعضی تصور می‌کنند که خدا تختی بزرگ دارد و بر روی آن نشسته است. این سخن، سخنی باطل است.

منظور از «عرش» در اینجا «مجموعه جهان» می باشد، خدا صاحب جهان هستی است و این جهان بسیار بزرگ است و او به همه آن ها فرمان می راند. می خواهم گوشه ای از عظمت جهان را بدانم، برای همین چهار نکته را می نویسم:

* مطلب اول

خورشید، مرکز منظومه شمسی است. خورشید با تمام منظومه شمسی، در کهکشان راه شیری قرار دارد. خورشید در هر ثانیه ۲۲۵ کیلومتر به دور مرکز کهکشان راه شیری می چرخد.

۲۰۰ میلیون سال طول می کشد تا خورشید بتواند مدار خود را دور بزند، خورشید تاکنون تقریباً ۲۵ بار این مسیر را طی کرده است. عمر خورشید حدود ۵ میلیارد سال تخمین زده شده است. خورشید در هر ثانیه، چهار میلیون تن از وزن خود را به انرژی تبدیل می کند. با این وجود خورشید می تواند بیش از ۵ میلیارد سال دیگر نورافشانی کند.

* مطلب دوم

خورشید و منظومه شمسی در کهکشان راه شیری قرار دارند، به تازگی ستاره شناسان اعلام کردند که در کهکشان راه شیری بیش از ۱۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد.

کهکشان راه شیری با همه ستارگان در حال حرکت در مدار خود است و هر ثانیه ۳۰۰ کیلومتر در مدار خود طی می کند. قدیمی ترین ستاره کهکشان راه شیری بیش از ۶ هزار میلیارد سال عمر دارد.

* مطلب سوم

در تصویری که با تلسکوپ فضایی «هابل» گرفته شده است، تقریباً ده هزار

کهکشان دیده می‌شود، علم بشر هنوز توانایی کشف آمار دقیق کهکشان‌ها را ندارد. هزاران هزار کهکشان در جهان وجود دارد.

* مطلب چهارم

دورترین کهکشانی که تاکنون کشف شده است، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد، این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است.

نور می‌تواند در یک ثانیه هفت بار زمین را (از روی خط استوا) دور بزند، نور وقتی از ستارگان این کهکشان جدا می‌شود، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد.

وقتی من با تلسکوپ‌های قوی به این کهکشان نگاه می‌کنم، چه می‌بینم؟ من به ده میلیارد سال قبل نگاه می‌کنم! نور ستارگانی که من می‌بینم ده میلیارد سال قبل، از ستارگان آن کهکشان جدا شده است و اکنون به زمین رسیده است! امشب آن ستارگان در چه وضعی هستند؟ آیا کم‌نور شده‌اند؟ آیا پرنور شده‌اند؟ هیچ کس جز تو نمی‌داند. من باید ده میلیارد سال صبر کنم تا نور امشب آن ستارگان به من برسد. شاید امشب آن ستارگان نابود شده‌اند، اما من پس از ده میلیارد سال می‌توانم این را بفهمم!

این گوشه‌ای از جهان است که بشر تاکنون توانسته است آن را کشف کند. هر چه علم بشر بیشتر شود، عظمت جهان بیشتر کشف می‌شود.

غافر: آیه ۱۷ - ۱۶

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ
لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ﴿١٦﴾ الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ
بِمَا كَسَبَتْ لَا ظُلْمَ الْيَوْمَ إِنَّ اللَّهَ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿١٧﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه از روز قیامت سخن می‌گفت، گروهی از آنان وقتی سخن او را شنیدند، گفتند: «وقتی کسی می‌میرد، بدن او به خاک و استخوان تبدیل می‌شود، چگونه ممکن است دوباره زنده شود؟ ما در خاک‌ها نابود می‌شویم و هر ذره‌ای از ما در گوشه‌ای از جهان گم می‌شود».

اکنون خبر می‌دهی که در روز قیامت همه را زنده می‌کنی و همه انسان‌ها سر از قبر بیرون می‌آورند و در صحرای قیامت آشکار می‌شوند و تو به حساب همه رسیدگی می‌کنی، هیچ چیز بر تو مخفی نیست، تو از همه اعمال آنان باخبر می‌باشی.

در آن روز تو به همه چنین می‌گویی: «امروز فرمانروایی از آن کیست؟». فرشتگان و پیامبران و بندگان خوب تو پاسخ می‌دهند: «امروز فرمانروایی با توست که تو خدای یگانه و توانایی و بر همه پیروز هستی».

آن روز هر کس در برابر کاری که انجام داده است، جزا می‌یابد، مؤمنان به پاداش خود می‌رسند و به بهشت می‌روند و کافران کیفر می‌شوند و به جهنم گرفتار می‌شوند و این نتیجه اعمال خود آنان است. در آن روز به هیچ کس ظلمی نمی‌شود و در یک لحظه به حساب همه رسیدگی می‌کنی.

در آیه ۴ سوره معارج خوانده‌ام که روز قیامت ۵۰ هزار سال طول می‌کشد، این آیه می‌گوید: «خدا در یک لحظه به حساب بندگان رسیدگی می‌کند». اگر خدا این قدر سریع حسابرسی می‌کند، پس چرا قیامت ۵۰ هزار سال است؟ جواب این سؤال روشن است: «وقتی اسرافیل در صور خود می‌دمد، همه انسان‌ها سر از خاک برمی‌دارند، مؤمنان در آرامش هستند زیرا آن‌ها در سایه رحمت خدا هستند، اما کافران سرگردان می‌باشند، این عذابی برای آنان است».

در واقع این ۵۰ هزار سال قبل از زمانی است که خدا حسابرسی را آغاز می‌کند، اما وقتی این زمان گذشت، خدا تصمیم می‌گیرد تا برنامه حسابرسی بندگان را آغاز کند، از آن زمان در مدتی بسیار کوتاه تکلیف همه انسان‌ها روشن می‌شود، مؤمنان به سوی بهشت می‌روند و کافران به سوی جهنم.

غافر: آیه ۱۸

وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْأَرْزَاقِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ
كَاطْمِينَ مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٌ يُطَاعُ ﴿١٨﴾

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا کافران را از روز مرگ بترساند، روزی که بسیار نزدیک است، مرگ در چند قدمی آنان است و آنان بی‌خبرند. لحظه مرگ برای کافر بسیار سخت است، لحظه‌ای که فرشتگان نزد آنان می‌آیند، ترس و وحشت تمام وجودشان را فرامی‌گیرد. جانشان بر لب می‌رسد و تمام وجودشان پر از غم و اندوه می‌شود.

هیچ کس نمی‌تواند آن‌ها را یاری کند و از مرگ برهاند، تازه می‌فهمند که هیچ شفاعت کننده‌ای ندارند. آنان یک عمر، بُت‌ها را پرستیده اند و به آن‌ها دل بسته‌اند، خیال می‌کردند بُت‌ها شفاعتشان خواهند کرد، اما هر چه آن بت‌ها را صدا می‌زنند، پاسخی نمی‌شنوند، اینجاست که امیدشان ناامید می‌شود. فرشتگان پرده‌ها را از جلوی چشمانشان کنار می‌زنند و آنان عذاب را می‌بینند. فرشتگان تازیانه‌های آتش را بر آن‌ها می‌زنند و فریاد ناله‌هایشان بلند می‌شود. جان دادن کافران، بسیار سخت و وحشتناک است، مرگ برای کافر سخت‌تر از این است که کسی بدن او را با قیچی بریده بریده کند.

این جان دادن کافر است، اما مرگ مؤمن بسیار دلنشین است، خدا عزرائیل را با پانصد فرشته نزد او می‌فرستد، هر کدام از آن‌ها دو شاخه گل زیبا به همراه دارند. (۱۴۷)

عزرائیل جلو می‌آید و به مؤمن چنین می‌گوید: «نترس! هراس نداشته باش، من از پدر به تو مهربان‌تر هستم، بهشت در انتظار توست». (۱۴۸)

ناگهان پرده‌ها از جلوی چشم مؤمن کنار می‌رود و او نگاه می‌کند و خانه خودش را در بهشت می‌بیند، همه دنیا برای او قفسی تنگ جلوه می‌کند، او با قلبی آرام به سوی بهشت پر می‌کشد. (۱۴۹)

غافر: آیه ۲۰ - ۱۹

يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي
الضُّدُورُ ﴿١٩﴾ وَاللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَأَ
يَقْضُونَ إِلَيْهِ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿٢٠﴾

در آیه ۱۳ این سوره، از باران رحمت خود سخن گفتی، بارانی که مایه زندگی روی زمین است. اکنون از علم و عدالت خود سخن می‌گویی:

تو از همه چیز باخبری، تو از «خیانت چشم‌ها» خبر داری، تو از راز درون سینه‌ها باخبری، تو خدایی هستی که به حق، اراده می‌کنی، تو اراده کردی و این جهان را آفریدی، از خلقت این جهان هدفی داشتی و هرگز آن را بیهوده نیافریدی، اما بُت‌ها هرگز نمی‌توانند کاری کنند، آن‌ها قطعه‌های سنگی هستند توانایی هیچ کاری ندارند. (۱۵۰)

تو خدای شنوا و دانا هستی و از همه چیز آگاهی، فقط تو شایسته پرستش هستی! به راستی خدایان دروغین و بُت‌ها کدام یک از این ویژگی‌ها را دارند؟

چرا انسان‌ها فکر نمی‌کنند؟

کسی لیاقت پرستش را دارد که این سه ویژگی را داشته باشد: نعمت‌دهنده، دانا و عادل. در این دو آیه درباره این سه ویژگی سخن گفتی:

۱ - نعمت‌دهنده: تو خدایی هستی که باران را نازل کردی و زمین را به آن زنده نمودی. به راستی بُت‌ها چه نعمتی به انسان‌ها داده‌اند که عده‌ای آن‌ها را می‌پرستند؟

۲ - دانا: تو از حال بندگان خود باخبری، به اسرار دل آنان آگاهی، نیازهای آنان را می‌دانی، وقتی من در نیمه شب در جای خلوتی تو را صدا می‌زنم، تو صدایم را می‌شنوی. اما بُت‌ها از چه چیزی خبر دارند؟ آنان مردگانی بیش نیستند، اصلاً استعداد یادگیری علم و آگاهی ندارند.

۳ - عادل: تو خدایی هستی که هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کنی و در روز قیامت به مؤمنان پاداش می‌دهی و نمی‌گذاری اجر آنان از بین برود، وقتی من کار خوبی انجام می‌دهم، می‌دانم تو در روز قیامت پاداش مرا می‌دهی، انسانی که به تو باور دارد، می‌داند که سرانجام، تو به خوبی‌های او، پاداش می‌دهی، تو روز قیامت را برپا می‌کنی و همه کاره آن روز تو هستی.

اما بُت‌ها اصلاً نمی‌دانند قیامت چیست، آنان هرگز نمی‌دانند پاداش چیست، کسی شایسته پرستش است که بداند چه روزی به بندگان خود پاداش می‌دهد.

در آیه ۱۹ چنین خواندم: خدا از «خیانتِ چشم‌ها» باخبر است. به راستی منظور از این سخن چیست؟

من یک مثال می‌زنم: خدا نگاه به زن نامحرم را اگر با قصد شهوت باشد بر من

حرام کرده است. اگر به جایی بروم که زنِ نامحرمی سمت راست من باشد و سمت چپ من گلدانی زیبا باشد.

ممکن است من گلدان را تماشا کنم، اما زیرچشمی آن زن را ببینم! در این صورت، هر کس آنجا باشد پیش خود می‌گوید: «این آقا چقدر آدم خوبی است! به ناموس مردم نگاه نمی‌کند». او خیال می‌کند که دارم گلدان را می‌بینم خبیر ندارد که من چه می‌کنم! به این می‌گویند: «خیانتِ چشم».

روز قیامت که فرا رسد، من در پروندهٔ اعمال خود این گناه را می‌بینم و تعجب می‌کنم، خدا از این نگاه من باخبر بوده است. آری، او از «خیانت چشم‌ها» باخبر است.

خدایا! من از همهٔ گناهان خود توبه می‌کنم و از تو می‌خواهم گناهم را ببخشی که تو بخشنده و مهربان هستی!

غافر: آیه ۲۲ - ۲۱

أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَارًا فِي
الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ
وَاقٍ ﴿٢١﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَكَفَرُوا
فَأَخَذَهُمُ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِيٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٢٢﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می خواند، اما آنان او را دروغگو
می خواندند و با او دشمنی می کردند، چرا در زمین گردش نمی کنند و تاریخ
گذشتگان را نمی خوانند؟

کسانی که قبلاً روی زمین زندگی می کردند، قدرتمندتر از مردم مکه بودند و از
نظر کشاورزی و آبادی، پیشرفته تر بودند، اما هیچ چیز نتوانست آنان را از عذاب
تو برهاند.

این عذاب به این خاطر بود که به سخنان پیامبران خود اعتنا نکردند، تو پیامبران

را برای هدایت آنان فرستادی، به پیامبران معجزاتی آشکار دادی، آنان حق را شناختند و سپس آنرا انکار کردند، آنان پیامبران خود را دروغگو خواندند، تو به آنان مهلت دادی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی و همه نابود شدند و به راستی که تو خدای توانا هستی و کافران را به سختی عذاب می‌کنی.

تو این پیامبران را برای هدایت مردم زمانشان فرستادی نوح علیه السلام با قوم خود سخن گفت، هود علیه السلام با قوم خود سخن گفت، صالح علیه السلام قومش را نصیحت کرد، لوط علیه السلام مردم را از گناه باز داشت و شعیب علیه السلام قومش را از عذاب تو ترساند، اما آنان سخن پیامبران خود را نپذیرفتند و سرانجام گروه‌هایی شکست خورده شدند، آنان پیامبران تو را دروغگو پنداشتند و سزاوار کیفر و عذاب آسمانی شدند و همگی نابود شدند.

غافر: آیه ۲۴ - ۲۳

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا وَسُلْطَانٍ
مُّبِينٍ ﴿٢٣﴾ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَقَارُونَ فَقَالُوا سَاجِرٌ
كَذَّابٌ ﴿٢٤﴾

اکنون می‌خواهی از فرعون و فرعونیان سخن بگویی، تو موسی علیه السلام را با معجزات و دلیل آشکار برای هدایت آنان فرستادی. بزرگ‌ترین معجزه موسی علیه السلام، عصای او بود، وقتی آن را بر زمین می‌زد به اژدها تبدیل می‌شد. تو از موسی علیه السلام خواستی تا نزد فرعون و هامان و قارون برود. موسی علیه السلام نزد آنان رفت ولی آنان موسی علیه السلام را جادوگری دروغگو خواندند.

* * *

در اینجا درباره فرعون، هامان و قارون بیشتر می‌نویسم:

* فرعون

فرعون در مصر حکومت بزرگی داشت و شیفته قدرت خود شد و سر به طغیان نهاد و خود را «خدای زمین» معرفی کرد و از مردم می‌خواست تا در مقابل او سجده کنند. او به مردم می‌گفت: «من خدای زمین هستم». او به ضعیفان ظلم زیادی نمود.

* هامان

او وزیر فرعون بود و با فریبکاری سعی می‌کرد تا مردم از فرعون اطاعت کنند و موسی علیه السلام را انکار کنند. او در همه ظلم و ستم‌های فرعون شریک بود و او را یاری می‌کرد.

* قارون

قارون ثروت زیادی داشت، اگر او می‌خواست صندوق‌های طلای خود را جا به جا کند، باید چندین گروه به او کمک می‌کردند. او دچار جنون ثروت شد و با موسی علیه السلام دشمنی کرد.

تو از موسی علیه السلام خواستی تا با این سه تن مبارزه کند.

مثلث «زر» و «زور» و «تزویر»!

فرعون با «زور» و قدرت به مردم ظلم کرد.

هامان با «تزویر» و فریبکاری مردم را از حق منحرف نمود.

قارون با «زر» و ثروت خود به فساد پرداخت.

در طول تاریخ بشر همواره این سه گروه، ثروتمندان، قدرتمندان و فریبکاران مانع سعادت جامعه شده‌اند.

غافر: آیه ۲۵

فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا اقْتُلُوا أَبْنَاءَ
الَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَاسْتَحْيُوا نِسَاءَهُمْ وَمَا كَيْدُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي
ضَلَالٍ ﴿۲۵﴾

در اینجا می‌خواهی داستان یکی از بندگان مؤمن خود را برایم بگویی.
«مؤمن آل فرعون».

مؤمنی که از گروه فرعونیان بود و به یگانگی تو ایمان داشت. او از بستگان
فرعون و خزانه‌دار و امین گنج‌ها و ثروت‌های او بود، مردم او را «خزانه‌دار»
می‌گفتند.

او یکتاپرست بود و دین خود را از مردم مخفی کرد. هیچ کس از راز دل او باخبر
نبود.

قبل از آن که به شرح ماجرای خزانه‌دار فرعون بپردازم، باید خلاصه‌ای از
داستان موسی علیه السلام را بنویسم:

فرعون در مصر حکومت می‌کرد و به بنی اسرائیل ظلم فراوان می‌نمود، یک
شب، فرعون در خواب دید که آتشی وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند و
ویران کرد.

کسانی که خواب تعبیر می‌کردند به فرعون گفتند: «به زودی در قوم بنی اسرائیل،
پسری به دنیا می‌آید که تاج و تخت تو را نابود می‌کند».

اینجا بود که فرعون دستور داد هر پسری که در بنی اسرائیل به دنیا می‌آید به قتل
برسانند.

هفتاد هزار نوزاد پسر کشته شدند، ولی تو اراده کرده بودی که موسی علیه السلام به دنیا

بباید، تو به مادر موسی علیه السلام وحی کردی که موسی علیه السلام را در صندوقی بگذارد و به رود نیل بیندازد، مأموران فرعون این صندوق را از آب گرفتند و نزد فرعون آوردند، تو مهر موسی علیه السلام را در دل فرعون قرار دادی و او تصمیم گرفت تا موسی علیه السلام را بزرگ کند، فرعون نمی دانست که بزرگ ترین دشمن خود را بزرگ می کند!

موسی علیه السلام در قصر فرعون بزرگ شد، وقتی او به سنّ جوانی رسید، روزی به شهر رفت و دید که یکی از مأموران فرعون می خواهد یکی از بنی اسرائیل را دستگیر کند، موسی علیه السلام برای کمک به آن مرد بنی اسرائیلی رفت و مشت محکمی به آن مرد زد. آن مرد افتاد و مُرد، فردای آن روز این ماجرا آشکار شد و معلوم شد که موسی علیه السلام مأمور فرعون را کشته است.

فرعون جلسه ای با بزرگان قومش تشکیل داد و آنان تصمیم گرفتند تا موسی علیه السلام را بکشند.

اینجا بود که خزانه دار فرعون وارد ماجرا شد، او یکی از کسانی بود که در جلسه فرعون حاضر بود، او به بهانه ای جلسه را ترک گفت و به سوی شهر رفت. (فاصله کاخ تا شهر مصر، تقریباً ده کیلومتر بود). او خود را به موسی علیه السلام رساند و به او گفت: «ای موسی! بزرگان درباره کشتن تو با هم مشورت می کنند، از این شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم».

موسی علیه السلام تشکر کرد و خیلی زود از شهر مصر خارج شد و به سوی «مدین» رفت. در واقع خزانه دار در اینجا توانست جان موسی علیه السلام را نجات دهد.

موسی علیه السلام در آنجا با شعیب علیه السلام که پیامبر تو بود، آشنا شد و با یکی از دختران او ازدواج کرد. چند سالی او در آنجا ماند و سپس تصمیم گرفت تا به مصر برگردد. موسی علیه السلام با شعیب علیه السلام خدا حافظی کرد و به سوی مصر آمد. در مسیر برگشت به

مصر، او راه را گم کرد، شبی سرد و زمستانی!

موسی علیه السلام نمی دانست که نزدیک «کوه طور» آمده است، از دور آتشی را دید، به سمت آن آتش رفت تا کمکی برای خانواده خود بیاورد، او به امید آتش رفت و تو در آن جا او را به پیامبری مبعوث کردی، تو با او سخن گفتی و به او معجزاتی دادی و از او خواستی به مصر برود و با دشمنان حق و حقیقت مبارزه کند.

موسی علیه السلام به سوی فرعون رفت و او را به یکتاپرستی فرا خواند، اما او موسی علیه السلام را جادوگر خواند و دستور داد تا جادوگران از سرتاسر کشور مصر جمع شوند و در روز مشخصی با موسی علیه السلام مبارزه کنند.

جادوگران به شهر مصر آمدند، همه مردم جمع شدند، جادوگران، بساط جادوگری خود را به زمین انداختند، ریسمانها و چوبهایی که آنان با خود آورده بودند، به شکل مار در آمدند و چشمهای مردم را جادو کردند.

اینجا بود که موسی علیه السلام به فرمان تو عصایش را به زمین انداخت، ناگهان آن عصا به اژدهایی تبدیل شد و با سرعت همه وسایل جادوگری که در آنجا بود، بلعید.

جادوگران که در جادوگری استاد بودند، فهمیدند که عصای موسی علیه السلام، جادو نیست، بلکه معجزه است، آنان به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آورده ایم».

فرعون بسیار عصبانی شد و آنان را تهدید کرد، آنان دست از ایمان خود برداشتند و همگی مظلومانه شهید شدند.

وقتی موسی علیه السلام در ماجرای جادوگران پیروز شد، بنی اسرائیل فهمیدند که موسی علیه السلام همان کسی است که از طرف خدا برای نجات آنها آمده است، آنان به او ایمان آوردند و آمادگی خود را برای یاری او اعلام کردند.

وقتی فرعون از این موضوع باخبر شد، تصمیم گرفت تا موسی علیه السلام را محاکمه کند، او موسی علیه السلام را به کاخ خود فرا خواند، موسی علیه السلام هم که می دانست خدا به او وعده یاری داده است، بدون هیچ ترسی به کاخ فرعون رفت، زیرا می دانست که تو او را یاری می کنی و او را تنها نمی گذاری.

فرعون بزرگان قوم خود را جمع کرد و از آنان خواست تا نظر خود را بیان کنند. آنان با هم مشورت کردند و چنین گفتند: «مردان جوان بنی اسرائیل را بکشید و زنان آنان را برای خدمتکاری زنده بگذارید».

آری، فرعونیان هراس داشتند که موسی علیه السلام بنی اسرائیل را متحد کند و حکومت فرعون را نابود کند، آنان پیشنهاد دادند که کسانی که می توانند به موسی علیه السلام در این هدف کمک کنند به قتل برسند، فقط زنان و پیرمردان باقی بمانند، در این صورت موسی علیه السلام دیگر نمی تواند به هدف خود برسد.

فرعون دوست داشت که بزرگان پیشنهاد کشتن موسی علیه السلام را بدهند، اما آنان درباره کشتن موسی علیه السلام هیچ نگفتند و فقط پیشنهاد کشتن یاران او را دادند، آنان وقتی معجزه عصای موسی علیه السلام را با چشم دیده بودند، از عصای او می ترسیدند، آنان دیده بودند که وقتی موسی علیه السلام آن عصایش را به زمین انداخت، چه اژدهای هولناکی شد، گویا آنان با خود فکر می کردند که ما نباید خود را با موسی علیه السلام درگیر کنیم، بهترین راه این است که یارانش را بکشیم تا دیگر او نتواند کاری کند. این نقشه ای بود که آنان کشیدند تا به خیال خود مانع موفقیت موسی علیه السلام شوند، اما تو با قدرت خود نقشه آنان را نقش بر آب کردی.

تو اراده کرده ای که موسی علیه السلام حکومت ظلم و ستم را نابود کند و به زودی چنین اتفاقی می افتد و هیچ کس نمی تواند مانع چیزی شود که تو اراده کرده ای.

غافر: آیه ۲۹ - ۲۶

وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ
 إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ
 الْفُسَادَ ﴿٢٦﴾ وَقَالَ مُوسَى إِنِّي عُذْتُ بِرَبِّي وَرَبِّكُمْ مِنْ كُلِّ مُتَكَبِّرٍ لَا
 يُؤْمِنُ بِيَوْمِ الْحِسَابِ ﴿٢٧﴾ وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ
 إِيمَانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ
 اللَّهُ وَقَدْ جَاءَكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ مِنْ رَبِّكُمْ وَإِنْ يَكُ كَاذِبًا فَعَلَيْهِ كَذِبُهُ وَإِنْ
 يَكُ صَادِقًا يُصِيبْكُمْ بَعْضُ الَّذِي يَعِدُكُمْ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ
 مُسْرِفٌ كَذَّابٌ ﴿٢٨﴾ يَا قَوْمِ لَكُمْ الْمُلْكُ الْيَوْمَ ظَاهِرِينَ فِي الْأَرْضِ
 فَمَنْ يَنْصُرُنَا مِنَ بَأْسِ اللَّهِ إِنْ جَاءَنَا قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا
 أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿٢٩﴾

فرعون به بزرگان قوم خود رو کرد و گفت: «بگذارید من موسی را بکشم و او هم خدای خودش را به کمک بخواند، من می ترسم اگر او زنده بماند، دین شما را نابود کند و روی زمین فتنه و فساد برپا کند».

وقتی فرعون این سخن را گفت، همه به فکر فرو رفتند، فرعون زنده ماندن موسی ﷺ را به صلاح دین آنان نمی داند، دین آنها در خطر است! در این هنگام موسی ﷺ چنین گفت: «ای مردم! من به آفریدگار خود و آفریدگار شما پناه می برم از شر هر کافر متکبری که روز قیامت را قبول ندارد، روز قیامت روزی است که همه انسانها زنده می شوند و به سزای اعمال خود می رسند».

این سخن موسی ﷺ همه را برآشفته کرد، فرعون بیشتر از همه عصبانی شد، سخن موسی ﷺ کوتاه بود اما خیلی حرف در آن بود، فرعون خود را خدای زمین می دانست و هیچ کس حق نداشت با او چنین سخن بگوید، موسی ﷺ با این سخن به همه فهماند که فرعون، خدا نیست، فرعون کافری است که به تکبر

گرفتار شده است و چنین سخن کفرآمیز می‌گوید و به روز قیامت ایمان ندارد. اینجا بود که فرعون دستور قتل موسی علیه السلام را داد، مأموران خواستند به سوی موسی علیه السلام بروند که ناگهان صدایی به گوش همه رسید: «چرا می‌خواهید موسی علیه السلام را بکشید؟».

همه سرها به آن سو چرخید، این چه کسی است که سخن می‌گوید؟ او از بستگان فرعون بود، کسی که نزد فرعون جایگاه ویژه‌ای داشت و خزانه‌دار حکومت بود و آن روز او هم به آن جلسه مهم دعوت شده بود.

او همان خزانه‌دار فرعون بود که سال‌ها قبل، جان موسی علیه السلام را نجات داد و به او خبر داد از مصر فرار کند، موسی علیه السلام هم به سخن او گوش فرا داد و به «مدین» رفت و ده سال در آنجا ماند، اکنون موسی علیه السلام به مصر بازگشته است و یک بار دیگر او به یاری موسی علیه السلام می‌آید.

آری، سال‌های سال بود که یکتاپرست بود ولی دین خود را مخفی می‌کرد، اکنون که دیده است جان موسی علیه السلام در خطر است، چنین فریاد برآورده است. همه سکوت کردند تا سخن او را بشنوند، آن‌ها ابتدا تصوّر کردند که او کشتن موسی علیه السلام را برای حکومت فرعون به صلاح نمی‌داند، پس با دقت به ادامه سخنش گوش دادند تا ببینند نظرش چیست.

سخن او به مصلحت حکومت نبود، سخن او دعوت به یکتاپرستی بود.

همه جا سکوت بود و صدای خزانه‌دار فضای کاخ را پر کرده بود:

چرا می‌خواهید موسی علیه السلام را بکشید؟

مگر گناه او چیست؟ او می‌گوید که خدای یگانه، خدای من است، آیا این سخن گناه است؟

او از طرف خدا برای هدایت شما آمده است و با خود معجزاتی آورده است. او می‌گوید من پیامبر خدا هستم، قدری فکر کنید، دست به کار عجلولانه نزنید، اگر موسی دروغگو باشد، دروغش دامن خودش را خواهد گرفت، اگر راستگو باشد و شما او را بکشید، پاره‌ای از عذاب‌هایی که به شما وعده داده است به شما خواهد رسید و همه شما هلاک خواهید شد. از عذاب خدا بترسید، به سخن فرعون گوش نکنید که او ستمگری دروغگو است، خدا هر ستمگر دروغگو را به حال خود رها می‌کند. ای مردم! امروز، حکومت این سرزمین با شماست و شما نیرومند هستید، اما اگر عذاب خدا فرا رسد، چه کسی ما را یاری خواهد کرد؟

فرعون دید که همه به سخنان خزانه‌دار گوش می‌دهند، او نگران شد که مبادا آنان به این سخنان روشنگر ایمان بیاورند، برای همین رو به همه کرد و گفت: «نظر من همان است که گفتم، باید موسی به قتل برسد، بدانید که من فقط راه رستگاری را به شما نشان می‌دهم، اگر می‌خواهید سعادت‌مند شوید به سخن من گوش کنید.»

غافر: آیه ۳۳ - ۳۰

وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ
 مِثْلَ يَوْمِ الْأَحْزَابِ ﴿٣٠﴾ مِثْلَ دَابِّ قَوْمِ نُوحٍ وَعَادٍ وَثَمُودَ وَالَّذِينَ
 مِنْ بَعْدِهِمْ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ ﴿٣١﴾ وَيَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ
 عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ ﴿٣٢﴾ يَوْمَ تُؤَلُّونَ مُدْبِرِينَ مَا لَكُمْ مِنَ اللَّهِ مِنْ
 عَاصِمٍ وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ﴿٣٣﴾

خزانه‌دار سخن خود را چنین ادامه داد:

فرعون از شما می‌خواهد که موسی را بکشید، من می‌ترسم که اگر شما چنین کاری کنید به سرنوشت امت‌های قبل گرفتار شوید و همان عذابی که بر قوم نوح، قوم عاد و قوم ثمود و بقیه کافران نازل شد، بر شما نازل شود و همگی هلاک شوید. بدانید که خدا بر بندگان‌ش ظلم و ستم روا نمی‌دارد، این شما هستید که راه کفر را می‌پیمایید و بر خود ستم می‌کنید.

ای مردم! من می‌ترسم که شما به عذاب روز قیامت گرفتار شوید، روزی که صدا به صدا نمی‌رسد، انسان‌ها در آن روز یکدیگر را به یاری فرامی‌خوانند، ولی هیچ کس، دیگری را کمک نمی‌کند.

در آن روز از یکدیگر رو بر می‌گردانید و فرار می‌کنید تا از عذاب رهایی یابید، اما در برابر عذاب خدا، هیچ پناهی نمی‌یابید.

به سخن فرعون گوش ندهید، او سخن مرا شنید، اما باز هم تصمیم دارد موسی را به قتل برساند، بدانید که او ستمگری گمراه است و خدا او را به حال خود رها کرده است تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بماند. وقتی خدا کسی را به حال خود رها کند، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می‌رود و راه توبه را بر خود می‌بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست.

غافر: آیه ۳۵ - ۳۴

وَلَقَدْ جَاءَكُمْ يُوسُفُ مِنْ قَبْلِ الْبَيِّنَاتِ فَمَا
 زَلْتُمْ فِي شَكِّ مِمَّا جَاءَكُمْ بِهِ حَتَّى إِذَا هَلَكَ قُلْتُمْ لَنْ يَبْعَثَ اللَّهُ مِنْ
 بَعْدِهِ رَسُولًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُرْتَابٌ ﴿٣٤﴾ الَّذِينَ
 يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ أَتَاهُمْ كَبِيرٌ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ
 الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ مُنْكَبِرٍ جَبَّارٍ ﴿٣٥﴾

این سخنان بار دیگر همه را به فکر فرو برد، او فرصت را مناسب دانست تا از یوسف علیه السلام سخن بگوید، نزدیک به هفتصد سال از مرگ یوسف علیه السلام می‌گذشت، یوسف علیه السلام پیامبر تو بود و در مصر به حکومت رسید، در آن زمان، گروهی از مردم مصر به یوسف علیه السلام ایمان آوردند و گروهی هم کفر ورزیدند.

اکنون خزانه‌دار از تاریخ گذشته مصر سخن می‌گوید، او می‌داند که کسانی که دور فرعون نشسته‌اند، درباره یوسف علیه السلام چیزهایی شنیده‌اند، زمانی یوسف علیه السلام پادشاه این کشور بوده است، هنوز هم مردم مصر از عدالت او سخن می‌گویند. خزانه‌دار سخن خود را چنین ادامه می‌دهد:

به یاد بیاورید زمانی را که یوسف با معجزات آشکار برای هدایت مردم مصر آمد، اما پدران شما به او شک کردند و به او ایمان نیاوردند، وقتی یوسف از دنیا رفت، چنین گفتند: «خدا تا روز قیامت برای ما پیامبری نمی‌فرستد»، آنان از اطاعت فرمان خدا فراری بودند که چنین سخنی گفتند، آنان دوست داشتند به دنبال هوس خود باشند، پس در کفر خود باقی ماندند، خدا هم آنان را به حال خود رها کرد تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بمانند.

سخن پدران شما دروغ بود، آنان گفتند که خدا دیگر پیامبری نمی‌فرستد، اما امروز خدا موسی را برای هدایت شما فرستاده است و به او معجزاتی داده است تا حق آشکار شود. شما به سخن فرعون گوش نکنید، او بی آن که دلیلی از طرف خدا داشته باشد، با حق ستیز می‌کند. هر کس با حق ستیز کند، به خشم خدا و مؤمنان گرفتار می‌شود،

به موسی ایمان بیاورید و رستگار شوید، هرگز منتظر نمانید که فرعون به موسی ایمان آورد و شما پس از او ایمان آورید، فرعون دیگر ایمان نمی‌آورد، تکبر و غرور او را فراگرفته است و او ظلم و ستم زیادی نموده است، خدا چنین افرادی

را به حال خود رها می‌کند و بر دل آنان مهر می‌زند، نتیجه کار آنان این است که نور عقل و فطرت در دل‌هایشان خاموش می‌شود.

غافر: آیه ۴۵ - ۳۶

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا هَامَانَ ابْنِ لِي صَرِّحًا لَعَلِّي
أَبْلُغُ الْأَشْبَابَ ﴿٣٦﴾ أَشْبَابَ السَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعُ إِلَى اللَّهِ مُوسَى وَآلِيهِ
لَأُظَنَّهُ كَادِبًا وَكَذَلِكَ زَيْنَ لِفِرْعَوْنَ سُوءُ عَمَلِهِ وَصَدَّ عَنِ السَّبِيلِ وَمَا
كَيْدُ فِرْعَوْنَ إِلَّا فِي تَبَابٍ ﴿٣٧﴾ وَقَالَ الَّذِي آمَنَ يَا قَوْمِ اتَّبِعُونِ
أَهْدِكُمْ سَبِيلَ الرَّشَادِ ﴿٣٨﴾ يَا قَوْمِ إِنَّمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ
الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ ﴿٣٩﴾ مَنْ عَمِلَ سَيِّئَةً فَلَا يُجْزَى إِلَّا مِثْلَهَا
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أَنْتَى وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ ﴿٤٠﴾ وَيَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى
النَّجَاةِ وَتَدْعُونَنِي إِلَى النَّارِ ﴿٤١﴾ تَدْعُونَنِي لِأَكْفُرَ بِاللَّهِ وَأُشْرِكَ بِهِ
مَا لَيْسَ لِي بِهِ عِلْمٌ وَأَنَا أَدْعُوكُمْ إِلَى الْعَزِيمِ الْغَفَّارِ ﴿٤٢﴾ لَا جَرَمَ
أَنَّمَا تَدْعُونَنِي إِلَيْهِ لَيْسَ لَهُ دَعْوَةٌ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْآخِرَةِ وَأَنْ مَرَدْنَا
إِلَى اللَّهِ وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ ﴿٤٣﴾ فَسَتَذَكُرُونَ مَا
أَقُولُ لَكُمْ وَأَفْوضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ ﴿٤٤﴾ فَوَقَاهُ
اللَّهُ سَيِّئَاتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ ﴿٤٥﴾

فرعون که این سخنان را شنید با خود فکری کرد، او می‌خواست سخنان خزانه‌دار را بی‌اثر کند، فرعون می‌دانست که باید ذهن‌ها را از این سخنان منحرف کند، او به دنبال راه حلی بود تا بتواند مردم را به چیز دیگری مشغول کند، او رو به وزیرش که هامان نام داشت کرد و گفت: «ای هامان! برای من برج بلندی بساز تا به درهای آسمان دست یابم و به آسمان‌ها راه یابم و بر خدای موسی آگاه شوم و

از کار او سر در بیاورم، البتّه نظر من این است که موسی، مردی دروغگوست». آری، فرعون چنین دستوری داد تا ذهن‌ها را از سخنان روشنگر خزانه‌دار منحرف کند، این‌گونه بود که شیطان کارهای ناپسند فرعون را برایش زیبا جلوه داد و او را از راه حقّ باز داشت. این حیلۀ فرعون بود ولی سرانجامی جز تباهی نداشت.

ذهن همه به برجی که فرعون می‌خواست بسازد، منحرف شد. در این فرصت چند نفر از دوستان خزانه‌دار نزد او رفتند و از او خواستند دست از این سخنان بردارد و گرنه فرعون او را اعدام می‌کند. آن‌ها از او خواستند تا به خدای فرعون ایمان بیاورد و در مقابل او سجده کند تا فرعون او را ببخشد، مردم مصر بُت‌هایی را هم می‌پرستیدند و آن‌ها را شریک خدای آسمان می‌دانستند. دوستان خزانه‌دار از او خواستند تا به آن بُت‌ها هم ایمان بیاورد.

اینجا بود که خزانه‌دار چنین گفت:

از شما می‌خواهم از من پیروی کنید تا شما را به راه راست هدایت کنم. این زندگی دنیا، تنها بهره‌ای اندک است و آخرت، سرای جاودان و ابدی است. از دنیا دوری کنید و به آخرت رو بیاورید و برای آن روز توشه بگیرید، بدانید که همه شما در روز قیامت زنده می‌شوید و هر کس کار بدی در دنیا انجام داده باشد، فقط به اندازه آن کار بد، کیفر خواهد شد، هر مرد و زن مؤمنی که کار نیک انجام دهد به بهشت خواهد رفت و در آنجا روزی بی‌اندازه خواهد داشت. چگونه است که من شما را به راه رستگاری می‌خوانم و شما مرا به آتش جهنّم

می خوانید و از من می خواهید دست از ایمان خود بردارم؟
 شما از من می خواهید به خدای یگانه کفر بورزم و برای او شریک قرار دهم، من
 هیچ دلیلی ندارم که کسی یا چیزی شریک خدا باشد، این باورهای شما هیچ
 دلیلی ندارد.

من از شما می خواهم تا به خدای یگانه‌ای که توانا و بخشنده است، ایمان
 بیاورید، بدانید اگر شما ایمان بیاورید، خدا گناه شما را می بخشد.

شما از من خواستید به بُت‌ها ایمان آورم، من یقین دارم که بُت‌ها نمی توانند در
 دنیا و آخرت، کاری برای شما کنند، آن‌ها قطعه‌های سنگی بیش نیستند. هرچه
 آنان را صدا بزنید، جواب شما را نمی دهند. بدانید که همه در روز قیامت زنده
 می شویم و برای حسابرسی به پیشگاه خدای یگانه حاضر می شویم، در آن روز،
 جایگاه ستمکاران آتش جهنم خواهد بود، در آینده‌ای نزدیک خواهید فهمید که
 آنچه من می گویم، درست بوده است. من کار خود را به خدا واگذار می کنم که او
 بر حال بندگان خود، بینا و آگاه است. او مرا می بیند و سخنم را می شنود.

اینجا بود که فرعون دیگر اجازه نداد خزانه‌دار به سخنان خود ادامه دهد، فرعون
 به مأموران دستور داد تا او را دستگیر کنند و به زندان ببرند، فرعون بسیار عصبانی
 بود، او این جلسه را ترتیب داده بود تا برای کشتن موسی علیه السلام از بزرگان یاری
 بگیرد، اما اکنون مشکلی بر مشکلات او افزوده شده بود، پسرخاله‌اش که سال‌ها
 در دربار بود از موسی علیه السلام دفاع کرد و آبروی او را برد.

فرعون می دانست که کشتن خزانه‌دار برای حکومت او هزینه زیادی دارد، پس

چند نفر از نزدیکان خود را به زندان فرستاد تا با خزانه‌دار سخن بگویند و به او وعده پست و مقام و ثروت دهند. آنان نزد خزانه‌دار رفتند و به او گفتند: اگر از این سخنان خود توبه نکنی، فرعون تو را می‌کشد، آخر تو را با مردی از بنی اسرائیل چه کار؟ موسی از بنی اسرائیل است، بنی اسرائیل سال‌های سال، برده و غلام ما بوده‌اند، چگونه شد که تو به یکی از آنان ایمان آوردی؟ فرعون قول داده است که اگر از این سخنان دست برداری به تو مقام بزرگی بدهد، شاید او تو را وزیر خود کند و ثروت و پول زیادی به تو بدهد.

خزانه‌دار این سخن‌ها را شنید، این‌ها حیل‌های فرعونیان بود و می‌خواستند دین او را برابیند و کاری کنند که او کافر شود، تو خزانه‌دار را یاری کردی و خطر این حیل‌ها را از او دور کردی و او دست از ایمان خود برنداشت، او محکم و استوار بر ایمان خود باقی ماند و سرانجام مظلومانه به شهادت رسید، اما تو فرعون و فرعونیان را به حال خود رها کردی و سرانجام آنان را در رود نیل غرق کردی.

آری، تو چند سال دیگر به آنان فرصت دادی و شبی به موسی علیه السلام فرمان دادی تا با بنی اسرائیل به سوی فلسطین حرکت کند. فرعون از ماجرا باخبر شد و با سپاهش به دنبال آنان حرکت کرد. موسی علیه السلام با یاران خود به رود نیل رسیدند، تو از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی علیه السلام چنین کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند.

فرعون از پشت سر آنان رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر از سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اولش بازگشت و آن‌ها در آب غرق شدند. این عذاب دنیای

آنان بود، در روز قیامت، آنان به آتش سوزانی گرفتار می شوند.

در آیه ۴۵ این سوره چنین می گویی: «من او را از خطر حيله‌هایی که کافران برای او داشتند، نجات دادم و عذاب سختی را بر فرعون و فرعونیان فرو فرستادم». امام صادق علیه السلام وقتی این آیه را خواند، چنین فرمود: «فرعونیان او را به شهادت رساندند و خدا او را حفظ نمود و نگذاشت فرعونیان دین و ایمان او را از او بگیرند». (۱۵۱)

آری، تو این‌گونه او را یاری کردی و او با ایمان از دنیا رفت و فریب سخنان فرعونیان را نخورد.

در آیه ۳۶ خواندم که فرعون در آن جلسه به وزیرش هامان دستور داد تا برای او برج بزرگی بسازد، پس از شهادت خزانه‌دار، هامان مشغول ساختن این برج شد. فرعون می دانست که باید ذهن مردم را از موسی علیه السلام منحرف کند، خطر بیداری توده‌های مردم وجود داشت و این برای حکومت او، بزرگ‌ترین تهدید بود و ساختن برج بلند، بهترین راه حل بود تا ذهن مردم را به چیز دیگری مشغول کند. هامان دستور فرعون را اجرا کرد، او مکان مناسبی را برای ساختن برج در نظر گرفت، معماران زیادی را استخدام کرد و کارگران زیادی برای این کار جمع کرد. او درهای خزینه را باز کرد. خبر ساختن این برج به همه جا رسید. فرعون به هامان دستور داده بود هرگز در ساختن این برج، صرفه‌جویی نکند، به بناها و کارگران پول زیادی بدهد.

آری، هدف اصلی، خام کردن مردم بود! فرعون می‌خواست کاری کند که مردم ماجرای پیروزی موسی علیه السلام را فراموش کنند، نیروهای جوانی که ممکن بود در سخنان موسی علیه السلام فکر کنند، در ساخت این برج به خدمت گرفته شدند و پول خوبی هم به آنان داده می‌شد. هر چه ساختمان برج بالاتر می‌رفت، مردم بیشتری برای تماشای آن می‌آمدند. سرانجام برج آماده شد، برجی بلند که دور آن، پله‌های مارپیچی بود که اسب‌سوار می‌توانست از آن پله‌ها بالا برود. به مردم خبر داده شد که در روز مشخصی به پای برج بیایند، فرعون می‌خواهد به جنگ خدای آسمان برود. روز موعود فرا رسید، مردم گرداگرد برج جمع شدند و منتظر آمدن فرعون بودند، فرعون که بر اسبی سوار بود به آنجا آمد، او تیر و کمان بزرگی در دست داشت و با اسب از برج بالا رفت.

ساعتی گذشت، فرعون از برج پایین آمد و رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم! من خدای موسی را کشتم» (۱۵۲)

مردم شروع به پایکوبی کردند و این‌گونه خام شدند، آری، فرعون این‌گونه مردم را به بازی گرفت و فرصت فکر کردن را از آنان گرفت، تو هم به او مهلت دادی، اما وقتی مهلت او به پایان رسید، او و همه سپاهش را در رود نیل غرق نمودی.

غافر: آیه ۴۶

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿٤٦﴾

فرعون و فرعونیان ظلم و ستم بسیاری نمودند، آنان برای آن که موسی علیه السلام به دنیا

نیاید، هفتاد هزار نوزاد پسر را کشتند، این گوشه‌ای از ظلم و ستم آنان بود، مگر آن نوزادان چه گناهی کرده بودند؟ (۱۵۳)

هفتاد جادوگر به دعوت فرعون به شهر مصر آمدند تا با موسی علیه السلام مبارزه کنند و سرانجام به موسی علیه السلام ایمان آوردند، فرعونیان آن هفتاد نفر را مظلومانه شهید کردند. مؤمن آل فرعون یا همان خزانهدار چه گناهی کرده بود؟ چرا او را مظلومانه شهید کردند؟

تو فرعون و فرعونیان را در رود نیل غرق کردی و سپس فرمان دادی تا هر صبح و شام، آنان را به سوی آتش ببرند.

روز قیامت هم که فرا رسد تو فرمان می‌دهی تا فرشتگان آن‌ها را بر سخت‌ترین عذاب‌ها وارد کنند. جایگاه آنان آتش جهنمی است که هرگز شعله‌های آن خاموش نمی‌شود.

در اینجا باید دو نکته بنویسم:

* نکته اول

جمله اول این آیه مرا به فکر فرو برد:

«هر صبح و شام، آنان را به سوی آتش می‌برند».

منظور از این سخن چیست؟ آیا آنان در جهنم فقط صبح و شام عذاب می‌شوند؟

به تحقیق پرداختم، به سخنی از امام صادق علیه السلام رسیدم. آن حضرت در تفسیر این آیه چنین می‌فرماید: «آتش جهنم، صبح و شامگاه ندارد، بلکه آتش جهنم،

همیشگی است. در این آیه، خدا از برزخ سخن می‌گوید».

وقتی انسان می‌میرد، روح او از جسمش جدا می‌شود، جسم او را داخل قبر می‌گذارند و پس از مدتی این بدن می‌پوسد و از بین می‌رود. اما روح انسان چه می‌شود؟

روح انسان به دنیایی می‌رود که به آن «عالم برزخ» می‌گویند. برزخ، مرحله‌ای است بین این دنیا و قیامت. در زبان عربی به چیزی که بین دو شیء فاصله می‌اندازد، برزخ می‌گویند.

فرعون و فرعونیان وقتی در رود نیل غرق شدند، روح آنان به برزخ رفت، آنان در آنجا هر صبح و شام، عذاب می‌شوند. آنان در برزخ هستند تا زمانی که نزدیک قیامت شود، صور اسرافیل به ندا در می‌آید، انسان‌هایی که در آن زمان زندگی می‌کنند همراه با روح همه کسانی که در برزخ هستند نابود می‌شوند، فرشتگان هم نابود می‌شوند، سپس خود اسرافیل هم نابود می‌شود، مدتی می‌گذرد، هیچ کس غیر از خدا نیست، بعد خدا هر وقت بخواهد، اسرافیل را زنده می‌کند، او بار دیگر در صور خود می‌دمد، همه زنده می‌شوند. فرعون و فرعونیان هم زنده می‌شوند و به جهنم برده می‌شوند.

در این آیه از عذاب فرعون و فرعونیان در برزخ و روز قیامت سخن گفته شده است.

اکنون می‌توانم معنای این آیه را بهتر بفهمم: «هر صبح و شام در برزخ، آنان را به سوی آتش می‌برند، روزی که قیامت برپا می‌شود خدا به فرشتگان می‌گوید: آنان را به جهنم وارد کنید که سخت‌ترین عذاب می‌باشد» (۱۵۴)

* نکته دوم

در این آیه از عذاب «آل فرعون» سخن گفته شده است، منظور از «آل فرعون»، همان فرعونیان می باشند که راه و رسم او را قبول داشتند و او را در ظلم و ستم یاری کردند.

در اینجا ممکن است یک سؤال به ذهن برسد: چرا در این آیه از خود فرعون سخنی نیامده است؟

در زبان فارسی می گویند: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست»، وقتی از عذاب کسانی که فرعون را یاری می کردند، سخن به میان می آید، معلوم است که فرعون هم در میان آنان است، آنان به خاطر یاری فرعون عذاب می شوند، عذاب خود فرعون که دیگر حتمی است.

غافر: آیه ۴۸ - ۴۷

وَإِذْ يَتَحَاوُونَ فِي النَّارِ قِيْلَ الضُّعَفَاءُ لِلَّذِينَ
اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُنَّا لَكُمْ تَبَعًا فَهَلْ أَنْتُمْ مُعْتَنُونَ عَنَّا نَصِيْبًا مِّنَ
النَّارِ ﴿٤٧﴾ قَالَ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا إِنَّا كُلٌّ فِيهَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ حَكَمَ بَيْنَ
الْعِبَادِ ﴿٤٨﴾

سخن از فرعون و فرعونیان بود که در روز قیامت در آتش می سوزند، اکنون می خواهی از جهنمیان سخن بگویی، کسانی که در جهنم گرفتار شده اند، دو گروه هستند: رهبران و پیروان.

آنان با یکدیگر جدل و ستیز می کنند، پیروان به رهبران می گویند: «ما در دنیا پیرو شما بودیم، آیا امروز می توانید قدری از این آتش را از ما دور کنید؟».

رهبران به آنان می گویند: «ما همگی در آتش هستیم، ما خودمان را نمی توانیم

نجات دهیم، چه رسد به شما! خدا حکم کرده است که ما در آتش بسوزیم، بیرون شدن از اینجا امکان ندارد».

غافر: آیه ۵۰ - ۴۹

وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَتِهِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ
يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ ﴿٤٩﴾ قَالُوا أَوْ لَمْ نَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَى قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي
ضَلَالٍ ﴿٥٠﴾

اهل جهنم در شعله‌های آتش می‌سوزند و طاقت آنان تمام می‌شود، پس به نگهبانان جهنم چنین می‌گویند:

— از خدا بخواهید تا یک روز عذاب را از ما بردارد.

— چه شد که شما به جهنم گرفتار شدید؟ آیا خدا پیامبران را با معجزات برای هدایت شما نفرستاد؟ آیا در دنیا حق برای شما آشکار شد یا نه؟

— آری. پیامبران برای ما آمدند و حق را به ما گفتند.

— شما حق را شناختید و به آن کفر ورزیدید، پس باید در این جهنم بسوزید، ما برای شما دعا نمی‌کنیم.

— پس ما چه باید کنیم که از این عذاب رهایی یابیم؟

— خودتان دعا کنید و خدا را بخوانید، البته دعای شما که راه کفر پیمودید، راه به جایی نمی‌برد و شما هرگز از اینجا نجات پیدا نمی‌کنید.

اینجاست که آنان از کمک نگهبانان جهنم ناامید می‌شوند و در میان آتش‌های سوزان جهنم می‌سوزند.

غافر: آیه ۵۲ - ۵۱

إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ آمَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا
وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهَادُ ﴿۵۱﴾ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ
الْعَذَابُ أَلِيمٌ ﴿۵۲﴾

محمد ﷺ در مکه است، پیروان او اندک است و دشمنان او بسیار. دشمنانش او را دروغگو و جادوگر می خوانند و به مردم چنین می گویند: «ای مردم! به سخنان محمد گوش ندهید که او می خواهد شما را گمراه کند». هر روز یاران محمد ﷺ شکنجه های دردناک می شوند، اگر محمد ﷺ از جایی عبور کند به او سنگ پرتاب می کنند، بزرگان مکه محمد ﷺ را به قتل تهدید می کنند.

اکنون از وعده بزرگ خود سخن می گویی تا محمد ﷺ و یاران او به ادامه راه خود دلگرم شوند و از زیادی دشمنانشان نهراسند. این عهد و پیمان تو با همه پیامبران و مؤمنان است. تو در دنیا و در روز قیامت، پیامبران و مؤمنان را یاری می کنی،

آنان با یاری تو در این دنیا پیروز می شوند و در آخرت هم سرفراز خواهند بود. بندگان خوب تو در روز قیامت در رحمت تو خواهند بود، روز قیامت آن روزی است که گواهان به اعمال بندگان گواهی می دهند. در آن روز عذرخواهی ستمکاران سودی به حالشان نمی بخشد، ستمکاران در آن روز از رحمت تو دور هستند، منزلگاه بد جهنم برای آنان است.

* * *

در اینجا باید دو نکته را بنویسم:

* نکته اول

در آیه ۵۱ خدا وعده می دهد که پیامبران و مؤمنان را یاری می کند و آنان را پیروز می گرداند.

وقتی تاریخ را می خوانیم می بینیم که گروهی از پیامبران و مؤمنان شکست خوردند. امام حسین علیه السلام به خاطر اسلام قیام کرد، اما او در این قیام شکست خورد و خود و یارانش مظلومانه به شهادت رسیدند. پس این وعده خدا چه شد؟ تا زمانی که صدای اذان به گوشت می رسد، بدان که امام حسین علیه السلام پیروز میدان کربلاست. یزید سوگند یاد کرده بود که اسلام را نابود کند. او خود را به عنوان خلیفه اسلام معرفی کرده بود و به صورت رسمی شراب می نوشید. او سخنان کفرآمیز بر زبان جاری می کرد و همه قدرت خود را در راه نابودی اسلام بسیج کرده بود.

در آن شرایط، امام حسین علیه السلام قیام کرد و با خون خود، اسلام را نجات داد. خدا امام حسین علیه السلام را پیروز گرداند زیرا امام حسین علیه السلام به هدف خود رسید و اسلام را از خطر نابودی نجات داد. این یزید بود که شکست خورد، او به هدف خود نرسید و نتوانست اسلام را نابود کند.

آری، تا زمانی که صدای اذان از گلدسته‌ها بلند است، امام حسین علیه السلام پیروز است، این وعده خداست که مؤمنان همواره پیروزند. امروزه می‌بینیم که روز به روز، آمار مسلمانان زیاد و زیادتر می‌شود. تا زمانی که یکتاپرستی پر رونق است، پیامبران و مؤمنان پیروز هستند.

* نکته دوم

در آیه ۵۲ خواندم که روز قیامت روزی است که گواهان بر اعمال بندگان گواهی می‌دهند.

خدا در روز قیامت در هر امتی، گواه و شاهدی از خود آنان می‌آورد. هر پیامبری برای امت خود گواهی می‌دهد، محمد صلی الله علیه و آله هم برای مسلمانان گواهی می‌دهد. خدا پس از پیامبر برای هدایت مردم، دوازده امام قرار داد، علی علیه السلام و فرزندان معصوم او، شاهد و گواه مردم زمان خود می‌باشند.

به راستی گواهی دادن یعنی چه؟

گواهی یعنی گزارشی از زمان انجام یک کار و انگیزه انجام آن!

کسی می‌تواند در روز قیامت بر اعمال من شهادت دهد که از آن باخبر باشد، پس شاهد باید هنگام عمل در کنار من باشد، مرا ببیند و از رفتار من باخبر باشد. امروز مهدی علیه السلام امام زمان است، او حجّت خداست، خدا به او علمی عطا کرده است که از کارهای من باخبر است، پیرونده اعمال من هر روز به دست او می‌رسد، او شاهد من در روز قیامت خواهد بود. (۱۵۵)

غافر: آیه ۵۵ - ۵۳

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْهُدَىٰ وَأَوْرَثْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ
الْكِتَابَ ﴿٥٣﴾ هُدًى وَذِكْرَىٰ لِأُولِي الْأَلْبَابِ ﴿٥٤﴾ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ
اللَّهِ حَقٌّ وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ بِالْعَشِيِّ

وَالْإِنكَارِ ﴿۵۵﴾

سخن در این بود که تعداد مسلمانان در مکه کم بود و آنان زیر شکنجه‌ها و آزار بُت‌پرستان بودند، تو به آنان وعده پیروزی دادی، اکنون می‌خواهی به آنان بگویی که صبر کنند که پیروزی نزدیک است، پس از موسی علیه السلام و قوم بنی اسرائیل یاد می‌کنی.

قوم بنی اسرائیل زیر ظلم و ستم فرعون بودند، تو موسی علیه السلام را برای نجات آنان فرستادی، ولی فرعون را با آمدن موسی علیه السلام نابود نکردی، تو چندین سال به فرعون مهلت دادی و او همچنان به ظلم و ستم خویش ادامه داد، تو به بنی اسرائیل فرمان دادی که صبر کنند. آنان شکیبایی کردند و سرانجام تو فرعون را نابود کردی.

تو اکنون از مسلمانان می‌خواهی صبر کنند و به راه خود ادامه دهند و بدانند که سرانجام موفق خواهند شد، عاقبت نیک برای پرهیزکاران است. این وعده‌ای است که تو به آنان می‌دهی، چند سال دیگر آنان همراه با محمد صلی الله علیه و آله به مدینه هجرت می‌کنند و بعد از چند سال با لشکری بزرگ به مکه می‌آیند و این شهر را از بُت و بُت‌پرستی پاک می‌کنند. آن روز چقدر نزدیک است!

این سخن تو با محمد صلی الله علیه و آله است:

ای محمد! من به موسی علیه السلام مقام هدایت را عطا کردم و کتاب تورات را بر او نازل کردم و بنی اسرائیل را وارثان این کتاب قرار دادم، کتابی که مایه هدایت بود و سراسر پند و موعظه بود و خردمندان از آن بهره می‌گرفتند.

ای محمد! صبر و شکیبایی کن که وعده من حق است و برای گناهت از من طلب بخشش کن و هر صبح و شام، تسبیح و حمد مرا به جا آور!

* * *

اکنون سؤالی به ذهن من می‌رسد: محمد ﷺ هرگز گناه نمی‌کرد، خدا به او مقام عصمت داده بود، پس چرا خدا از او می‌خواهد از گناهش طلب بخشش کند؟

چه کسی جواب سؤال مرا می‌دهد؟

مناسب می‌بینم خاطره‌ای (از ده سال پیش) بنویسم:

همسایه‌ای داشتیم که خانواده او در خانه، قالی می‌بافتند. بافتن قالی به شکل سنتی، کار سختی است. قالی، تار و پود دارد، وقتی می‌خواهند به قالی پود دهند، باید با وسیله‌ای که به آن شانه می‌گویند، محکم به روی پود بکوبند. این کار، سرو صدا ایجاد می‌کند.

بعضی وقت‌ها، همسایه ما ساعت ۱۰ شب مشغول پود دادن به قالی می‌شد!! من مدتی این را تحمل کردم، خجالت می‌کشیدم به آن‌ها چیزی بگویم، اما سرانجام یک شب به تنگ آمدم، صدای پود دادن قالی در آن وقت شب، واقعاً مزاحمت بود.

وسط حیاط آمدم، می‌دانستم که مرد همسایه در حیاط است. من با صدای بلند خانواده خود را صدا زدم و گفتم: «چرا این وقت شب پود می‌دهی؟ چرا مراعات حال همسایه‌ها را نمی‌کنی؟».

پسر کوچکم نزد من آمد و گفت: «بابا! چرا عصبانی شدی! چرا با مامان این طوری حرف می‌زنی؟ ما که اصلاً در خانه قالی نداریم!».

من به او گفتم: «پسر! من به در می‌گویم تا دیوار بشنود».

او این ضرب‌المثل را هم دفعه اول بود که می‌شنید، من باید این را هم برای او توضیح می‌دادم!

اکنون سؤالی می‌کنم: من برای پسر ضرب‌المثلی را گفتم، به راستی اگر من یک

عرب‌زبان بودم، برای پسر چه ضرب‌المثلی را می‌گفتم؟
 عرب‌ها وقتی در شرایطی مثل شرایطی که من در آن بودم، قرار می‌گیرند، از این
 ضرب‌المثل استفاده می‌کنند.
 «ایاک أعنی و اسمعی یا جاره».
 «مخاطب من تو هستی، اما ای همسایه! سخنم را گوش کن!».
 اکنون وقت آن است که سخنی از امام صادق علیه السلام را نقل کنم.
 روزی به یاران خود فرمود: قرآن این‌گونه نازل شده است: «مخاطب من تو
 هستی، اما ای همسایه! سخنم را گوش کن!».
 وقتی من به همسرم گفتم: «چرا این وقت شب، پود می‌دهی؟»، معنایش این نبود
 که او در خانه قالی می‌بافد!
 معنای آن سخن این بود: «ای همسایه! تو این وقت شب پود نده!».
 قرآن می‌گوید: «ای محمد! از گناهت طلب بخشش کن!».
 از این سخن فهمیده نمی‌شود که محمد صلی الله علیه و آله گناهی انجام داده است!
 معنایش این است: «ای پیروان محمد! از گناهان خود طلب بخشش کنید».
 امام صادق علیه السلام به ما کلید فهم قرآن را می‌دهد، قرآن به این شیوه سخن می‌گوید، او
 محمد صلی الله علیه و آله را خطاب می‌کند، اما منظورش مسلمانان است، این کار قرآن، اثر روانی
 زیادی در روحیه مسلمانان دارد و آنان می‌فهمند که مسأله توبه از گناهان بسیار
 مهم است.

غافر: آیه ۵۶

إِنَّ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ بِغَيْرِ سُلْطَانٍ
 أَتَاهُمْ إِنَّ فِي صُدُورِهِمْ إِلَآ كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ إِنَّهُ هُوَ
 السَّمِيعُ الْبَصِيرُ ﴿۵۶﴾

محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می خواند، گروهی در آیات قرآن (بدون آن که دلیلی داشته باشند)، ستیزه می کردند، بعضی از آنان می گفتند قرآن، جادوست، عده ای دیگر می گفتند قرآن، شعر است، بعضی هم می گفتند قرآن، افسانه پیشینیان است!

محمد ﷺ از آنان خواسته بود تا اگر در قرآن شک دارند، یک سوره مانند قرآن را بیاورند، اما هرگز نتوانستند چنین کاری کنند، آنان می دانستند قرآن حق است، ولی چیزی جز تکبر و غرور در دل نداشتند.

آنان گرفتار خودخواهی شده بودند و تصور می کردند با این کارهای خود می توانند قرآن را نابود کنند و مانع رشد اسلام شوند، ولی آنان هرگز به آرزوی خود نمی رسند، تو قرآن را نازل کردی و خودت هم آن را حفظ می کنی، تو به پیامبر وعده دادی که بر دشمنانش پیروز می شود و به زودی این وعده تو فرا می رسد.

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا در برابر دشمنی های آنان به تو پناه ببرد که تو خدای شنوا و بینا هستی و از کار آن دشمنان باخبری و از آنان انتقام خواهی گرفت.

غافر: آیه ۵۷

لَخَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ النَّاسِ
وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۵۷﴾

محمد ﷺ برای آن بُت پرستان قرآن را می خواند و به آنان خبر می داد که پس از مرگ، بار دیگر زنده خواهند شد و برای حسابرسی به پیشگاه تو خواهند آمد، آنان وقتی این سخن را می شنیدند می گفتند: «چه کسی می تواند بار دیگر ما را

زنده کند؟ وقتی ما مشتی خاک و استخوان شدیم، چگونه ممکن است زنده شویم؟».

آنان با این سخنان می‌خواستند به مردم بگویند که قرآن، دروغ است، هیچ کس نمی‌تواند مشتی خاک و استخوان را زنده کند، اکنون تو در این آیه جواب آنان را می‌دهی: «ای مردم! من کسی هستم که آسمان‌ها و زمین را خلق نموده‌ام، قدری فکر کنید، آفرینش آسمان‌ها و زمین از آفرینش شما مهم‌تر است، اما بیشتر شما این حقیقت را درک نمی‌کنید».

هزاران هزار ستاره در آسمان وجود دارد، یکی از آن ستارگان می‌تواند هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد. آن ستاره هشت میلیارد برابر خورشید است. امروزه به آن ستاره «وی. یو» می‌گویند، در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند.

خورشید و منظومه شمسی در کهکشان راه شیری قرار دارند، در کهکشان راه شیری بیش از ۱۰۰ میلیارد ستاره وجود دارد. علم بشر هنوز توانایی کشف آمار دقیق کهکشان‌ها را ندارد. هزاران هزار کهکشان در جهان وجود دارد.

دورترین کهکشانی که تاکنون کشف شده است، کهکشان «تار عنکبوت» نام دارد، این کهکشان ده میلیارد سال نوری از زمین فاصله دارد و با سرعت هزار کیلومتر در ثانیه در حال حرکت است. نور وقتی از ستارگان این کهکشان جدا می‌شود، ده میلیارد سال طول می‌کشد تا به زمین برسد.

این گوشه‌ای از عظمت جهانی است که تو آفریده‌ای، وقتی تو می‌توانی چنین

عظمتی را خلق کنی، زنده کردن انسان که دیگر چیز مهمی نیست! کسی که قدرت تو را بشناسد می‌داند که بر هر کاری توانا هستی، کافی است اراده کنی تا کاری انجام گیرد. روز قیامت که فرا رسد، تو به اسرافیل فرمان می‌دهی تا در صورت خود بدمد و آنگاه تو فقط اراده می‌کنی و می‌گویی: «ای انسان‌ها! زنده شوید»، در یک چشم به هم زدن همه زنده می‌شوند و سر از خاک برمی‌دارند و برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند.

غافر: آیه ۵۹ - ۵۸

وَمَا يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَلَا الْمُسِيءُ قَلِيلًا مَّا تَتَذَكَّرُونَ ﴿۵۸﴾ إِنَّ السَّاعَةَ
لَأْتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يُؤْمِنُونَ ﴿۵۹﴾

کافران می‌گفتند: «قیامت دروغ است، ما هرگز زنده نمی‌شویم، حساب و کتابی در کار نخواهد بود، نیکوکار و گناهکار معنا ندارد، بهشت و جهنمی نیست، همه ما نابود می‌شویم و به مستی خاک و استخوان تبدیل می‌شویم».

چگونه ممکن است سرانجام انسان‌های خوب با سرانجام انسان‌های بد، یکسان باشد؟ اگر قیامت نباشد، عدالت تویی معنا می‌شود.

روز قیامت، عدالت تو را تکمیل می‌کند، اگر قیامت نباشد، چه فرقی بین خوب و بد است؟ بعضی در این دنیا، به همه ظلم می‌کنند و به حق دیگران تجاوز می‌کنند و زندگی راحتی برای خود دست و پا می‌کنند و پس از مدتی هم می‌میرند، آنان کی باید نتیجه ظلم خود را ببینند؟

تو در روز قیامت همه را زنده می‌کنی تا به کسانی که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، پاداش نیکو دهی، این پاداش بر اساس عدل توست. در روز قیامت،

کسانی که راه کفر را برگزیدند، نتیجه اعمال خود را می بینند و در جهنم گرفتار می شوند.

آیا نابینا و بینا برابر هستند؟ کافر کجا و مؤمن کجا؟ آنان هرگز برابر نیستند.

آیا تاریکی و روشنایی یکسانند؟

کسانی که ایمان آوردند و عمل نیکو انجام دادند، هرگز با کافران گناهکار مساوی نخواهند بود!

تاریکی های کفر کجا و نور هدایت و ایمان کجا؟ چگونه این ها می توانند برابر باشند؟

این حقیقتی آشکار است، اما فقط گروه اندکی آن را می پذیرند و از آن پند می گیرند.

بی گمان روز قیامت آمدنی است، در وقوع آن هیچ شکّی نیست، در آن روز، همه انسان ها زنده می شوند و برای حسابرسی می آیند، ولی بیشتر مردم به این حقیقت ایمان نمی آورند.

غافر: آیه ۶۳ - ۶۰

وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ
يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ﴿٦٠﴾ اللَّهُ الَّذِي
جَعَلَ لَكُمْ اللَّيْلَ لَتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا إِنَّ اللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى
النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ ﴿٦١﴾ ذَلِكَ اللَّهُ رَبُّكُمْ خَالِقُ
كُلِّ شَيْءٍ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ فَآَنِي تُؤْفَكُونَ ﴿٦٢﴾ كَذَلِكَ يُؤْفَكُ الَّذِينَ
كَانُوا بِآيَاتِ اللَّهِ يَجْحَدُونَ ﴿٦٣﴾

از انسان‌ها می‌خواهی که تو را بخوانند تا دعای آنان را مستجاب کنی و حاجت
آنان را بدهی، به راستی کسانی که تکبر بورزند و از عبادت تو سرپیچی کنند، با
ذلت و خواری وارد جهنم می‌شوند.

تو شب را مایه آرامش بندگان قرار دادی و روز را برای کار و تلاش، روشن
ساختی، پیدایش شب و روز که از گردش زمین به دور خود پدیدار می‌شود، این
نشانه روشنی از قدرت توست. تو به بندگان نعمت‌های فراوان دادی و رحمت

خود را بر آنان نازل کردی، اما بیشتر آنان شکر تو را به جا نمی آورند. تو آن خدایی هستی که جهان را آفریدی، خدایی جز تو نیست، پس چرا انسان‌ها از پرستش تو روی برمی تابند و خدایان دروغین را می پرستند؟ در هر زمانی گروهی از انسان‌ها حق را شناختند و از آن روی گردان شدند، تو راه حق و باطل را برای آنان آشکار کردی و به آنان اختیار دادی تا راه خود را انتخاب کنند، تو هیچ کس را به ایمان آوردن مجبور نمی کنی، در طول تاریخ عده‌ای که کافر شدند، حق را شناخته بودند و آن را انکار کردند.

جمله اول از آیه ۶۰ را یک بار دیگر می خوانم، تو به انسان‌ها چنین می گویی: «مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم». تو از من می خواهی تا به درگاه تو دعا کنم و حاجتم را از تو بخواهم، تو وعده می دهی که حاجتم را برآورده کنی و مرا به آرزویم برسانی. این وعده توست، اما گاهی تو را می خوانم و تو حاجت مرا نمی دهی؟ چه رازی در اینجاست. من باید تحقیق و بررسی کنم...

هشام یکی از یاران امام صادق علیه السلام بود، یک روز به دیدار امام صادق علیه السلام رفت تا درباره این آیه سؤال کند. او به آن حضرت چنین گفت: - آقای من! خدا در آیه ۶۰ سوره غافر می گوید: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم». - این سخن حق است. - پس چرا وقتی مؤمنی دعا می کند، خدا گاهی دعای او را مستجاب می کند و

گاهی هم دعای او را مستجاب نمی‌کند؟

— ای هشام! اگر بنده مؤمنی، خدا را با نیت درست و قلب با اخلاص بخواند و به عهد خدا وفا کند، خدا حتماً دعای او را مستجاب می‌کند.

— عهد خدا چیست؟

— خدا در آیه ۴۰ سوره بقره می‌گوید: «ای بندگانم! به عهد من عمل کنید تا به عهد شما عمل کنم». هر کس به عهد خدا عمل کند، خدا دعای او را حتماً اجابت می‌کند. (۱۵۶)

وقتی من این سخن امام صادق علیه السلام را خواندم به فکر فرو رفتم، تو در قرآن از من خواسته‌ای که از گناهان دوری کنم، اگر من دروغ بگویم، به دیگران تهمت بزنم و...، به عهد تو عمل نکرده‌ام، چگونه انتظار داشته باشم که تو دعایم را مستجاب کنی؟

«مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم».

این یک آیه از قرآن توست، قرآن تو بیش از شش هزار آیه دارد، آیا درست است که من فقط این آیه را بخوانم و بقیه آیات را فراموش کنم؟ قرآن، عهد توست، هر کس به قرآن تو عمل کند، تو حتماً دعای او را مستجاب می‌کنی.

وقتی من دعا می‌کنم، عجله دارم و فکر می‌کنم که باید همین امروز به آرزویم برسم، من باید از این ماجرا درس بگیرم، گاهی لازم است سال‌ها صبر کنم: ابراهیم علیه السلام، برای چرای گوسفندان خود به دشت و بیابان رفته بود که صدایی به گوشش رسید. او نگاه کرد دید که یک نفر در وسط دشت نماز می‌خواند، ابراهیم علیه السلام صبر کرد تا نماز آن مرد تمام شد، نزد او رفت و به او سلام کرد و جواب

شنید. آن مرد ابراهیم علیه السلام را نمی شناخت.

ابراهیم علیه السلام به او گفت:

— ای مرد! خانه شما کجاست؟

— آن کوه را می بینی، کنار آن کوه، خانه من قرار دارد.

— ای مرد! من دوست دارم مهمان تو باشم.

— در مسیر خانه من، رودخانه ای است که هیچ پلی ندارد.

— باشد. من همراه تو می آیم.

آن ها با هم حرکت کردند، وقتی به رودخانه رسیدند آن مرد، دست ابراهیم علیه السلام را گرفت و با هم از روی آب عبور کردند.

به خانه ای کوچک رسیدند، آن ها وارد خانه شدند. ابراهیم علیه السلام به آن مرد گفت:

— رفیق! بگو بدانم سخت ترین روزها برای انسان چه روزی است؟

— روز قیامت، سخت ترین روز برای انسان است.

— بیا با هم دعا کنیم و از خدا بخواهیم که ما را از شر آن روز حفظ کند!

— دعای من که مستجاب نمی شود، من مدت سه سال است که برای حاجت

خود دعا می کنم، اما خدا هنوز آن دعایم را مستجاب نکرده است.

— رفیق! خدا دعای تو را مستجاب نکرد، برای این است که او دوست داشته

است صدای تو را بشنود!

آن مرد به فکر فرو رفت، او تا به حال به این موضوع فکر نکرده بود. سکوت آن

مرد مدتی طول کشید. سپس چنین گفت: «سه سال قبل، من در بیابان مشغول

عبادت بودم، نگاهم به چوپانی افتاد که گله گوسفندی را برای چرا می برد، من از

او سؤال کردم که این گله گوسفند از کیست؟ او به من گفت: صاحب این

گوسفندان، ابراهیم علیه السلام است، همان که دوست خداست. او خلیل الله است، من

مدّت سه سال است که دعا می‌کنم که ابراهیم علیه السلام را ببینم. آرزوی من این است که او را ببینم».

وقتی ابراهیم علیه السلام این سخن را شنید تبسمی کرد و گفت: «رفیق! خدا دعای تو را مستجاب کرد! من ابراهیم هستم».

اشک در چشمان آن مرد حلقه زد و از جای خود بلند شد و ابراهیم علیه السلام را در آغوش گرفت. (۱۵۷)

وقتی که آرزوی من به صلاح من باشد، خدا آن را برآورده می‌کند ولی اگر خواسته من به مصلحتم نباشد، خدا در مقابل این دعای من، ثواب بسیار بزرگی در آخرت به من می‌دهد.

در حدیث آمده است: «روز قیامت مؤمن آرزو می‌کند که ای کاش هیچ کدام از دعاها را مستجاب نمی‌شد». (۱۵۸)

همچنین خدا در مقابل آن دعای من که مستجاب نشده است، بلائی را از من دور می‌کند. (۱۵۹)

درست است که من به آرزویم نرسیده‌ام، اما وقتی دعا کردم، خدا، بلائی بزرگ را از من دور کرد و این‌گونه پاسخ دعای مرا داد، اما من خبر ندارم.

خاطره‌ای از سال‌ها پیش را در اینجا می‌نویسم: روزی یکی از دوستانم که هنوز ازدواج نکرده بود، مهمان من بود، او دید که پسر کوچکم مرا صدا می‌زند و مرا «بابا» خطاب می‌کند، اما من جواب او را نمی‌دهم.

او به من اعتراض کرد و گفت: چرا جواب این بچه را نمی‌دهی؟ حیف نمی‌آید که بچه‌ات تو را صدا می‌زند و تو فقط به او نگاه می‌کنی!

او نمی دانست که من با شنیدن صدای فرزندم، لذت می بردم، در تمام دنیا، او تنها کسی بود که مرا «بابا» خطاب می کرد، این برای من خیلی لذت بخش بود. وقتی من این صدا را می شنیدم به فکر فرو می رفتم که خدا چقدر به من نعمت داده است، خیلی ها حاضرند همه دنیا را بدهند و در عوض فرزندی داشته باشند که آن ها را «بابا» خطاب کند.

در واقع، من با زبان بی زبانی به پسر می گفتم: «باز هم صدایم بزنی که لذت و صفای زندگی من در همین صدا زدن توست». دوست من، هنوز بابا نشده بود، این چیزها را درک نمی کرد و به من اعتراض می کرد. وقتی دوستم رفت، من مشغول مطالعه شدم و به این سخن رسیدم: وقتی بنده ای دعا می کند و خدا را صدا می زند خدا به فرشتگان می گوید: «بگذارید این صدا ادامه پیدا کند که من صدای او را دوست دارم، بنده ام با من سخن می گوید، دعایش را اجابت نکنید، زیرا می خواهم این صدا را زیاد بشنوم» (۱۶۰)

آیا زمانی می آید که من راز این حقیقت را بفهمم؟

من آرزویی به دل دارم، می خواهم به ثروت، پست و مقامی برسم، دعا می کنم، خدا صدایم را می شنود اما جوابم را نمی دهد، زیرا می داند ارزش دعا کردن من، از همه دنیا و آنچه در دنیاست، بالاتر است!

من او را صدا می زنم، به آرزویم نمی رسم، خدا دوست دارد باز هم او را بخوانم، اما من با او قهر می کنم.

این چه حکایتی است؟

من در جستجوی دنیا هستم و خدای مهربان در جستجوی صدای من!

اگر آرزویی به دل دارم و می خواهم خدا را بخوانم، خوب است این گونه دعا

کنم:

۱. وضو می‌گیرم که وضو نور است.
۲. قدری صدقه کنار می‌گذارم که صدقه، موانع استجابت را برطرف می‌کند.
۳. به مسجد می‌روم زیرا مسجد خانه خداست.
۴. دو رکعت نماز می‌خوانم.
۵. به گناهان خود اعتراف می‌کنم و از همه آنها توبه می‌کنم.
۶. با امید به لطف خدا دعا می‌کنم.
۷. صد آیه قرآن می‌خوانم.
۸. برای دیگران دعا می‌کنم، این سخن پیامبر است: «هر کس برای چهل مؤمن دعا کند و بعد برای خود دعا کند دعایش مستجاب می‌شود».
۹. حمد و ستایش خدا را می‌نمایم.
۱۰. نعمت‌هایی که خدا به من داده است به یاد می‌آورم و شکر آن را به جا می‌آورم.
۱۱. بر محمد و آل محمد علیهم‌السلام درود می‌فرستم و آرزوی خود را از خدا می‌خواهم.
۱۲. پس از آن چنین می‌گویم: «ما شاء الله، لا قوة الا بالله: هر آنچه خدا بخواهد، همان می‌شود، هیچ قدرتی جز قدرت خدای بزرگ نیست» (۱۶۱)

غافر: آیه ۶۶ - ۶۴

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ الْأَرْضَ قَرَارًا وَالسَّمَاءَ
 بِنَاءً وَصَوَّرَكُمُ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَرَزَقَكُمُ مِنَ الطَّيِّبَاتِ ذَلِكُمْ اللَّهُ
 رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٤﴾ هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ
 فَادْعُوهُ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٥﴾ قُلْ إِنِّي

نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِي الْبَيِّنَاتُ مِنْ
رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِلرَّبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٦٦﴾

تو آن خدایی هستی که زمین را محل سکونت انسان قرار دادی و آن را جایگاهی امن و آرام قرار دادی و آسمان را همچون سقفی بر فراز سر انسان قرار دادی. تو با قدرت خودت انسان را به نیکوترین صورتها آفریدی و بهترین غذاها را روزی او نمودی.

تو خدای یگانه‌ای، بلند مرتبه و بزرگ و پروردگار جهانیان هستی!
تو هرگز نمی‌میری، پایانی برای تو نیست، همیشه بودی و برای همیشه خواهی بود، جز تو خدایی نیست.

از همه می‌خواهی که فقط تو را بخوانند و دین خود را از شرک و بُت‌پرستی پاک کنند، به راستی که حمد و ستایش از آن توست، همه خوبی‌ها از آن توست که تو خدای جهانیان هستی.

در اینجا لازم است دو نکته را بنویسم:

* نکته اول

زمین، این گره خاکی در فضا حرکت می‌کند، زمین در کهکشان راه شیری است، زمین همراه با این کهکشان، در هر ثانیه، سیصد کیلومتر حرکت می‌کند!
اما این زمین، تنها خانه انسان، چقدر آرام به نظر می‌رسد!! ما به راحتی می‌توانیم بر روی آن زندگی کنیم.

خدا در زمین، کوه‌های ثابت و پابرجایی قرار داد تا مایه آرامش زمین باشد. این کوه‌ها هستند که زمین را از لرزش‌ها حفظ می‌کنند.

* نکته دوم

در اطراف زمین، جوّی از هوا قرار دارد که ضخامت آن به صدها کیلومتر می‌رسد، اگر این جوّ نبود، اشعه‌های مرگ‌بار خورشید انسان را نابود می‌کرد. هر سال بیش از ۲۶ هزار شهاب سنگ به جوّ زمین می‌رسند که هر کدام از آنان بیش از صد کیلوگرم وزن دارند، این شهاب‌سنگ‌ها وقتی به جوّ زمین می‌رسند، در اثر اصطکاک می‌سوزند و بسیار کوچک می‌شوند یا کلاً از بین می‌روند. اگر جوّ زمین نبود، شهاب‌سنگ‌ها خطر بزرگی برای انسان بود، این‌گونه است که آسمان سقفی بر فراز انسان‌ها می‌باشد و آن‌ها را از خطرهای حفظ می‌کند.

غافر: آیه ۶۸ - ۶۷

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ
 مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ يُخْرِجُكُمْ طِفْلاً ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ ثُمَّ لِتَكُونُوا شُيُوخًا
 وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى مِنْ قَبْلُ وَلِتَبْلُغُوا أَجَلًا مُّسَمًّى وَلَعَلَّكُمْ
 تَعْقِلُونَ ﴿٦٧﴾ هُوَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ فَإِذَا قَضَىٰ أَمْرًا فَإِنَّمَا يَقُولُ
 لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ﴿٦٨﴾

تو همه را از بُت پرستی نهی می‌کنی، کسانی که گرفتار جهل و نادانی بودند به بُت پرستی رو آورده بودند، اما کسانی که نشانه‌ها و معجزات آشکار تو را دیدند باید از بُت پرستی پرهیز کنند و تسلیم فرمان تو باشند که تو پروردگار جهانیان هستی.

تو آن خدایی هستی که آدم علیه السلام را از خاک آفریدی و فرزندان او را از نطفه و سپس از قطره کوچک خونی خلق کردی. وقتی زمان تولد انسانی می‌رسد، به صورت نوزادی ناتوان به دنیا می‌آید.

طول عمر هر انسانی مشخص است، تو او را رشد می‌دهی و به او روزی

می‌دهی تا به سنّ جوانی می‌رسد و کاملاً نیرومند می‌شود. گروهی از انسان‌ها قبل از رسیدن به سنّ پیری می‌میرند و گروهی هم به سنّ پیری می‌رسند و سرانجام به سرآمد عمر خود می‌رسند. همه این‌ها نشانه قدرت توست، باشد که انسان‌ها عاقلانه بیندیشند.

تو آن خدایی هستی که زنده می‌کنی و می‌میرانی، تو بر هر کاری توانا هستی، هرگاه چیزی را اراده کنی، آن چیز بدون هیچ فاصله‌ای به وجود می‌آید. هرچه را که بخواهی بیافرینی، کافی است بگویی: «باش!» و آن، خلق می‌شود.

غافر: آیه ۷۳ - ۶۹

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِ اللَّهِ أَنِّي
 يُضْرَفُونَ ﴿٦٩﴾ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِالْكِتَابِ وَمِمَّا أُرْسِلْنَا بِهِ رُسُلَنَا
 فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٧٠﴾ إِذِ الْأَغْلَالُ فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ
 يُسْحَبُونَ ﴿٧١﴾ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ ﴿٧٢﴾ ثُمَّ قِيلَ
 لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ تُشْرِكُونَ ﴿٧٣﴾

محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می‌خواند، گروهی از بزرگان مکه به قرآن کفر ورزیدند و در آیات آن ستیزه کردند و قرآن را جادو، شعر و افسانه معرفی کردند. اکنون از سرانجام آنان سخن می‌گویی، به راستی چنین افرادی کارشان به کجا خواهد کشید؟ چه سرنوشتی در انتظار آنان است؟ آنان در این دنیا، قرآن و آنچه را تو بر پیامبران نازل کردی، دروغ شمردند و به زودی نتیجه کار خود را خواهند دید.

کی و کجا؟

روز قیامت!

وقتی که در آتش جهنم می سوزند و تشنگی بر آنان غلبه می کند و فریاد سر می دهند و آب می طلبند. زنجیرها و حلقه های آهنی، دور گردن آنان قرار گرفته است. فرشتگان آنان را به «چشمه حمیم» ببرند.

چشمه حمیم جزئی از جهنم است اما در آنجا شعله آتشی نیست، چشمه آب جوشانی می جوشد. جگر آنان از تشنگی می سوزد، از دور چشمه آبی را می بینند و به سوی آن می روند، اما آب این چشمه سوزان است، آبی که از آن می جوشد هم داغ است و هم متعفن و آلوده!

آنان بسیار تشنه اند، چاره ای ندارند، از این آب می نوشند و تمام دهان و گلو و درون آنان می سوزد.

این برنامه ای برای عذاب آنان است:

سوختن در آتش جهنم، تشنگی، رفتن به چشمه حمیم، بازگشت به جهنم، تشنگی، بازگشت به چشمه حمیم... این ماجرا ادامه دارد. (۱۶۲)

غافر: آیه ۷۶ - ۷۴

مِنْ دُونِ اللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا
مِنْ قَبْلُ شَيْئًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ الْكَافِرِينَ ﴿٧٤﴾ ذَلِكُمْ بِمَا كُنتُمْ
تَفْرَحُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَبِمَا كُنتُمْ تَمْرَحُونَ ﴿٧٥﴾ ادْخُلُوا
أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ ﴿٧٦﴾

فرشتگان به کافران می گویند: «شما بت ها را در دنیا می پرستیدید، آن بت ها کجا هستند؟». آنان در جواب می گویند: «آن بت ها از دید ما ناپدید شدند، اکنون ما فهمیدیم که پرستش آن بت ها باطل بوده است، زیرا آن بت ها به ما سودی نرساندند و ما را از آتش نجات ندادند، ما عمر خود را در راه بت ها صرف کردیم،

اما چه فایده؟ عبادت‌های ما هیچ فایده‌ای برای ما نداشت، بت‌ها هیچ کاری برای ما نکردند، گویا که اصلاً آن‌ها را عبادت نکرده‌ایم».

آری، آنان در دنیا در مقابل بُت‌ها سجده می‌کردند، تو برای هدایت آنان پیامبران را فرستادی، اما آنان پیامبران را دروغگو خطاب کردند، آنان حقّ را شناختند و آن را انکار کردند، تو هم آنان را به حال خود رها کردی تا در گمراهی خود غوطه‌ور شوند، تو در دنیا به آنان مهلت می‌دهی، اما وقتی قیامت بر پا شود، آنان را به بهشت راهنمایی نمی‌کنی، جایگاه آنان آتش سوزان جهنّم است.

کافران کنار «چشمه حمیم» هستند. وقتی آنان آن آب را نوشیدند، فرشتگان آماده‌اند تا آنان را به سوی آتش بازگردانند، همه وجود آنان از آن آب داغ سوخته است، آنان رو به فرشتگان می‌کنند و می‌گویند: «چرا خدا برای مدّتی کوتاه عذاب را از ما بر نمی‌دارد؟ چرا ما این‌گونه به عذاب او گرفتار شده‌ایم؟

فرشتگان به آنان چنین جواب می‌دهند: این عذاب به خاطر این است که در دنیا به دنبال هوسرانی بودید و به این کار خود افتخار و شادی می‌کردید».

کافران در کنار چشمه حمیم هستند، اکنون دیگر وقت آن است که به سوی شعله‌های جهنّم بازگردند، فرشتگان به آنان می‌گویند: «از درهای جهنّم وارد شوید، شما برای همیشه در این عذاب خواهید بود».

آری، کافران در دنیا از روی تکبر و غرور، حقّ را انکار کردند، سرانجام آنان، آتش سوزان جهنّم است و به راستی که جهنّم چه جایگاه بدی برای متکبران است.

غافر: آیه ۷۷

فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ فَأِمَّا يُرِيكَ بَعْضَ الَّذِي

نَعِدُهُمْ أَوْ نَتَوَفِّيَنَّكَ فَإِنَّا يُرْجَعُونَ ﴿۷۷﴾

در قرآن به کافران وعده دادی که اگر به انکار و کفر خود ادامه دهند، عذاب آنان فرا خواهد رسید، کافران وقتی این مطلب را شنیدند با خود گفتند: «محمد، دیر یا زود، از دنیا می‌رود، با مرگ او، این وعده‌ها هم بی‌اثر می‌شود». اکنون با پیامبر چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! بر این سخنان شکیبایی کن که وعده من حق است، ای محمد! فرقی نمی‌کند تو زنده باشی یا نه، بخشی از عذاب‌هایی که به کافران وعده دادم به زودی فرا می‌رسد. من آنان را به سزای اعمالشان می‌رسانم، در روز قیامت، آن‌ها برای حسابرسی نزد من می‌آیند». این آیه، تقریباً یک سال قبل از هجرت پیامبر نازل شد، سه سال بعد، در جنگ «بدر» تو پیامبر را یاری کردی، در آن روز گروهی از این کافران کشته شدند و به سزای عملشان رسیدند، این قسمتی از عذابی بود که به آنان وعده داده بودی، بقیه آنان را در قیامت، عذاب خواهی کرد، در آن روز، هیچ کس نمی‌تواند از عذاب تو رهایی یابد.

غافر: آیه ۷۸

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلًا مِنْ قَبْلِكَ مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْضُصْ عَلَيْكَ وَمَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اللَّهِ فُضِيَ بِالْحَقِّ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ ﴿۷۸﴾

تو قبل از محمد ﷺ پیامبران زیادی را برای هدایت انسان‌ها فرستادی، سرگذشت گروهی از آنان را در قرآن ذکر کردی و گروهی را هم در قرآن نامشان را بازگو نکردی، همه آنان فرستاده تو بودند و وظیفه داشتند انسان‌ها را به

یکتاپرستی فرا خوانند.

هر کدام از آنان با مشکلات زیادی دست به گریبان بودند و گروهی از انسان‌های لجوج و متکبر با آنان دشمنی می‌کردند و آنان را دروغگو می‌خواندند، کافران از پیامبران تقاضای معجزه دلخواه خود را می‌نمودند، اما معجزه فقط در دست توست، هیچ پیامبری حق نداشت بدون اذن تو معجزه‌ای بیاورد. کافران با پیامبران دشمنی‌ها نمودند و تو در این دنیا به کافران مهلت دادی و در عذاب آنان شتاب نکردی، وقتی روز قیامت فرا رسد، میان پیامبران و دشمنان آنان، داوری می‌کنی، قضاوت تو به حق است، پیامبران و پیروان آنان را در بهشت جای می‌دهی و کافران را به آتش جهنم گرفتار سازی، در آن روز است که کافران زیانکار می‌گردند.

محمد ﷺ هم دشمنان زیادی داشت، آن‌ها از محمد ﷺ می‌خواستند برای آنان معجزه بیاورد، اما آنان به دنبال بهانه بودند زیرا اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن که بود، قرآن حق را برای آنان آشکار کرده بود. آنان با محمد ﷺ چنین سخن گفتند: «ای محمد! ما هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم تا این که تو از سرزمین خشک و سوزان، چشمه‌های آب برای ما جاری سازی. تو باید خانه‌ای داشته باشی که نقش و نگارش همه از طلا باشد...».

وظیفه پیامبر این است که به مردم ثابت کند او پیامبر و فرستاده خداست، وقتی محمد ﷺ قرآن را به عنوان معجزه آورده است و به آنان گفته است که اگر یک سوره مانند آن بیاورید، معلوم می‌شود که او پیامبر است، دیگر حق آشکار شده است، چرا آنان یک سوره مانند قرآن نمی‌آورند؟ اگر می‌خواهند حق را بفهمند، معجزه قرآن کفایت می‌کند.

تو می‌توانی این خواسته‌های آنان را اجابت کنی، ولی همه کارهای تو از روی

حکمت و مصلحت است، تو هیچ کاری را بر اساس گفته‌های بی‌اساس این مردم انجام نمی‌دهی. (۱۶۳)

پیامبران به سه گروه تقسیم می‌شوند:

* گروه اول: پیامبران بزرگ‌تر

آنان کسانی بودند که آیین و دینی را که آورده بودند، برای همه انسان‌های زمان خودشان بود و به مکان خاصی اختصاص نداشت. دین آنان، دین جهانی بود و همه انسان‌ها باید از آنان پیروی می‌کردند.

آنان را به عنوان «اولوالعزم» می‌شناسیم. نام آنان چنین است:

نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد ﷺ.

این پنج پیامبر، دین و آیین تازه‌ای را آوردند و پیامبران دیگر از دین آنان پیروی می‌کردند، برای مثال، بین ابراهیم و موسی ﷺ پیامبران زیادی بودند، اما همه آنها وظیفه داشتند دین ابراهیم ﷺ را تبلیغ کنند، وقتی موسی ﷺ آمد، دین تازه‌ای آورد، پیامبرانی که بعد موسی ﷺ بودند وظیفه داشتند دین او را تبلیغ کنند.

* گروه دوم: پیامبران بزرگ

آنان کسانی بودند در بیداری، فرشته وحی را می‌دیدند و صدایش را می‌شنیدند و از ۵ پیامبر بزرگ‌تر پیروی می‌کردند. از آنان با عنوان «مُرسل» یاد می‌شود.

* گروه سوم: پیامبران معمولی

آنان فقط صدای فرشته وحی را می‌شنیدند، اما نمی‌توانستند خود او را ببینند و از ۵ پیامبر بزرگ‌تر پیروی می‌کردند. از آنان به عنوان «نَبی» یاد می‌شود. (۱۶۴)

بارها شنیده بودم که خدا ۱۲۴ هزار پیامبر را برای هدایت انسان‌ها فرستاده است، اما وقتی مدرک و سخن این مطلب را بررسی کردم، متوجه شدم که این

آمار، مدرک معتبری ندارد. (۱۶۵)

البته مهم نیست عدد پیامبران چقدر باشد. ۱۲۴ هزار یا کم تر از این عدد. مهم این است که ما به همه آنان ایمان داشته باشیم و به آنان احترام بگذاریم. پیامبران معلّمان بزرگ بشریت بودند که هر کدام در رتبه و کلاسی، به آموزش بشر پرداخته‌اند، همه آنان برای رشد و کمال بشر تلاش نمودند و همچون چراغی، راه سعادت بشر را روشن نمودند.

در قرآن نام ۲۶ پیامبر ذکر شده است که نامشان را در اینجا می‌نویسم:

آدم، نوح، ادریس، صالح، هود، ابراهیم علیهم‌السلام.

اسحاق، یوسف، لوط، یعقوب، موسی، هارون علیهم‌السلام.

اسماعیل علیه‌السلام که به «صادق الوعد» مشهور بود.

شعیب، زکریا، یحیی، عیسی، داوود، سلیمان علیهم‌السلام.

الیاس، الیسع، ذوالکفل، ایوب، یونس، عزیر، محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

بارخدایا! درود و رحمت خود را بر آنان نازل کن!

غافر: آیه ۸۱ - ۷۹

اللَّهُ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ الْأَنْعَامَ لِتَرْكَبُوا مِنْهَا وَمِنْهَا

تَأْكُلُونَ ﴿٧٩﴾ وَلَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ وَلِتَبْلُغُوا عَلَيْهَا حَاجَةً فِي صُدُورِكُمْ

وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ ﴿٨٠﴾ وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَأَيَّ آيَاتِ اللَّهِ

تُنْكِرُونَ ﴿٨١﴾

تو چهارپایان را برای انسان آفریدی تا از آن بهره‌مند شود و از گوشت آن‌ها استفاده کند، تو گوشت گوسفند، بز، شتر، گاو را بر او حلال کردی. همچنین منافع و علیها و علی الفلک تحمّلون ﴿۸۰﴾ و یریکم آیاتیه فای آیات الله تنکرون ﴿۸۱﴾

بهره می‌برد و از چهارپایان برای سواری استفاده می‌کند. همچنین کشتی‌ها به امر تو دریاها را می‌شکافند و به هر طرف به پیش می‌روند تا انسان‌ها از راه تجارت از فضل و کرم تو بهره‌مند شوند. تو این همه نعمت به انسان‌ها دادی.

تو نشانه‌های قدرت خود را به انسان نشان می‌دهی، به راستی این انسان کدام یک را می‌تواند انکار کند؟ اگر انسان در خلقت خود فکر کند، قدرت تو را می‌یابد که چگونه او را از قطره آبی خلق می‌کنی. اگر او به آسمان و زمین نگاه کند، شگفتی‌های زیادی می‌بیند، او هر کجا برود، آثار قدرت تو را می‌بیند.

غافر: آیه ۸۵ - ۸۲

أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَأَثَارًا فِي الْأَرْضِ
فَمَا أَعْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ﴿٨٢﴾ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ
بِالْبَيِّنَاتِ فَرَحُوا بِمَا عِنْدَهُمْ مِنَ الْعِلْمِ وَحَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ
يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٨٣﴾ فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا
كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ ﴿٨٤﴾ فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سِنَّةَ
اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ ﴿٨٥﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اما آنان او را دروغگو می‌خواندند و با او دشمنی می‌کردند، چرا در زمین گردش نمی‌کنند و تاریخ گذشتگان را نمی‌خوانند؟

کسانی که قبلاً روی زمین زندگی می‌کردند، جمعیت بیشتری داشتند و قدرتمندتر از مردم مکه بودند و از نظر کشاورزی و آبادی، پیشرفته‌تر بودند، اما هیچ چیز نتوانست آنان را از عذاب تو برهاند و عذاب را از آنان دور کند.

تو پیامبران را برای هدایت آنان فرستادی، به پیامبران معجزاتی آشکار دادی،

آنان حق را شناختند و سپس آنرا انکار کردند، آنان پیامبران خود را دروغگو خواندند و به آنچه از نیاکان آموخته بودند، خشنود بودند.

آنان از نیاکان بُت پرستی را یاد گرفته بودند و بُت پرستی را افتخار خود می دانستند، پدرانشان به آنان گفته بودند: «وقتی انسان مرد و به مشتی خاک و استخوان تبدیل شد، دیگر زنده نمی شود». آنان به سخنان پدران خود دلشاد بودند و از پذیرفتن سخن پیامبران سر باز می زدند.

پیامبران آنان را از عذاب آسمانی می ترساندند، اما آنان سخن پیامبران خود را مسخره می کردند و سرانجام آن عذابی را که مسخره می کردند، آنها را فرا گرفت. وقتی آنان نشانه های عذاب تو را دیدند از خواب غفلت بیدار شدند و گفتند: «ما الآن به خدای یگانه ایمان آوردیم و به بُت هایی که آنها را شریک خدا می دانستیم، کافر شدیم».

آنان در آن لحظه پشیمان شدند، اما این پشیمانی دیگر سودی نداشت و دیر شده بود. این قانون توست که تا ابد در بین بندگان جاری است: قبل از فرا رسیدن عذاب، توبه بندگان خود را می پذیری، زیرا این توبه از روی اختیار و انتخاب است، کسی که از گناهان توبه می کند، در واقع در امتحان خود، موفق می شود، او راه سعادت را برای خود انتخاب می کند.

اما وقتی عذاب تو نازل شود، توبه گناهکاران پذیرفته نمی شود و ایمان آوردن دیگر فایده ای ندارد، آن لحظه، دیگر لحظه انتخاب نیست، آن ایمان از روی انتخاب نیست، از روی ترس و وحشت است، آری، آن ایمان برای آنان هیچ فایده ای نداشت و آنان زیانکار شدند، آنان سرمایه وجودی خود را از دست دادند و خود را از سعادت محروم کردند و این خسارتی بزرگ است. در روز قیامت هم آتش سوزان جهنم در انتظار آنان است، آتشی که هرگز شعله های آن خاموش نمی شود، هیچ کس آنان را یاری نمی کند و امیدشان ناامید می شود. (۱۶۶)

بیوست‌های تحقیقی

۱. یا کلبی! له عشرة اسماء... (یس والقرآن الحکیم...): بصائر الدرجات ص ۵۳۲، مختصر بصائر الدرجات ص ۶۷، بحار الأنوار ج ۱۶ ص ۱۰۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۷۴، ج ۴ ص ۵۶۳.
۲. نحل: آیه ۳۲-۳۰
۳. (فسیری الله عملکم و رسوله و المومنون)، قال: هم الائمة: الکافی ج ۱ ص ۲۱۹، وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۷۳ ص ۳۴۵.
۴. انا والله الامام المبين، ابين الحق من الباطل...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۱۲، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۲۴۷، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۳۷۹.
۵. فلما دخلت عليه فقال لي مبتدأ: يا أبا مهزم ، مالك ولخالدة أغلظت في كلامها البارحة؟...: بصائر الدرجات ص ۲۶۳، مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۱۹۰، الخرائج والجرائح ج ۲ ص ۷۲۹.
۶. فاذا قبض الله روحه صير اليه صير تلك الروح الى الجنة في صورة كصورته في الدنيا: الامالی للطوسی ص ۴۱۹، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۲۹.
۷. در بعضی روایات به این نکته اشاره شده است که قبر کافر، گودالی از آتش می شود و کافر در آن آتش تا روز قیامت می سوزد، این مربوط به برزخ است، زیرا وقتی ما سر قبر کافر می رویم، آتشی نمی بینیم: (یسلم الله علیه حیات الارض...: بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۲۶).
۸. رعد آیه ۵.

٩. مي توان يك ميليون و سيصد هزار كره زمين را درون خورشيد جاى داد، از طرف ديگر حجم زمين، پنجاه برابر ماه است. وقتى اين دو عدد را درهم ضرب كنيم به عدد ٦٥ ميليون مي رسيم.
١٠. آل عمران آيه ١٩١.
١١. اتقوا ما بين ايديكم من الذنوب و ما خلفكم من العقوبة: التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٥٤، البرهان ج ٤ ص ٥٧٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٨٧، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٢٧٧.
١٢. سجده، آيه ٢١
١٣. بقره، آيه ٢٦١.
١٤. ابن عباس أن الله تعالى يرفع عنهم العذاب بين النفتين فيردون فإذا بعثوا بالنفخة الثانية و شاهدوا الأهوال قالوا: ذلك: تفسير ابى السعود ج ٧ ص ١٧٢، روح المعاني ج ٢٣ ص ٣٢.
١٥. إذ سطع لهم نور فرفعوا رؤوسهم فإذا أشراف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا أهل الجنة...: مجمع الزوائد ج ٧ ص ٩٨، كنز العمال ج ٢ ص ٣٨، فتح القدير ج ٤ ص ٣٨٠.
١٦. ثم فرض الله على رسوله أن يسلم على التوابين الذين عملوا السيئات ثم تابوا... يعني أوجب الرحمة لمن تاب...: تفسير القمي ج ١ ص ٢٠٢، البرهان ج ٢ ص ٤٢٣، بحار الأنوار ج ٦ ص ١١، عن زرارة، عن أبي جعفر، قال: إذا بلغت النفس هذه - وأهوى بيده إلى حلقه - لم يكن للعالم توبة، وكانت للجاهل توبة: الكافي ج ٢ ص ٤٤٠، وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٨٧، مستدرک الوسائل ج ١٢ ص ١٤٤، بحار الأنوار ج ٦ ص ٣٢.
١٧. فينكرون انهم عملوا من ذلك شيئاً فتشهد عليهم الملائكة... و تنطق جوارحهم...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢١٦، التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٥٨، البرهان ج ٤ ص ٥٨٠، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٩٢.
١٨. و قال الحسن و قتادة و جماعة المعنى لو نشاء لأقعدناهم و أزمانهم و جعلناهم كسحالا يقومون: روح المعاني ج ١٢ ص ٤٥.
١٩. رد على الزنادقة الذين يبطلون التوحيد... لو كان هذا كما يقولون لكان ينبغي ان يزيد الانسان ابداء...: تفسير القمي ج ٢ ص ٢١٧، البرهان ج ٤ ص ٥٨١، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٣٩٢.
٢٠. انبياء: آيه ١٠٠-٩٧
٢١. جاء أبى بن خلف فاخذ عظما باليا من حائط ففته...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢٩٦، التفسير الصافي ج ٣ ص ١٩٦، البرهان ج ٤ ص ٥٨٢، بحار الأنوار ج ٧ ص ٤٢.
٢٢. زعم جماعة من المفسرين عود ضمير مَثَلَهُمْ للسماوات و الأرض لشمولهما لمن فيهما من العقلاء فلذا كان ضمير العقلاء تغليباً: روح المعاني في تفسير القرآن العظيم، ج ١٢، ص: ٥٥.
٢٣. نحل: آيه ٧٦
٢٤. ان لكل شىء قلبا و ان قلب القرآن يس فمن قراها قبل ان ينام...: ثواب الاعمال ص ١١١، وسائل الشيعة ج ٦ ص ٢٤٧، جامع احاديث الشيعة ج ١٥ ص ١٠٦، البرهان ج ٤ ص ٥٦١.
- للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٦ ص ١٦٤، التفسير الأصفي ج ٢ ص ١٨٣،

- البرهان ج ۳ ص ۴۶۴، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۶۳، جامع البیان ج ۲۳ ص ۳۹، تفسیر السمرقندی ج ۳ ص ۱۲۶، تفسیر الثعلبی ج ۸ ص ۱۳۳، تفسیر السمعانی ج ۴ ص ۳۹۰، معالم التنزیل ج ۴ ص ۲۱، زاد المسیر ج ۶ ص ۲۸۲، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۳۰۸، الدر المنثور ج ۵ ص ۲۷۰، فتح القدير ج ۴ ص ۳۸۳، روح المعانی ج ۲۳ ص ۵۵.
۲۵. معاشر الملائكة، وقوهم یعنی العباد، علی القنطرة الاولى عن ولاية علی وحب اهل البيت: مناقب آل ابی طالب ج ۲ ص ۳، البرهان ج ۴ ص ۵۹۵.
۲۶. كان هو وولده ومن تبعه ثمانين نفسا: علل الشرايع ج ۱ ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۲۲، البرهان ج ۳ ص ۱۰۵.
۲۷. نالت الشيعة والوثوب علی نوح بالضرب المبرح: کمال الدين ص ۱۳۳، بحار ج ۱۱ ص ۳۲۶، تفسیر نور الثقلین ج ۵ ص ۴۲۱.
۲۸. (جاء ربه بقلب سليم): قال: السليم من الشك...: تفسیر القمي ج ۲ ص ۲۲۳، البرهان ج ۴ ص ۶۰۸، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۴۰۶، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۲۹.
۲۹. واما ما ذكر في القرآن من إبراهيم وأبيه أذر وكونه ضالا مشركا فلا يقدرح في مذهبنا، لان أذر كان عم إبراهيم، فاما أبوه فتاريخ بن ناخور: بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۵۶، كما انه ذكر نسب إبراهيم كذا: إبراهيم بن تاريخ، راجع: مناقب آل ابی طالب ج ۱ ص ۱۳۵، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۱۰۶، روض الجنان ج ۱۳ ص ۸۸، تفسیر المحیط ج ۱ ص ۵۳۶، تاريخ الطبری ج ۱ ص ۱۶۲، الكامل فی التاريخ لابن الاثير ج ۱ ص ۹۴، قصص الانبياء لابن كثير ج ۱ ص ۱۶۷.
۳۰. سوره انبياء آیه ۵۷.
۳۱. فعند ذلك قال إبراهيم: اللهم اجعلني من شيعة امير المؤمنين، قال: فاخبر الله في كتابه...: بحار الأنوار ج ۳ ص ۱۵۲، ج ۸ ص ۸۰، الحدائق الناضرة ج ۸ ص ۱۷۱.
۳۲. كان الله ولا شيء غيره، فأول ما ابتدأ من خلق خلقه أن خلق محمداً وخلقنا أهل البيت معه من نور عظمته، فأوقفنا أظفلة خضراء بين يديه: بحار الأنوار ج ۳ ص ۳۰۷، أول ما خلق الله نور نبيك يا جابر: كشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۵، روح المعاني ج ۱ ص ۵۱، ينابيع المودة ج ۱ ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۴، كنا عند ربنا ليس عنده أحد غيرنا، في ظلة خضراء، نسبحه ونقدسه ونهلله ونمجده، وما من ملك مقرب ولا ذي روح غيرنا...: الكافي ج ۱ ص ۴۴۱، بحار الأنوار ج ۱۵ ص ۲۴ و ج ۵۴ ص ۱۹۶.
۳۳. فَتَنظَرُ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ... أي بعد أن نظر في النجوم فقال إني سقيم مريض. وكان قومه يخافون العدوى، فتولوا عنه مُدْبِرِينَ أي تركوه وحده هارين خوفا من كون مرضه الطاعون وهو مرض سار: ارشاد الاذهان ج ۱ ص ۴۵۴.
۳۴. اخرج ابن ابی حاتم عن قتاده ان (نظر نظرة الى النجوم): كلمه من كلام العرب تقول اذا تفكر الشخص: «نظر في النجوم»: روح المعاني ج ۲۳ ص ۱۰۲، روح المعاني ج ۱۲ ص ۹۸.
۳۵. (فقال: اني سقيم)، قال ابو جعفر: والله ما كان سقيما وما كذب: الكافي ج ۸ ص ۱۰۰، معاني الاخبار ص ۲۱۰، الاحتجاج ج ۲ ص ۱۰۵، بحار الأنوار ج ۲ ص ۲۰۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۵۱۴، تفسیر العياشي ج ۲ ص ۱۸۴.
۳۶. انبياء: آیه ۶۷.
۳۷. انبياء: آیه ۷۵-۷۴، وجاء ابوه فلطمه لطمه وقال له: ارجع عما انت عليه...: تفسیر القمي ج ۲ ص ۷۱، تفسیر الصافي ج ۳ ص

- ٣٤٥، البرهان ج ٣ ص ٨٢٣، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٤٣١.
٣٨. ايهما كان اكبر: اسماعيل او اسحاق، وايهما كان الذبيح؟... كان الذبيح اسماعيل...: معاني الاخبار ص ٣٩١، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٣٠، البرهان ج ٤ ص ٦١٨.
٣٩. لَمَا كان يوم التورية قال جبرئيل لإبراهيم عليهما السلام: تروّه من الماء، فسمّيت التورية. ثم أتى منى فأبّأته بها... واحتزّ الغلام من تحته، وتناول جبرئيل الكبش من قَلّة نُبِيع فوضعه تحته: الكافي ج ٤ ص ٢٠٨، جامع أحاديث الشيعة ج ١٠ ص ٣٤٩، التفسير الصافي ج ٦ ص ١٩٥، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٤٢٦، وراجع: تاريخ يعقوبي ج ١ ص ٢٧.
٤٠. روي الانبيا وحى: الامالى للطوسى ص ٣٣٨، بحار الأنوار ج ١١ ص ٥٨، ٦٤، ١٧٨، مجمع البيان ج ٥ ص ٣٦٠.
٤١. قد فديت جزعك على ابنك اسماعيل لو ذبحته بيدك بجزعك على الحسين و قتله...: الخصال ص ٥٩، بحار الأنوار ج ١٢ ص ١٢٥، التفسير الصافي ج ٤ ص ٢٧٩، البرهان ج ٤ ص ٦١٩.
٤٢. قال هشام بن محمد: لَمَا رَأَاهُم الحسين عليه السلام مصرّين على قتله، أخذ المصحف ونشره وجعله على رأسه...: تذكرة الخواص، ص ٢٥٢.
٤٣. فلَمَا رأى ذلك شمر بن ذي الجوشن، استدعى الفرسان فصاروا في ظهور الرجال، وأمر الرماة أن يرموه، فرشقوه بالسهم حتّى صار كالقنفذ: الإرشاد، ج ٢، ص ١١١، روضة الواعظين، ص ٢٠٨، إعلام الوري، ج ١، ص ٤٦٨.
٤٤. فوقف وقد ضعف عن القتال، أتاه حجر على جبهته هشمها...: مثير الأحران، ص ٧٣.
٤٥. فوقف يستريح وقد ضعف عن القتال... فأتاه سهم محدّد مسموم له ثلاث شعب، فوقع في قلبه: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤، بحار الأنوار، ج ٤، ص ٤٥، ٥٣، فقال الحسين عليه السلام: بسم الله وبالله وعلى ملّة رسول الله: مقتل الحسين عليه السلام، للخوارزمي، ج ٢، ص ٣٤، فرماه... وأبو أيوب الغنوي بسهم مسموم في حلقه، فقال عليه السلام: بسم الله ولا حول ولا قوّة إلا بالله، وهذا قتيل في رضى الله: المناقب لابن شهر آشوب، ج ٤، ص ١١١، بحار الأنوار، ج ٤، ص ٥٥.
٤٦. وقال: صبراً على قضائك يا ربّ، لا إله سواك، يا غياث المستغيثين...: موسوعة كلمات الإمام الحسين، ص ٦١٥.
٤٧. لَمَا قُتِل الحسين بن عليّ عليهما السلام، كسفت الشمس كسفة بدت الكواكب نصف النهار، حتّى ظننّا أنّها هي: السنن الكبرى، ج ٣، ص ٤٦٨، ح ٦٣٥٢، المعجم الكبير، ج ٣، ص ١١٤، ح ٢٨٣٨، تهذيب الكمال، ج ٦، ص ٤٣٣، الرقم ١٣٢٣، تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٨، كفاية الطال، ص ٤٤٤، الصواعق المحرقة، ص ١٩٤، راجع: تاريخ دمشق، ج ١٤، ص ٢٢٦، أنساب الأشراف، ج ٣، ص ٤١٣، كامل الزيارات، ص ١٨٢، ح ٢٤٩، قصص الأنبياء، مجمع البيان، ج ٦، ص ٧٧٩، ح ٩، ص ٩٨، تأويل الآيات الظاهرة، ج ١، ص ٣٠٢، التبيان في تفسير القرآن، ج ٩، ص ٢٣٣، الطرائف، ص ٢٠٣، ح ٢٩٣، الصراط المستقيم، ج ٣، ص ١٢٤، تفسير القرطبي، ج ١٦، ص ١٤١، تذكرة الخواص، ص ٢٧٤، شرح الأخبار، ج ٣، ص ٥٤٤، ح ١١١٥، التبصرة، ج ٢، ص ١٦، إثبات الوصية، ص ١٧٨، الكامل في التاريخ، ج ٢، ص ٥٨٠، سير أعلام النبلاء، ج ٣، ص ٣١٢، الرقم ٤٨.
٤٨. التحقيق في كلمات القرآن الكريم ج ١ ص ١٢٩.
٤٩. در اينجا به رواياتى كه در تفسير برهان ج ٤ ص ٦٢٤ در ذيل اين آيه ذكر شده است اشاره مي كنم: رواياتى كه در اين

خصوص آمده است، سند ضعیف دارند و قابل اعتماد نیستند، اما حدیث شماره ۶ را باید مورد دقت قرار بدهیم: شیخ صدوق حدیث شماره ۶ را در کتاب عیون اخبار الرضاع (ج ۱ ص ۲۱۴ ذکر می کند، سند این حدیث، اشکال خاصی ندارد، اما اشکالی که مطرح است این است: چرا شیخ صدوق این حدیث را در من لایحضره الفقیه خود ذکر نکرده است؟ این شیوه شیخ صدوق است که روایاتی را که بین خود و خدای خود حجت می داند در من لایحضره الفقیه می آورد، این که او این روایت را در کتاب معانی الاخبار آورده است و در من لایحضره الفقیه نیاورده است، نشان دهنده عدم اعتماد کامل او به این روایت است.

۵۰. فإذا خرج أسند ظهره إلى الكعبة واجتمع إليه ثلاثمئة وثلاثة عشر... فأول ما ينطق به هذه الآية: (بَقِيَّةُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ): كمال الدين ص ۳۳۱، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۱۹۲.

۵۱. لَا لِأَمْرِهِ تَعَقُّلُونَ، وَلَا مِنْ أَوْلِيَائِهِ تَقَبُّلُونَ... فقولوا كما قال الله: سَلَامٌ عَلَيَّ يَا دَاعِيَ اللَّهِ وَرَبَّانِي أَيَّتُوه... الاحتجاج ج ۲ ص ۳۱۶، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۱۷۱، ج ۹۱ ص ۲، ج ۹۹ ص ۸۱.

۵۲. فاقام فيهم لوط عشرين سنة وهو يدعوهم وتوفيت امراته وكانت مومنة: البرهان ج ۴ ص ۳۱۴.

۵۳. مكث يونس في بطن الحوت تسع ساعات: تفسير القمي ج ۱ ص ۳۱۹، البرهان ج ۳ ص ۵۸، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۳۸۳.

۵۴. كم غاب يونس عن قومه حتى رجع... قال: اربعة اسابيع، سبعاً في ذهابه الى البحر... تفسير العياشي ج ۲ ص ۱۳۵، التفسير الصافي ج ۲ ص ۴۲۶، البرهان ج ۳ ص ۶۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۳۲۷، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۳۹۸.

۵۵. و استظهر أن المراد بالجنة الشياطين وأريد بالنسب المجمعول المصاهرة... قال كفار قريش الملائكة بنات الله تعالى فقال لهم أبو بكر... فمن أمهاتهم؟ فقالوا: بنات سروات الجن: روح المعاني ج ۲ ص ۱۵۱. (سروات الجن: ای ساداتهم).

۵۶. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيثأرك: التوحيد للصدوق ص ۴۸، الفصول المهمة للحزب العاملي ج ۱ ص ۲۴۲، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۵۶، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۲۳۷.

۵۷. أول الديانة معرفته، وكمال المعرفة توحیده، وكمال التوحيد نفي الصفات عنه... عالم إذ لا معلوم، وخالق إذ لا مخلوق، ورب إذ لا مربوب، وإله إذ لا مألوه، وكذلك يوصف ربنا، وهو فوق ما يصفه الواصفون: التوحيد للصدوق ص ۵۶، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۸۴، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۸۴.

۵۸. لا تتجاوز في التوحيد ما ذكره الله تعالى ذكره في كتابه فتهلك، واعلم أن الله تعالى واحد، أحد...: التوحيد للصدوق ص ۷۶، روضة الواعظين ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۴ ص ۲۹۶.

۵۹. كيف تدرکه الأوهام وهو خلاف ما يُعقل وخلاف ما يُتصور في الأوهام؟ إنما يتوهم شيء غير معقول ولا محدود: الكافي ج ۱ ص ۸۲، التوحيد ص ۱۰۶، الفصول المهمة ج ۱ ص ۱۳۷، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۶۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۵۶۱.

۶۰. إنَّه لَمَّا دَخَلَ عَلَيَّ بَنُ الْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَحَرَمَهُ عَلَيَّ يَزِيدُ، وَجِيءَ بِرَأْسِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَوَضَعَ بَيْنَ يَدَيْهِ فِي طَسْتٍ، فَجَعَلَ يَضْرِبُ ثَنَائِيَّ بِمَخْضَرَةٍ كَانَتْ فِي يَدِهِ، وَهُوَ يَقُولُ: لَعِبْتَ هَاشِمَ بِالْمَلِكِ فَلَا - خَيْرَ جَاءَ وَلَا وَحْيَ نَزَلَ...: الاحتجاج، ج ۲، ص ۱۲۲، ح ۱۷۳، مثير الأحران، ص ۱۰۱، المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۱۱۴، المسترشد، ص ۵۱۰، الخرائج والجرائح، ج ۲، ص ۵۸۰، بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۵۷، ح ۵.

۶۱. قُلْ جَاءَ الْحَقُّ أَيَّ الْإِسْلَامِ وَالتَّوْحِيدِ أَوْ الْقُرْآنِ، وَ قَبْلَ السَّيْفِ لِأَنَّ ظَهْرَ الْحَقِّ بِهِ وَهُوَ كَمَا تَرَى وَ مَا يُبَدِّئُ الْبَاطِلُ أَيَّ الْكُفْرِ

- و الشرك و ما يُعِيدُ أي ذهب و اضمحل...: روح المعاني ج ۱۱ ص ۳۲۹.
۶۲. فانظر فيرفع حجب الهاويه فيراها بما فيها من بلايا...: بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۹۰، البرهان ج ۱ ص ۵۸۰.
۶۳. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: التفسير الأصفى ج ۲ ص ۱۰۶۰، التفسير الصافي ج ۴ ص ۲۸۸، البرهان ج ۴ ص ۳۲۰، جامع البيان ج ۲۳ ص ۱۳۷، تفسير السمرقندي ج ۳ ص ۱۴۸، تفسير الثعلبي ج ۸ ص ۱۷۰، تفسير السمعي ج ۴ ص ۴۱۲، معالم التنزيل ج ۴ ص ۱۹۴، زاد المسير ج ۶ ص ۳۱۵، تفسير البيضاوي ج ۵ ص ۳۲، تفسير البحر المحيط ج ۷ ص ۳۵۳، الدر المنثور ج ۵ ص ۲۹۴، فتح القدير ج ۴ ص ۴۱۶، روح المعاني ج ۲۳ ص ۱۵۶.
۶۴. و قدره بعض المحققين ما كفر من كفر لخلل وجد: روح المعاني ج ۱۲ ص ۱۵۶.
۶۵. يا عم، والله في يميني و القمرفي شمالي ما تركت هذا القول حتى انفذه...: مناقب ال ابي طالب ج ۱ ص ۵۳، بحار الأنوار ج ۹ ص ۳۵، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۴۳.
۶۶. رعد: آیه ۵.
۶۷. من حدثكم بحديث داوود على ما يرويه القصاص جلده مائة و ستين: تفسير الرازي ج ۲۶ ص ۱۹۲.
۶۸. لقد نسبتم نبيا من انبياء الله الى التهاون بصلاته حتى خرج في اثر الطير ثم بالفاحشة ثم بالقتل...: الامالي للمصدق ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۳، التفسير الصافي ج ۴ ص ۲۹۵، البرهان ج ۴ ص ۶۴۹.
۶۹. لقد نسبتم نبيا من انبياء الله الى التهاون بصلاته حتى خرج في اثر الطير ثم بالفاحشة ثم بالقتل...: الامالي للمصدق ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۳، التفسير الصافي ج ۴ ص ۲۹۵، البرهان ج ۴ ص ۶۴۹.
۷۰. فقدّم فقتل اوريا فتزوج داوود بامراته...: الامالي للمصدق ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۷۳، التفسير الصافي ج ۴ ص ۲۹۵، البرهان ج ۴ ص ۶۴۹.
۷۱. سجده: آیه ۵.
۷۲. مناسب می بینم به مجموع دیدگاه‌هایی که اینجا بیان شده است، اشاره ای کنم:

* دیدگاه اول:

بنا بر این دیدگاه، منظور از جمله «توارت بالحجاب» این است که اسب‌ها از دید سلیمان مخفی شدند، منظور از «ردّوها» این است که سلیمان فرمان داد اسب‌ها را بازگردانند. منظور از «مسحاً بالسوق و الاعناق» این است که سلیمان ساق و گردن اسب‌ها را نوازش کرد. این دیدگاهی است که سید مرتضی از علمای بزرگ شیعه است آن را انتخاب نموده است و در کتاب تنزیه الانبياء صفحه ص ۹۳ به آن تصریح کرده است. این همان دیدگاه صحیحی است که در تفسیر آیه بیان کردم.

* دیدگاه دوم:

بنا بر این دیدگاه، منظور از «تَوَارَتْ بالحجاب» این است که خورشید غروب کرد و نماز سلیمان قضا شد. منظور از «ردّوها» این است که سلیمان از فرشتگان خواست تا خورشید را از افق بازگردانند. منظور از «مسحاً بالسوق و الاعناق» این است که سلیمان ساق و گردن اسب‌ها را با شمشیر زد.

این دیدگاه گروهی از اهل سنت است. ابن عساکر در کتاب تاریخ مدینه دمشق ج ۲۲ ص ۲۴۲ این مطلب را نقل کرده

است.

بعضی از اهل سنت در تفسیر چنین گفته‌اند: سلیمان مشغول دیدن اسب‌ها شد تا آنجا که از نماز غافل شد و نماز او قضا شد. او از فرشتگان خواست تا خورشید را برگردانند تا او نماز را در اول وقت بخواند. بعد از آن سلیمان عصبانی شد و ساق و گردن آن اسب‌ها را با شمشیر زد.

به راستی آن اسب‌ها چه گناهی داشتند که سلیمان ساق و گردن آنان را با شمشیر بزند؟ چنین سخنی به دور از مقام سلیمان(ع) است. آری، سلیمان پیامبر خدا بود و خدا به او مقام عصمت داده بود، این سخنان را جاهلان بافته‌اند و به سلیمان(ع) نسبت داده‌اند.

* دیدگاه سوم:

این دیدگاه چنین می‌گوید: سلیمان مشغول دیدن اسب‌ها شد تا آنجا که از نماز اول وقت غافل شد. سلیمان دوست داشت که نماز را اول وقت بخواند، او از فرشتگان خواست تا خورشید را برگردانند تا او نماز را در اول وقت بخواند. بعد از آن سلیمان ساق و گردن خود را مسح کرد، یاران او هم این‌گونه عمل کردند. در واقع آنان این‌گونه برای نماز وضو گرفتند.

بنا بر این دیدگاه، منظور از «توارت بالحجاب» این است که خورشید در پشت ابرها پنهان شد و نماز سلیمان از اول وقت عقب افتاد. منظور از «ردّوها» این است که سلیمان از فرشتگان خواست تا خورشید را پشت ابرها ظاهر کنند. منظور از «مسحاً بالسوق والاعتناق» این است که سلیمان و یارانش وضو گرفتند و آنها ساق (پا) و گردن اسب‌ها را مسح کردند. این دیدگاه صاحب مجمع البیان است، از ظاهر سخن شیخ صدوق در من لایحضره الفقیه ج ۱ ص ۱۲۹ هم چنین استفاده می‌شود.

درباره این دیدگاه سوم لازم است بحث را چنین پی بگیریم: در دو روایت از کتب شیعه به این دیدگاه اشاره شده است، اما این دو روایت، مرسل می‌باشد و سند ندارد و برای همین نمی‌توان به آنها اعتماد کرد.

۷۳. فظاف علیهن فلم یحمل منهن الامراء واحدة جائت بشقّ ولد... بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۱۰۶، مجمع البیان ج ۸ ص ۳۶۰، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۲۹۹، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۴۵۷.

۷۴. سبا: آیه ۱۲

۷۵. فقال سلیمان: هب لی ملکاً لاینبغی لاحد من بعدی ان یقول انه ماخوذ بالعلبة والجور...: علل الشرایع ج ۱ ص ۷۱، معانی الاخبار ص ۳۵۲، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۸۵، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۳۰۰، البرهان ج ۴ ص ۶۵۵.

۷۶. سلیمان(ع) یک نوع حکومتی را می‌خواست که با معجزات ویژه‌ای همراه باشد و حکومت او را از حکومت‌های دیگر مشخص نماید، در حقیقت سلیمان(ع) دعا کرد که حکومت او معجزه پیامبری او باشد.

آری، هر پیامبری برای خود معجزه‌ای مخصوص داشته است، معجزه موسی(ع) عصای او بود که وقتی آن را به زمین می‌زد به اژدهایی بزرگ تبدیل می‌شد، معجزه عیسی(ع) هم این بود که به اذن خدا، مردگان را زنده می‌کرد و بیماران را شفا می‌داد، معجزه محمد(ص) هم این قرآن است که هیچ‌کس نمی‌تواند سوره‌ای مانند آن بیاورد. سلیمان(ع) از خدا خواست تا معجزه او را حکومت او قرار دهد، حکومتی که هیچ‌کس نمی‌تواند با تلاش خود به آن دست پیدا کند.

- پادشاهان هر چقدر تلاش بکنند هرگز نمی‌توانند بر یاد و جن‌ها حکومت کنند، هرکس که حکومت سلیمان را می‌دید، یقین می‌کرد که حکومت او، حکومت عادی نیست، بلکه این معجزه‌ای بزرگ است.
۷۷. اما داوود فمک ما بین الشامات الی بلاد اصطخر و كذلك سلیمان...: الخصال ص ۲۴۸، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۸۱، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۴۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۵۹، البرهان ج ۳ ص ۶۶۴، ومکت فی ملکه اربعین سنه...: بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۵۶.
۷۸. در کتاب تفسیر قمی، از «قالی سلیمان» سخن نیامده است بلکه از «تخت سلیمان» نام برده شده است: (کانت الريح تحمل کرسی سلیمان فتسیر به...: تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۹۹، وراجع: التفسیر الصافی ج ۴ ص ۲۱۲، البرهان ج ۴ ص ۵۰۹، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۷۵.
۷۹. مناسب است در اینجا به مجموع دیدگاه‌هایی که در تفسیر آیه ۴۳ این سوره بیان شده اشاره کنم:

* دیدگاه اول:

این دیدگاه ماجرای تولد نوزاد مرده سلیمان(ع) را بیان می‌کند که آن را مفصل شرح دادم. این دیدگاه، دیدگاه صحیح در تفسیر این آیه است.

* دیدگاه دوم:

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود ماجرای دیگری را بدون سند ذکر می‌کند. خلاصه این ماجرا این است: سلیمان فرزند پسرپی داشت که او را خیلی دوست داشت. یک روز عزرائیل به آن پسر نگاه تندی کرد، سلیمان از فرشته‌ای خواست تا آن پسر را به آسمان ببرد. وقتی آن پسر به آسمان رسید، عزرائیل جان او را گرفت و جسد او بر روی تخت سلیمان افتاد: (فنظر الی ابنه نظرا حدیدا ففرغ سلیمان من ذلك: تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۳۶، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۹۹، البرهان ج ۴ ص ۶۵۵).

این مطلب را چون سند ندارد، نمی‌توان به راحتی قبول کرد.

* دیدگاه سوم:

علی بن ابراهیم قمی در تفسیر خود، ماجرای دیگری را هم نقل کرده است، او در این نقل هم سند ذکر نمی‌کند و آن را مرسل بیان می‌کند. این مطلب موافق با مطلبی است که اهل سنت نقل کرده‌اند. خلاصه ماجرا این است که روزی از روزها سلیمان انگشتر خود را گم کرد، شیطان آن انگشتر را به دست آورد و خود را به شکل سلیمان درآورد و چهل روز بر تخت او نشست. شیطان در این مدت با زنان سلیمان در حال حیض نزدیکی کرد...

این ماجرا با مقام سلیمان(ع) سازگاری ندارد و هرگز نمی‌توان به آن ذره‌ای اعتماد نمود.

اهل سنت این روایت را در کتاب‌های خود نقل کرده‌اند: (فأعطی لجرادة خاتمه و کانت امرأته و کانت أحب نسائه الیه فجاء الشیطان فی صورة سلیمان فقال لها: هاتی خاتمی فأعطته...: فتح القدر ج ۴ ص ۴۳۴، السنن الکبری للسنائی ج ۶ ص ۲۸۷، الدر المنثور ج ۵ ص ۳۱۰).

۸۰. ابتلی ایوب سبع سنین بلاذنب: بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۷، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۳۵۱، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۴۴۶.

۸۱. ان ایوب لم یؤد شکر هذه النعمة و نظرت فی امره و اذا هو عبد عافیته فقبل عافیتک و رزقته فشکرک...: البرهان ج ۴ ص

- ۶۶۶، وجانت رحمة بالرغيفتين الى ايوب فانكرهما و قال لها: من اين لك هذا... البرهان ج ۴ ص ۶۷۲، نهاية الارب للنووي ج ۱۳ ص ۱۶۲.
۸۲. انّ ايوب مع جميع ما ابتلى به لم تنتن له رائحة ولا قبحت له صورة... الخصال ص ۳۹۹، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۳۴۸، التفسير الصافي ج ۴ ص ۳۰۳، البرهان ج ۴ ص ۶۶۳.
۸۳. اسماعيل بن ابراهيم قبل از مرگ ابراهيم از دنيا رفت و به مقام پیامبری نرسید، پس اسماعیل که در اینجا نام او برده شده است، اسماعیل صادق الوعد است. مراجعه کنید: (اسماعیل مات قبل ابراهيم و ان ابراهيم كان حجة الله قانما...: كامل الزيارات ص ۱۳۸، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۷۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۳۹۰، البرهان ج ۳ ص ۷۲۰).
۸۴. إنّ ذا الكفل منهم وكان بعد سليمان بن داوود وكان يقضي بين الناس كما كان يقضي داوود...: تفسير مجمع البيان ج ۷ ص ۱۰۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۰۵، قصص الانبياء ص ۲۱۵.
۸۵. فرقان: آیه ۱۴-۱۳
۸۶. أول شهيد استشهد في الإسلام سمية أم عمار، طعنها أبو جهل في قلبها بحربة فقتلها: الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۶۴، البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، كانت بنو مخزوم يخرجون بعمار بن ياسر وأبيه وأمه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهيرة يعدّونهم برمضاء مكة: البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، السيرة النبوية لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، السيرة النبوية لابن كثير ج ۱ ص ۴۹۴.
۸۷. يا سماعة! من شر الناس عند الناس، فقلت: والله ما كذبت يا بن رسول الله...: الامالي للطوسي ص ۲۹۵، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۲۵۹، جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۲۷۰، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۴۶۸.
۸۸. اين آیه را اگر بخوايم با بطن قرآن معنا كنيم به ولايت ميسر، در واقع باطن اين خبر بزرگ، همان ولايت اهل بيت (ع) ميسر باشد كه مردم از آن روي گردان شدند و خود را از سعادت محروم كردند: (قل هو نباء عظيم... والنباء الامامة: بصائر الدرجات ص ۲۲۷، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۲۰۳، جامع احاديث الشيعة ج ۱ ص ۱۵۹).
۸۹. وقدر لهم عشرة آلاف عام، فلما قربت آجالهم أفسدوا فيها وسفكوا الدماء، وهو قول الله: (أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يُسْفِكُ الدَّمَاءَ)...: تفسير العياشي ج ۱ ص ۳۱، بحار الأنوار ج ۵۴ ص ۸۶.
۹۰. روح اختاره الله واصطفاه وخلقته إلى نفسه وفضلته على جميع الأرواح، فأمر فنسخ منه في آدم: التوحيد للصدوق ص ۱۷۰، معاني الأخبار ص ۱۷، بحار الأنوار ج ۴ ص ۱۱، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۱۱، إنّ الله تبارك وتعالى أحد صمد، ليس له جوف، وإنما الروح خلق من خلقه...: التوحيد للصدوق ص ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۲۸ و ج ۴ ص ۱۳، تفسير العياشي ج ۲ ص ۳۱۶.
۹۱. (...لِإِنَّمَا خَلَقْتُ يَدَيْ أَسْتَكْبِرْتُ)؟ قال: يعني بقدرتي وقوتي: التوحيد للصدوق ص ۱۵۴، عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۱۱۰، اليد في كلام العرب القوة والنعمة، قال: (وَ أَدُّكُزُّ عَبْدُنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ): التوحيد للصدوق ص ۱۵۳، معاني الأخبار ص ۱۶، بحار الأنوار ج ۴ ص ۴.
۹۲. استكبرت ام كنت من العالين) من هم يا رسول الله الذين هم اعلى من الملائكة...: بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۱۴۲، ج ۱۵ ص ۲۱، البرهان ج ۴ ص ۶۸۴.

٩٣. جعلت فداك بماذا استوجب إبليس من الله أن أعطاه ما أعطاه؟ فقال: بشئ كان منه شكره الله عليه، قلت: وما كان منه جعلت فداك؟ قال: ركعتين ركعهما في السماء في أربعة آلاف سنة: وسائل الشيعة ج ٤ ص ٣٧، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٤٢ جامع احاديث الشيعة ج ١٤ ص ٣٤٧، تفسير القمي ج ١ ص ٤٢، التفسير الصافي ج ٢ ص ١٨٥.
٩٤. يكون ميقاتهم في ارض من اراضي الفرات يقال لها الروحاء: مختصر بصائر الدرجات ص ٢٧، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٤٢، البرهان ج ١ ص ٤٤٨.
٩٥. مؤمنون: آية ١٠١-٩٩.
٩٦. تفسير انوار درخشان نوشته حسيني نجفي عرب زاده ج ١٨ ص ٣٤٣.
٩٧. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٦ ص ٢٨٩، التفسير الأصفى ج ٢ ص ١٠٧٧، التفسير الصافي ج ٤ ص ٣١٢، البرهان ج ٤ ص ٦٨٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٤٧٤، جامع البيان ج ٢٣ ص ٢٢٤، تفسير السمقندي ج ٣ ص ١٦٧، تفسير الثعلبي ج ٨ ص ٢١٦، تفسير السمعاني ج ٤ ص ٤٥٦، معالم التنزيل ج ٤ ص ٧٠، زاد المسير ج ٦ ص ٣٤٨، تفسير البيضاوي ج ٥ ص ٥٦، تفسير البحر المحيط ج ٧ ص ٣٨٣، روح المعاني ج ٢٣ ص ٢٣٠.
٩٨. كانت بوادٍ من نخلة الشامية يقال له: حراض، عن يمين المصعد إلى العراق من مكة فوق ذات عرق، إلى البستان بتسعة أميال، فبنى عليها بيتاً، وكانوا يسمعون فيه الصوت: خزنة الأدب ج ٤ ص ١١٦ و ص ٢٠٠، كانت العزى أحدث من اللات، وكان الذي اتخذها ظالم بن سعد بوادي نخلة...: فتح الباري ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩، وراجع: تاج العروس ج ٨ ص ١٠١.
٩٩. ثم اتخذوا اللات بالطائف، وكانت صخرة مربعة، وكان يهودي يلت عندها السوق، وكانت سدنيتها من ثقيف بنو عتاب بن مالك...: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وكان اللات بالطائف لثقيف على صخرة، وكانوا يسترون ذلك البيت ويضاهون به الكعبة، وكان له حجة وكسوة، وكانوا يحرمون واديه: كتاب المحبر ص ٣١٥، وراجع: فتح الباري ج ٨ ص ٤٧١، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ٩٩.
١٠٠. فكان أقدمها مناة، وسُميت العرب عبد مناة وزيد مناة. وكان منصوباً على ساحل البحر...: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٨، إن عمرو بن لحي نصب مناة على ساحل البحر مما يلي قديد، فكانت الأزدي وغسان يحجونها ويعظمونها، إذا طافوا بالبيت وأفاضوا من عرفات وفرغوا من منى...: فتح الباري ج ٣ ص ٣٩٩، عمدة القارئ ج ١٩ ص ٢٠٣، تحفة الأحوذ ج ٨ ص ٢٤٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٢ ص ٩٨، تفسير ابن كثير ج ٤ ص ٢٧٢.
١٠١. وكانت أعظم الأصنام عند قريش، وكانت تطوف بالكعبة وتقول: واللات والعزى ومناة الثالثة الأخرى، فأنهن الغرائق العلى وإن شفاعتهن لترتجى...: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢٠٩، وراجع: معجم البلدان ج ٤ ص ١١٦، جامع البيان للطبري ج ٢٧ ص ٧٧، تفسير القرطبي ج ١٧ ص ١٠٠، بحار الأنوار ج ٩ ص ١٥٧، فتح الباري ج ٨ ص ١٩٣.
١٠٢. الحمد لله الذي لم يلد فيورث، ولم يولد فيشارك: التوحيد للصدوق ص ٤٨، الفصول المهمة للحر العاملي ج ١ ص ٢٤٢، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٥٦، تفسير نور الثقلين ج ٣ ص ٢٣٧.
١٠٣. در اين آيه چنين مي خوانيم: خدا آدم را آفريد و همسرش را از او قرار داد. براي تفسير اين آيه سه ديگه مي توان بيان كرد:

* دیدگاه اول:

خدا حواء را از دندهٔ چپ آدم آفرید. این مطلب در تورات آمده است. در تورات در فصل دوم سفر آفرینش آمده شده است: خدا حوا را از دنده چپ آدم آفرید، برای همین مردان یک دنده کمتر از زنان دارند. این مطلب صحیح نیست و از نظر علم، کاملاً مردود است.

* دیدگاه دوم:

خدا حوا را از باقیمانده گل آدم آفریده است. این دیدگاه در روایتی بیان شده است: (إن الله تبارک و تعالی قبض قبضة من طین فخلطها بيمينه - وکلنا یدیه یمین - فخلق منها آدم، وفضلت فضلة من الطین فخلق منها حواء: تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۲۱۶، البرهان ج ۲ ص ۱۱، نور الثقلین ج ۱ ص ۴۲۹، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۶).

* دیدگاه سوم:

خدا حوا را از جنس آدم آفرید تا بتواند به او انس بگیرد. لازم به ذکر است که دیدگاه دوم و سوم، قابل قبول است. ۱۰۴. فکان من الضأن اثنتین: زوج داجنة یرببها الناس، والزوج الآخر الضأن التي تكون في الجبال الوحشية أحل لهم صيدها...: الکافی ج ۸ ص ۲۸۴، مرآة العقول ج ۲۶ ص ۳۰۳، التفسیر الصافی ج ۲ ص ۱۶۵، البرهان ج ۲ ص ۴۸۸، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷۷۴.

۱۰۵. تورات، سفر پیدایش، فصل ۲، شماره ۲۱، ۲۴.

۱۰۶. انجیل برنابا، فصل ۳۹، شماره ۲۹، ۳۵.

۱۰۷. إن الله تبارک و تعالی قبض قبضة من طین فخلطها بيمينه - وکلنا یدیه یمین - فخلق منها آدم، وفضلت فضلة من الطین فخلق منها حوا: تفسیر العیاشی ج ۱ ص ۲۱۶، البرهان ج ۲ ص ۱۱، نور الثقلین ج ۱ ص ۴۲۹، بحار الأنوار ج ۲۳ ص ۶. ۱۰۸. وزيارة العلماء أحب إلى الله تعالی من سبعین طوافاً حول البيت، وأفضل من سبعین حجّة و عمرة مبرورة مقبولة...: عدّة الداعي ص ۷۵، بحار الأنوار ج ۱ ص ۲۰۵، جامع أحاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۲۳۶.

۱۰۹. من فر بدینه من ارض الی ارض... توجب الجنة و كان رفيق ابراهيم و محمد...: بحار الأنوار ج ۱۹ ص ۳۱، تخريج الاحاديث و الانارج ج ۱ ص ۳۵۱، تفسیر جوامع الجامع ج ۱ ص ۴۳۳، التفسیر الصافی ج ۱ ص ۴۹۰، نور الثقلین ج ۱ ص ۵۴۱، تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۶۳۸.

۱۱۰. إن ما تحتهم يلتهب و يتصاعد منه شيء حتى يكون ظلة فسمي ظلة... و المراد أن النار محيطة به: روح المعانی ج ۱۲ ص ۲۴۱.

۱۱۱. الحكمة ضالة المؤمن، فخذ الحكمة ولو من اهل النفاق: نهج البلاغة ج ۴ ص ۱۸، بحار الأنوار ج ۲ ص ۹۹.

۱۱۲. كتاباً مُشْتَبِهاً يشبه بعضه بعضاً، ولا يختلف. مثاني أي تثني فيه الأنبياء و القصص، و ذكر الثواب و العقاب. تَشْعُرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ من آية العذاب، و تليين من آية الرحمة: غريب القرآن ابن قتيبه ج ۱ ص ۳۳۰.

۱۱۳. انّ قوما اذا ذكروا شيئاً من القرآن او حدثوا به، صعق احدهم...: الکافی ج ۲ ص ۶۱۶، الامالی للصدوق ص ۳۲۸، وسائل الشيعة ج ۶ ص ۲۱۳، بحار الأنوار ج ۶۴ ص ۳۸۶.

۱۱۴. مَرَّ رسول الله بقوم رفعوا أصواتهم بالدعاء، فقال: إنكم لا تدعون أصم ولا غائباً، وإنما تدعون سميعاً وقریباً: تفسیر مجمع البیان ج ۴ ص ۷۷، تفسیر نور الثقلین ج ۱ ص ۷۲۴.
۱۱۵. منظور از «عربياً» در اینجا «فصیحاً» می باشد.
۱۱۶. (وجاء بالصدق وصدق به)، قال: الذي جاء بالصدق: رسول الله وصدق به: علی بن ابی طالب: البرهان ج ۴ ص ۷۱۰ تفسیر کنز الدقائق ج ۱۱ ص ۳۰۴.
۱۱۷. یصوم النهار ویقوم اللیل فی ذلك المكان، ولقی الله بغير ولايتنا، لم ینفعه شیئاً: المحاسن ج ۱ ص ۹۱، الکافی ج ۸ ص ۲۵۳، من لا یحضره الفقیه ج ۲ ص ۲۴۵، وسائل الشیعة ج ۱ ص ۱۲۲، مستدرک الوسائل ج ۱ ص ۱۴۹، شرح الأخبار ج ۳ ص ۴۷۹، الأمالی للطوسی ص ۱۳۲، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۷۳، جامع أحادیث الشیعة ج ۱ ص ۴۲۶، ثم لم یوالک یا علی، لم یشم رائحة الجنة ولم یدخلها: المناقب للخوارزمی ص ۶۷، مناقب آل ابی طالب ج ۳ ص ۲، کشف الغمّة ج ۱ ص ۱۰۰، نهج الإیمان لابن جبر ص ۴۵۰، بحار الأنوار ج ۲۷ ص ۱۹۴، ج ۳۹ ص ۲۵۶، ۲۸۰، الغدير ج ۲ ص ۳۰۲، ج ۹ ص ۲۶۸، بشارة المصطفى ص ۱۵۳.
۱۱۸. نحل: آیه ۲۹-۲۸، رعد: آیه ۵، مؤمنون: آیه ۶۷-۶۳.
۱۱۹. یوسف: آیه ۴ و آیه ۱۰۰.
۱۲۰. فان روح المؤمن ترفع الى الله تبارک و تعالی فیتقبلها ویبارک علیها...: الخصال ص ۶۱۳، بحار الأنوار ج ۱۰ ص ۹۱، جامع احادیث الشیعة ج ۱۷ ص ۶۶.
۱۲۱. رعد: آیه ۵
۱۲۲. قصص: آیه ۸۲-۷۶
۱۲۳. و المراد هنا الجهة مجازاً، و الکلام علی حذف مضاف أي فی جنب طاعة الله: روح المعانی ج ۱۲ ص ۲۷۳.
۱۲۴. (یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله) یعنی فی ولایة علی علیه السلام: بحار الأنوار ج ۴ ص ۹، تفسیر فرات الکوفی ص ۳۶۹، البرهان ج ۴ ص ۷۱۹.
۱۲۵. من مات و لم یعرف امام زمانه، مات میتة جاهلیة: وسائل الشیعة ج ۱۶ ص ۲۴۶، مستدرک الوسائل ج ۱۸ ص ۱۸۷، اقبال الاعمال ج ۲ ص ۲۵۲، بحار الأنوار ج ۸ ص ۳۶۸، جامع أحادیث الشیعة ج ۲۶ ص ۵۶، الغدير ج ۱۰ ص ۱۲۶.
۱۲۶. (... فی جهنم مثوی للمتکبرین) قال: من زعم انه امام و لیس بامام...: الغيبة للنعمانی ص ۱۱۱، بحار الأنوار ج ۲۵ ص ۱۱۳.
۱۲۷. من حدث عنا بحديث فنحن سالوه عنه یوما...: تفسیر جوامع الجامع ج ۳ ص ۲۲۶، مجمع البیان ج ۸ ص ۴۱۱، البرهان ج ۴ ص ۷۲۳.
۱۲۸. ظاهر بعضی از روایات از باقی بودن زمین و آسمان ها حکایت دارد در حالی که در هم پیچیده می شود، ولی کلاً نابود نمی شود: (وخلت من سكانها الارض و السماوات ثم یقول الله تبارک و تعالی للدنیا: یا دنیا! این انهارک...: البرهان ج ۴ ص ۷۳۱، و السماوات یمینه فیهن هزا ثم یقول...: بحار الأنوار ج ۶ ص ۳۲۹).
۱۲۹. نور یخلقه الله تعالی بلا واسطة أجسام مضیئة کشمس و قمر: روح المعانی ج ۱۲ ص ۲۸۴.
- بعضی از مفسرین نور ربها را در اینجا به معنای عدالت خدا گرفته اند، اولین کسی که این تفسیر را نموده است حسن

بصری می‌باشد، در طبقه صحابه پیامبر کسی چنین برداشتی از این آیه نداشته است. همچنین در روایات اهل بیت چنین مطلبی نیامده است.

نکته مهم است که تفسیر علی بن ابراهیم حدیثی از امام صادق(ع) نقل شده است که آن حضرت در تفسیر این آیه فرمودند: «وقتی مهدی(ع) ظهور کند، زمین با نور امام روشن می‌شود و مردم به نور خورشید و نور ماه نیاز ندارند»: مراجعه کنید: (اذن يستغنی الناس عن ضوء الشمس و نور القمر: تفسیر القمی ج ۲ ص ۲۵۳، تفسیر الصافی ج ۴ ص ۳۳۱).

این سخن امام صادق(ع)، تفسیر بطن قرآن می‌باشد، اما از آن فهمیده می‌شود که منظور از نور در این آیه، نور ظاهری است زیرا در این سخن آمده است که مردم به نور خورشید و ماه نیاز نخواهند داشت. این شاهد بر همان تفسیری است که ذکر کردیم.

۱۳۰. لکل زمان و أمة امام، تبعث کل أمة مع امامها: مجمع البیان ج ۶ ص ۱۸۸، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۴۹، البرهان ج ۳ ص ۴۴۳، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۷۳.

۱۳۱. سوره یس ۶۴-۵۹

۱۳۲. فرقان: آیه ۱۶-۱۱

۱۳۳. آنان از بهشت با عنوان «سرزمین» یاد می‌کنند، گویا منظور آنان این است که بزرگی بهشتی را که خدا به آنان داده است بیان کنند.

۱۳۴. مریم: آیه ۶۳

۱۳۵. عرش در قرآن دو معنا دارد:

۱- حکومت و تدبیر خدا بر جهان هستی: این معنا در آیه ۴۵ سوره اعراف، آیه ۲ سوره رعد، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۴ سوره سجده آمده است.

۲- عالم ملکوت یا دنیای فرشتگان: این معنا در آیه ۷۵ سوره زمر و آیه ۷ سوره غافر آمده است.

۱۳۶. کذا ذهبوا إلى أن الخفيف و الطواف بالعرش كناية أو مجاز عن القرب من ذي العرش سبحانه و مكاتبتهم عنده تعالی و توسطهم في نفاذ أمره عزّ و جلّ...: روح المعانی ج ۱۲ ص ۳۰۰.

۱۳۷. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان و روح الجنان ج ۱۶ ص ۳۲۹، البرهان ج ۴ ص ۷۳۶، جامع البیان ج ۱۷ ص ۷۵، زاد المسیر ج ۵ ص ۹۷، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۴۱۰، الدر المنثور ج ۵ ص ۴۳۴، فتح القدير ج ۳ ص ۲۸۵، روح المعانی ج ۲۴ ص ۳۵.

۱۳۸. ان الله عز و جل، ملأ عرشه بفضل منه كما يدور العرش اربعة اصابع باصابع الرحمن: الوهابيه و التوحيد للکوراني ص ۵۸.

۱۳۹. فلما حملوا العرش و قعوا على ركبهم من عظمة الله فلقنوا (لا حول و لا قوة الا بالله) فاستوا...: الدر المنثور ج ۵ ص ۳۴۶، روح المعانی ج ۲۴ ص ۴۵.

۱۴۰. رأيت ربي في صورة شاب له و فرة. عن ابن عباس، و نقل عن أبي زرعة أنه قال: هو حديث صحيح: كنز العمال ج ۱ ص

- ۲۲۸، کشف الخفاء ج ۱ ص ۴۳۶. الوفرة: الشعر المجتمع على الرأس، وقيل: ما سال على الأذنين من الشعر: لسان العرب ج ۵ ص ۲۸۸، القاموس المحيط ج ۲ ص ۱۵۵، تاج العروس ج ۷ ص ۵۹۵، رأيت ربِّي في المنام في صورة شاب موفر في الخضر، عليه نعلان من ذهب، وعلى وجهه فراش من ذهب: كنز العمال ج ۱ ص ۲۲۸.
۱۴۱. إنَّ محمدًا صَلَّى اللهُ عليه وآله لم يَزِ الرَّبَّ تبارك وتعالى بمشاهدة العيان، وإنَّ الرُّؤية على وجهين: رؤية القلب، ورؤية البصر، فمن عني برؤية القلب فهو مصيب، ومن عني برؤية البصر فقد كفر بالله وبآياته، لقول رسول الله صلى الله عليه وآله صَلَّى اللهُ عليه وآله: من شَبَّه الله بخلقه فقد كفر... بحار الأنوار ج ۴ ص ۵۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۲۶ ص ۳۰، الغدير ج ۳ ص ۲۲۳.
۱۴۲. صفات: آیه ۳۲-۲۶
۱۴۳. (ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين...)، قال الصادق: ذلك في الرجعة: مختصر بصائر الدرجات ص ۴۵، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۵۶، تفسير القمي ج ۲ ص ۲۵۶، تفسير الصافي ج ۴ ص ۳۳۶، البرهان ج ۴ ص ۷۴۹.
۱۴۴. تخرج دابة الارض ومعها عصا موسى وخاتم سليمان...: بحار الأنوار ج ۳۹ ص ۳۴۵، البرهان ج ۴ ص ۲۳۰.
۱۴۵. ان الرجعة ليست بعامة و هي خاصة، لا يرجع الا من محض الايمان محضا او محض الشرك محضا...: مختصر بصائر الدرجات ص ۲۴، بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۳۹، البرهان ج ۳ ص ۵۰۷.
۱۴۶. در این آیه چهار دیدگاه وجود دارد:

* دیدگاه اول

این آیه به روزگار رجعت اشاره دارد. دیدگاهی بود که آن را بیان کردم و آن را صحیح‌ترین دیدگاه می‌دانم.

— اشکال به این دیدگاه:

بعضی‌ها به این دیدگاه اشکال می‌گیرند و می‌گویند: خدا در این آیه می‌گوید: ان الذين كفروا... قالوا ربنا ائمتنا اثنتين. ظاهر این آیه این است که همه کافران چنین سخن می‌گویند، اما اگر بگوییم این آیه درباره زمان رجعت است، این کافران محدود به کافرانی می‌شود که در زمان رجعت بوده‌اند.

— دفاع من از این دیدگاه:

در قرآن موارد زیادی داریم که یک لفظ عام ذکر شده است ولی معنای آن خاص است. بهترین مثال آن آیه ۵۵ سوره مانده است: (انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا يقيمون الصلاة و يوتون الزكاة و هم را كعون). این آیه اختصاص به حضرت علی(ع) دارد، اما تعبیر «الذين آمنوا... و هم را كعون» عام است. پس اشکال ندارد ظاهر آیه عام باشد، اما روایتی معمای آن را محدود کند.

* دیدگاه دوم

منظور از مرگ اول، آمدن عزرائیل است، منظور از مرگ دوم، صور اول اسرافیل است که روح همه انسان‌ها می‌میرد. در واقع مرگ اول، مرگ جسم انسان‌هاست ولی آنان به عالم برزخ می‌روند، با صور اسرافیل روح انسان‌ها می‌میرد.

— اشکال به این دیدگاه: انسان‌هایی که نزدیک قیامت زندگی می‌کنند، با صور اسرافیل می‌میرند، مرگ اول و مرگ دوم آنان یکی می‌شود و این خلاف ظاهر قرآن است.

* دیدگاه سوم

منظور از مرگ اول، مرگ با آمدن عزرائیل است، اما انسان‌ها وقتی در قبر قرار می‌گیرند زنده می‌شوند و به سوال و جواب پاسخ می‌دهند و سپس می‌میرند. پس مرگ دوم: مردن در قبر می‌باشد.

— اشکال به این دیدگاه: وقتی انسان می‌میرد، وارد عالم برزخ می‌شود و بازگشت او به این دنیا دلیل واضیحی ندارد، سوال و جواب در همان عالم برزخ می‌باشد، همانگونه عذاب قبر هم در عالم برزخ می‌باشد، این که می‌گویند قبر کافر، گودالی از آتش می‌شود، مربوط به عالم برزخ است.

* دیدگاه چهارم

منظور از مرگ اول وقتی است که انسان وجودی نداشت، ذرات او در خاک بود، زندگی اول: وقتی انسان به این دنیا می‌آید سپس از مادر متولد می‌شود، مرگ دوم: وقتی عزرائیل جان او را می‌گیرد و بدنش را به خاک می‌سپارند، زندگی دوم: وقتی انسان در روز قیامت سراز قبر برمی‌دارد.

— اشکال به این دیدگاه: این دیدگاه مرگ اول را زمانی می‌داند که انسان هنوز به وجود نیامده است، به آن مرحله مرگ نمی‌گویند. مرگ، یعنی این که من زنده باشم، بعد بمیرم. وقتی که خدا مرا خلق نکرده است، من نمرده‌ام چون هنوز خلق نشده‌ام. وقتی مرگ معنا دارد که کسی زنده باشد، بعداً بمیرد، در آن مرحله انسان اصلاً به وجود نیامده بوده است. پس نمی‌توان از آن مرحله به مرگ اول یاد کرد.

خلاصه آن که دیدگاه اول، بهترین دیدگاه به نظر می‌رسد.

۱۴۷. إذا رضي الله عن عبدٍ قال: يا ملك الموت، اذهب إلى فلان فأتني بروحه، حسبي من عمله، قد بلوته فوجدته حيث أحبب...: بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۶۱، معارج اليقين في أصول الدين ص ۴۸۸.

۱۴۸. يا عقبه لن تموت نفس مؤمنة أبداً حتى تراهما، قلت: فإذا نظر إليهما المؤمن أيرجع إلى الدنيا؟ قال: لا بل يمضي أمامه...: المحاسن ج ۱۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۸.

۱۴۹. يا ولي الله لا تجزع، فوالذي بعث محمداً صلى الله عليه وآله لأنا أبرئك وأشفق عليك من والد رحيم لو حضر لك...: الكافي ج ۳ ص ۱۷۸، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۹۶...: وأما كنت تخافه فقد أمنت منه، ويفتح له باب إلى منزله من الجنة، ويقال له: انظر إلى مسكنك في الجنة...: دعائم الإسلام ج ۷۱، بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۷۷، التفسير الصافي ج ۲ ص ۴۱۰.

۱۵۰. والله يقضى بالحق. در اینجا واژه «قضا» را «اراده کردن» معنا نمودم، همانگونه که در قرآن این تعبیر، چهار بار آمده است: اذا قضى امرأً فانما يقول له كن فيكون: وقتی که او چیزی را اراده کند...: سوره بقره آیه ۱۱۷، آل عمران ۴۷، مریم ۳۵، غافر ۶۸.

۱۵۱. والله لقد قطعوه ارباً ارباً ولكن وقاه ان يفتنوه في دينه: تفسير القمي ج ۲ ص ۲۵۸، تفسير الصافي ج ۴ ص ۳۴۲، نور الثقلين ج ۴ ص ۵۲۱.

۱۵۲. فرجعت اليه متلطفة بالدم فقال: قد قتلت اله موسى...: تفسير السمعي ج ۴ ص ۱۴۱، جامع البيان للطبري ج ۲۰ ص ۹۶.

۱۵۳. ذبح في طلب موسى سبعين ألف ولید: تفسير القرطبي ج ۱۳ ص ۲۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۵۳.

۱۵۴. در ذیل آیه ۴۶ این سوره از امام صادق(ع) روایتی رسیده است که آن روایت چنین است: (لكن هذا في البرزخ قبل يوم

القیامة: مجمع البیان ج ۸ ص ۴۴۶، البرهان ج ۴ ص ۷۶۲).

این آیه عذاب را به دو نوع تقسیم می‌کند: عذابی که هر صبح و شام است، عذابی که در روز قیامت است. در اینجا معلوم است که تعبیر غدوا و عشیا از عالم برزخ سخن می‌گوید. در سوره مریم آیه ۶۲ این تعبیر درباره اهل بهشت آمده است: لهم رزقهم فیها بكرة و عشیا، بعضی‌ها آن آیه را هم برای عالم برزخ معنا کرده‌اند، اما من آن آیه را به معنای کنایه‌ای گرفتم و آن را این‌گونه معنا کردم: اهل بهشت پیوسته پذیرایی می‌شوند. زیرا در آنجا تعبیر جنات عدن دارد، جنات عدن با باغ‌های برزخ سازگار نیست. بله مؤمنان در برزخ در باغ‌هایی زیبا هستند.

۱۵۵. لكل زمان وامة امام، تبعث كل أمة مع امامها: مجمع البیان ج ۶ ص ۱۸۸، تفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۴۹، البرهان ج ۳ ص ۴۴۳، تفسیر نور الثقلین ج ۳ ص ۷۳.

۱۵۶. ان العبد اذا دعا الله تبارك و تعالی بنیة صادقة و قلب مخلص، استجیب له بعد وفائه بعهد الله...: الاختصاص ص ۲۴۲،

بحار الأنوار ج ۹۰ ص ۳۷۹، جامع احادیث الشيعة ج ۱۵ ص ۲۲۲، البرهان ج ۴ ص ۷۶۶.

۱۵۷. الأمالی للصدوق ص ۳۷۳، روضة الواعظین ص ۳۳۰، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۶۹.

۱۵۸. بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۷۱، میزان الحکمة ج ۲ ص ۸۸۷.

۱۵۹. مكارم الأخلاق ص ۲۶۹، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۲۹۴.

۱۶۰. مكارم الأخلاق ص ۳۸۹، بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۲۹۶.

۱۶۱. بحار الأنوار ج ۹۳ ص ۳۰۴-۳۲۳.

۱۶۲. در تفسیر این قسمت از آیات ۶۸-۵۸ سوره صافات بهره گرفته‌ام.

۱۶۳. اسرا: آیه ۹۳-۹۰

۱۶۴. النبی الذی یری فی منامه و یسمع الصوت و لا یعاین الملک و الرسول الذی یسمع الصوت...: الکافی ج ۱ ص ۱۷۶، بحار

الأنوار ج ۱۱ ص ۴۱، الوافی ج ۲ ص ۷۳.

۱۶۵. در اینجا باید هفت روایت را بررسی کنم:

* روایت اول

شیخ صدوق در کتاب خصال ج ۲ ص ۶۴۰ که در آنجا نقل می‌کند: خلق الله عز و جل مائه الف نبی و اربع و عشرين نبی.

این روایت ضعیف است، زیرا یکی از راویان آن، دارم بن قبیضه است در کتب رجالی شیعه توثیق نشده است. ابن غضائری در کتاب رجال خود ص ۵۸ او را ضعیف شمرده است و می‌گوید: به حدیث او اعتماد نباید کرد.

* روایت دوم

روایت که شیخ صدوق در من لایحضره الفیه ج ۴ ص ۱۸۰ به صورت مرسل نقل می‌کند: ان الله تعالی مائه الف نبی و اربعه و عشرين الف.

شیخ صدوق هیچ سندی برای این حدیث نقل نمی‌کند و روایت مرسل است و برای همین نمی‌شود به آن اعتماد کرد.

* روایت سوم

صفاً قمی در کتاب بصائر الدرجات ج ۱ ص ۱۲۱ این حدیث را نقل می‌کند: کان عدد جمیع الانبیاء مائه الف و اربعه و عشرين الف نبی.

این روایت را عبدالرحمن بن بکیر الهجری نقل می‌کند. این شخص کاملاً مجهول است و هیچ نامی از او در کتب رجالی نیامده است. برای همین نمی‌توان به این روایت هم اعتماد نمود.

* روایت چهارم

کلینی در کتاب کافی ج ۱ ص ۲۲۴ این حدیث را نقل می‌کند: کان جمیع الانبیاء مائه الف نبی و عشرين الف نبی. این حدیث را عبدالرحمن بن کثیر نقل می‌کند، این شخص را مرحوم نجاشی در کتاب رجال خود ص ۲۳۴ ضعیف می‌داند و در حق او می‌گوید: کان ضعیفاً غمز اصحابنا علیه و قالو: کان یضع الحدیث. برای همین نمی‌توان به این حدیث هم اعتماد کرد.

* روایت چهارم

شیخ مفید در کتاب الاختصاص ص ۲۶۴ این حدیثی نقل می‌کند: ثلاثه مائه الف نبی و عشرين الف نبی. این حدیث در طبقه اول ضعیف است: عن رجل عن ابی عبد الله، همچنین یکی از راویان آن، محمد بن اورمه است که او هم ضعیف شمرده شده است.

* روایت پنجم

شیخ مفید در کتاب اختصاص ص ۲۶۵ بدن ذکر سند حدیثی را از ابن عباس نقل می‌کند. مشخص است که به این حدیث هم نمی‌توان اعتماد کرد.

* روایت ششم

مرحوم راوندی در کتاب قصص الانبیاء ص ۲۱۵ این حدیث را نقل می‌کند: بعث الله تعالی جل ذ کره مائه الف نبی و اربعه و عشرين الف نبی.

راوندی این حدیث را مرسلاً از شیخ صدوق نقل می‌کند، تاریخ وفات راوندی سال ۵۷۳ هجری قمری می‌باشد و شیخ صدوق در سال ۳۸۱ هجری قمری فوت کرده است. تقریباً بین این دو نفر، دو‌یست سال فاصله است. راوندی این حدیث را مرسلاً ذکر کرده است.

در سند این روایت علی بن احمد بن محمد بن عمران الدقاق ذکر شده است، کسی که هیچ نامی از او در کتب رجال نیامده است و برای همین این روایت هم مورد اعتماد نیست. یکی از راویان دیگر این حدیث، سهل بن زیاد است که مرحوم نجاشی در کتاب رجال خود ص ۱۸۵ او را ضعیف می‌شمارد و درباره او چنین می‌گوید: کان ضعیفاً فی الحدیث غیر معتمد.

* روایت هفتم

شیخ صدوق در کتاب خصال ص ۵۳۳ این حدیث را نقل می‌کند: مائه الف و اربعه و عشرون الف نبی. شیخ صدوق در کتاب خصال ص ۵۳۳ این حدیث را نقل می‌کند: مائه الف و اربعه و عشرون الف نبی. این حدیث از احادیث اهل سنت است. شیخ صدوق این روایت را از علی بن عبد الله بن احمد الاسواری نقل می‌کند که هیچ

اطلاعاتی درباره او وجود ندارد، راوی دیگر آن، محمد بن قیس السجری است که او هم مجهول است. در این سند، ما افراد مجهول می‌بینیم و برای همین سند ضعیف است و قابل اعتماد نیست.

خلاصه مطلب را این‌گونه می‌نویسم: این مطلب که تعداد پیامبران ۱۲۴ هزار بوده است، اصلاً قابل دفاع نیست.

اکنون باید این نکته را بنویسم: مشهور است که تعداد کتاب‌های آسمانی ۱۱۴ کتاب است.

این مطلب دقیقاً قسمتی از روایت شماره چهارم است و نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

درباره پیامبرانی که مرسل هستند، سخن گفتیم، پیامبرانی که دین و آیین جدید آوردند، در روایتی تعداد آنان ۳۱۳ نفر ذکر شده است: المرسلون منهم ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلاً.

این روایت دقیقاً قسمتی از روایت ششم است که مرحوم راوندی در کتاب قصص الانبیاء ص ۲۱۵ را نقل کرده است و ضعف آن را ذکر کردم. برای همین نمی‌توان به آن اعتماد کرد.

۱۶۶. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۷ ص ۴۷، التفسير الأصفی ج ۲ ص ۱۱۰۸،

التفسير الصافي ج ۴ ص ۳۵۰، البرهان ج ۴ ص ۷۷۲، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۵۳۸، جامع البيان ج ۲۴ ص ۱۱۲، تفسير

السمرقندي ج ۳ ص ۲۰۶، تفسير الثعلبي ج ۸ ص ۲۸۳، تفسير السمعاني ج ۵ ص ۳۵، معالم التنزيل ج ۴ ص ۱۰۶، زاد

المسیر ج ۷ ص ۵۱، تفسير البيضاوي ج ۵ ص ۱۰۴، تفسير البحر المحيط ج ۵ ص ۱۸۸، الدر المنثور ج ۵ ص ۳۵۸، فتح

القدر ج ۴ ص ۵۰۲، روح المعاني ج ۱۱ ص ۱۸۶.